از حسن توفیق خلاق زمین و زمان و بدیع سخن بر زبان

چکیدهٔ کلک دشوار پسند منشی عجب طبع آسان پیوند مکاتبات علامی

تمامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجه کمال بهره دست ... حلی زیور بدل

در مطبع ... منشی نولکشور ... نقش ارژنگی نشین انطباع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون نیایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیره شبان
گوی ضلالت را چراغ هدایت برافروخت رباعی تا هست بزبان گفتنم از چیز و نیست * تا حق گفتن تا
گفتنم از چیز و نیست * فی الجمله چنانست که دانم گفتن * انصاف چنان که گفتنم از چیز و نیست *
و جهان جهان ستایش بر شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید
و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سرور کائنات و آن
فخر بشر * جبریل امین قرب او دست بسر * خاک کف پایش سرمهٔ دیدهٔ مهر * خاشاک سرایش افسر سکندر *
بر دانشوران دانشجو السنه و زیرکان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار دیرنگی زمانه
واقعهٔ شهادت اورنگ نشین بارگاه شکوه و تمکین * و نور دیدهٔ شاهزاده علم و یقین قطعه عالم و عامل علامهٔ عصر
عارف کامل و فیاض زمان * آصف عهد و فلاطون سن * شیخ ابوالفضل وزیر خاقان * بجوهر زبان
زمانیان شد و تیغ قضا از زندگانی گسار آن برگزیدهٔ نفس آفاق گذشت عالم در چشم جهانیان منهدم و فنا حیات اهل

ننگ آمد ببیت شهنشاه جهان را در دفاترش بدو بر شد * سکندر از شکست بجیب کلاه او ...
بعالم شد * منشآت و نشات آن صدرنشین بارگاه فضل و کمال که کارنامه انشا و قدر در دستور العمل
مدارج کمال است پراگنده و انتشار و بود و چنانکه صحیفه های فضل مرا نامه و در اوراق دیوان ارسطوی سکندر منش
همشیره زادگی نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت و بودم این گلدسته فرهنگ را دست آویزی نیک
بهبست درک سعادت خود دانسته و فراهم آوردن آن کرسی برستم و در انتظام آن نظر همت بر گماشتم اگرچه من
هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیرامن از کتان ذره و بهشت را تجلی چهره آرایش دهم و خورشید را
بمشعل افروزیم و نمایش یا در شبنم شستشو کنم لیکن این دو گیاه آن خیال انجاز افکار را از کمال صباحت ملاحت
طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال دلارای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه گر سازم
و این عروسان بیا و خریده رخسار بمشاطگی نموده بمردان معنی انجام آوردیم بهزار تکاپوی و جستجوی نقره
از هر جا بهم رسانیدیم و نبوشتن آن دست بکار بستم و در دوره نکته بین را که خود کرده تماشای عروس
معنویست جلا و افزایش بخشیدیم و عنوان هر یک را بعد در یافت خود نگاشته بسه قسم ساختم نخستین
مکتوبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان تحریر
کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان و خوانین بلند مکان
نگارش فرموده سوم خطب اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و نثرها و دیگر بعضی مطالب و مقاصد که
و نیز عبارت در آورده و انهمگی را در فهرست اندک انتظام دادم و فراوان بهره فزا اند و ختم و تاریخ
اتمامش بدینگونه اکشور ... شهرستان جود جلوه گر ساختم و از نهانخانه ضمیر فراز پیدائی آوردم رباعی
این نسخه که زو حاتم ... نامی شد * یک تاج ز بحر طبع فهامی شد * در ساعت نیک چون سرانجام گرفت
تاریخ مکاتبات علامی شد * سبحان الله این چه بلاغت ... هوش افزا اند که بر هر نقشه ... جلوه گری
مستعد اند و ... را چالاک آنا بلند نظری را باید که از نگارش ... که خلوتکده پردگیان ...

پیرایهٔ نورانی پوشاند چشم را که تا به آن کاخ خجسته از آفتاب جمال شان بهمگین ساند امید که بهار این
نوبارهای گلشن انس و نونهالان چمن بینش همیشه بهار انشا پرور شرح نامهٔ سرسبزی شادابی فراگیرد

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه سپهر ظل الهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعبد الله خان اوزبک سپهبد ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شئون و فنون که عبارت از شهود علمیهٔ اوست
بنیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون بپیشگاه ظهور آورده طوائف انام را آگاه در تعین زبان
معنی کرد و نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اندر وحدت ایادی منخرط ساخته
انتظام والتیام بخشید و گاه در خلوت جلال سند آرایان صورت که اساطین بارگاه حیرت اند
انسلاک داده بوحدت ظاهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد و پس بهان جهان بانی
برروان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی نامکان شناعر و صورت را
از ناموس ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ایتلاف آورده مجموع لعاقبة مسعود
تجلو تجانیه بقا نشاخته اند باد حاکم عالم تائیدات سماوی و توفیقات صمدی این درگاه بزرگان والا
که زمان حال از شورش فتن و آشوب حوادث در این نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن دارند
که جمهور انام را از تفرق و تخلف در بساط امن بسیط عافیت داشته معموری خراب آباد عالم
صورت میکوشند گروه او دو در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه راست و بود و خاطر را جمعیت
در نزهت آباد کابل مشاهده و مطالعهٔ لوحهٔ گلبن صنعت و صفا دیباچهٔ تربت عطلسا که زمانه نگارستان
یکتائی بود میسر در شرح شد بر شمامهٔ نورانی خلعت ولا در فرح و صفائی نسبت و ضیا ارتسامی مدرک معانی
دریاچین مضامین معانی آن مشام فیض انتسام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس آنست تبسم

حدائق معانی در ریاحین منشآت معانی آن مشام فضیلت انتساب را روح طراوت تازه گرفته
و دماغ فردوس ساحت ایام نسیم نضارت بی اندازه پذیرفت اما چون محبت و قرابت قدیمی
مرز بر گشت و اساس خلوص و وفاق حسینی استحکام یافت الحق این حجت نفیسه که در حقیقت تازه ترجمان
یکتا زبانی ست مسرت افزای دل مشتاق و لطف پیرای ضمیر صافی تمام تواند بود مجالست
صوری و مصاحبت ظاهری را بدل تجدید البدل توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامه اخلاص سمه
گردیده بود که در ترکیب مبانی صلح و تصفیه مبانی وفاق از جانبین اهتمام رود و چند و کوشیدها
باشد بر منظر آسمان پایه نمود دیده است که امری شرافت تر در عالم کون و فساد و نشان از تعظیم
نمود و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسله کائنات بان منوط و مربوط است و هیچ گاه
انجمنی در طبقه سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات
حال و مآل خواهد بود و الوف الوف نفوس در ظل رفاهیت می جیاد در مهاد رفاهیت آرام خواهند یافت و از آنجا
مراسم مصالحت و ایتلاف از لوازم مسالمت ما را بایستی بادی شد که همگی همت حق ما بیت ما
از مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با حصنا منعوتا نحو
همواره بر منهج ایتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این آدی آن والا قدر شده باشد
در مرتبه بخیر از حیدر بر وقت همت ما مراقبت این نسبت در راه استی این ربط لازم است لهذا در
که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاه را در افرستاده
استعانت نموده بود و بموقف قبول رسید و نیز شاه رخ میرزا آرزوی آن داشت که در کابل و در
یا در سواد بجور و تیراه که از ولایت سرحد است جاگیر داشته باشد بملاحظه قرب جوار فرموده ملتمس او
باجابت مقرون نشد در صوبه مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را به درگاه والا طلبیده
خراسان و یار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بلا زمان بار بری تفویض یافت که مبادا

جنود توران آن حدود را از مضافات ایران اندیشیده تنبیه نمایند و نیز خلط عظیم در میان آید
آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش خبیث طینت در کوهستان بدخشان
سر بشورش بر داشته مدعی آن شده که فرزند شاهرخ مرزا ام و زمینداران آن ناحیه با وی پیوسته
هر چند عرائض متواتر فرستاده استمداد نمود توجه نفرموده دیم تا آنکه داعیه داشته باشد ازینجا که پاس سخن
ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح در میان آمده در ضمایر منیر میخواهد که صورت این سخن
چنان معنی گراید که شایان بزرگی کردگار ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان را دیرگاه
قاصد نامه گزارش نماید صورت بندد و ازین چه بهتر و الا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه
بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی بیان تنقیح
و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از مخالف طینتان بودن مارا در حدود
پنجاب دست آویز سخن ساخته ایمنی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور کرده اند حاشا امری که
در خلوت سرای دل بنا شده پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر پیوندد عمل خلاف آن
رود با آنکه آب و هوای این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافه آگره
نهضت نمائیم تا زبان ژاژخایان بسته گردد و آنکه تحریری رفته بود که نسبت شاهرخ مرزا همان غبار
در خاطر هست موجب تامل شد که هرگاه در بواطن قدسیه خسروان والا شکوه که مطلع انوار الهی
و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار کلفت و کدورت از انطباع و استقرار نمی پذیرد از سایر طبقات چگونه قرار
گیرد علی الخصوص که منشاء آن غبار دو سالی نادانی باشد چرا از زلال عفو و صفح محو نگردد و از خود یکی
که بود تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شده چون پناه باینجا
آورده لطف و مرحمت از ناصیه حال او ظاهر و روشن است و گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن
شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن قبله و دودمان مجدد و حشمت

چگونه ... و این منتسبان خاص با جناب مهربان تصور نموده آید تا آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل

فتوحات نصرت پذیر خامهٔ اتحاد شعار برداخته از شنیدن حسن شهرت آن والا نژاد خاطر خوشوقت شدیم تا آنکه

بمسمع [illegible] نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز ... ساله ... چند که در خورد

باشند نموده بهمت دلی نگرانی دارد که سابقا اختیاری برادر محبت نشأت باشد و در استعداد آن تفصیلی ...

خامه ... از رود ... آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این واقعه

ناسفت ... روابط قرابت قدیم با روابط محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام یافته است که اگر بالفرض

چیزی ... ملال ... فرزندان را با پدران حقیقی ناگزیر میباشد خصوصا آن

والا ... و اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه در دست سعادتمند فرزندی که رضاجوئی پدر

... و در نگهبانی این سررشته کما ینبغی نماید ... که

بذریعهٔ ایلچیان کاردان ... بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و در زمرهٔ

اسلام و آیین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامه حقیقت گزینان ... را

... آن والی ... و آنکه مرقوم بود که ... احمد ...

بر وضوح ... حقیقت پدر رد کردن ... گذر از ... شریف رسیده باشد که بعد

این امر ناگزیر ... سیدی ...

موافقت از زبان ... معلوم آن والا گوهر ... اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش ...

از مکامن ... گونه سعادتی که لازم ... دوستی ... حقیقت طراز رسید ...

که در ان مساعی مشکوره لوامع ظهور ... الحمد که ...

... انکشاف صبح اقبال ... ابتسام بهار اجلال است ...

... این نیاز مند درگاه الهی است که اغراض ... نظام و انتظام

جهانبانان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرق ممالک آن
والا شکوه انتسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما درآمد و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلل شامخه
و محال مشکله تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت ننهاده و در راه مخالفت میسپردند بمقتضای
درستی نیت را و اطاعت و ارادت سلوک میدارند و طوائف ناس با یکدیگر با وجود تباین
اوضاع و تخالف اطوار در رابطهٔ پیوند پدیدار شد چون شخصان لا دیر از نتائج درستی نیت و راستی
گفتار و حسن اعمال تا باینجا کشید ناگزیر برخی از نعم الهی که ستایش ایزد و ستایش داد از تقدیم رسانیده
بزم یکجهتی با شادمانی آسوده میگردانم بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدس است مخفی و محتجب نماند
که در سنوات که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر شکار اهتمام بود
اما تسخیر ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن سرزمین که در استحکام و استحصان
سهمی عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان شهخوار پسند است نرسیده بود نیز مرکوز باطن بود
که همواره دستبرد ای حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید تا بتأییدات سماوی جهانداران بر دلکشی افغانان
شهامت اندیش دراند که فتح آن ملک را در احاطهٔ تصرف درآورند اگرچه حکام آنجا در جنگ
و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود و با حسن وجوه مفتوح شد و خود هم در آن
سرزمین خجسته آئین که از عطیات محدودهٔ الهی بود رسیده شکر بر درگاه بجا آوردیم و نیز چون سیر دلکشای
کابل و گلگشت آن عشرت سرا مانوس طبعی بود و تا آنجاکه کوهستان کشمیر در تحت سیر نبوده و نوادر
آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دهتور که از تصادم
جبال و تراکم گریوه و مغاک کجبدلیست که از تکاثر آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای خیره از آن طی
آن مسالک دشوار رسیده اند جریده بجز عمدهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که ما
تمهید اکبر فرنگی مملکت زرافزون بر ساحل دریا شور است بر زیردستان آن مرز و بوم راه معدلت

نه سپهر نخستین بفضل و هوش افزا فرسوده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد و اگر از تکلم بسیار ملالی

بجهت گوشمال نصیحت نیوشیدن نپذیرفته باشند آن ولایت را که مملکتی است وسیع و ولایتیست آبادان

بیکی از امرای دادگران فرمان‌پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش دیده و دوربین دلگرش هوا

بدهشت و بیابان موعظت را افسانه انگاشته از باده خودکامی سرمست و ناهشمندی گشت لشکری

شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص منش در هر گونه قلعه سره

و شهر و دژ اهتمام نمودند چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پژوه

بر رفاهیت عالمیان بود و همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال خجسته مآل آن گروه

عقیدت منش گشت و از آنجا که آیین قدیم است که کار معامله‌ناشناسان کوتاه‌بین تباه گردد و هم

آنجا شکست افتاد چون رو نهاد مایه سعادت بود و نیز نیاز و چه آن اولیای دولت درآمد

و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار و فحول ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل

کرده بود و بعد از آنکه بدست نصرت شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته

باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود بدو مکرمت نمودیم و نیز از سطوات ضمیر صواب اندیش

تنبیه و تادیب لمغانان وحوش سیرت بهائم سریرت که از سور و ملخ بیش بودند و در جبال صعب العبور

بجور تیره مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران شدند در آن نیز بمقتضای حالت حضور

شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از آن قطاع الطریق

که شعار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال یلان کوه نهیب شدند و بسیاری

بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح

و افلاح طبقهای جهان بر نهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده

بر بادیه پیمایان ایران راه سیر نفتند و بنیاد اتمنی تمام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ

بساختند آن هم بدستور ناپسند نقش بست و هرگونه صورت پذیر که در آئینهٔ ضمیر مخفی بود ذخیرهٔ از نهان
بر منصهٔ ظهور جلوه‌نما شد و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس قدم بر نخوت می‌زد بسعی مجاهدان نصرت‌مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فراز
آن دیار زینهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام ورود آن
بعتبهٔ خلافت خود را خود گذشت همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بر گشتن آدمی هم بنیان
ربانی ملاحظهٔ تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می‌آوردند بسلامت بماند و نیز تا هم
مبارزان پیکار طلب مهمات مشهور بچونه گده و سایر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل
دریای عمان است بتصرف در آمد و نیز برهان الملک را در نظام الملک که معظم ولایت دکن در شست
و از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود مادامیکه خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش
میرسید او را بعواطف جلیله استمالت فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان
دشمن رسید کی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس را کار بند شد
برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود و تاب بار
در رم آن نانی نیاورده دم استقلال زد و از آنجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن سپاه مال خیره
نمودن عادت درانداز که مالی اثری نماند و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله بر کاسه نخوت آبادی شدند بتائیدات ایزدی عساکر نصرت طراز بسرکردگی قرهٔ ناصیهٔ
اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم
بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگر است در حوزهٔ تصرف در آوردند و نیز
نبرد آزمایان حقیقت‌پسند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اودیسه که متصل بدریای شور است
تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون

قدنشاو ضیاء ایزدی فنی است ثنائی در دست برای انبساط قرآن عظمت اشتمال دبین قد بستند
نمود و برو بیا بر اجلاد ن بنگاه رو که چون مولانا حسینی بلازمت استعداد یافت در ان نزدیکی
بکارپردازان اشتغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چند عالی و ارزو
بحث در عرصه دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خدا اراده مخالفت و منازعت زدند
موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار برآمده بر شکار هر قدر شایدی چشم عبرت بین
گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیش از آنکه
غازیان ظفر قرین قطع کرده انوده بآن ملک درآیند بعضی از سعادت اندوزان حقیقت منزد که عجب
دراز طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سرگرده آنها آوردند چون اکثر اجلال کیمیا
شده بود چند روز بآن باغستان بهشت نشان عبور افتاده برآن گل زمین فیض بخش استلذاذ صوری و معنوی نمود
فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعه مولانا حسینی رسید
که بابتلای استسقا در گذشت موجب مزید تاسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا بسلالة
الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمیان این دودمان والا است گفته
فرستاده شد تا حقیقت حال بشهود ضمیر انور گرداند و هم مبانی روابط عهود و مواثیق از وسایل رسل و
رسائل تقسیم و تحسین یافته بود گردد و ترصد از جلائل رحمت و یگانگی آنکه پیوسته مخبر دوستی
مسرت افزا مصدقه باطن اطراوت بخشند عبدالله خان اوزبک را تیمور از دیار اتحاد
ضر قوم شد رابطه خلت و صفا و رسم محبت و ولا یعنی کلام مصافات و پیام موالات التیام که
در سطاوی تیمیه گرایه وضعی دی منتهانیه عالی رتبت و معالی منقبت سلطنت و هیبت پناه
رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاده
دودمان عز و عظمت نقاوه خاندان مجد و احتشام مطرح اشعه بوارق الهی مجلی انوار شوارق

آگاهی هشیاران شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسندنشین محفل تجرد و بسالت
صدرآرای بارگاه جاه و جلال الغازی سیف الله الابادی ... المعالی ... قطعه

گوهر افسر آرای جهان تیغ عبدالله خان	آنکه تیغش برد و داز آئینه امید زنگ
آفتاب ادرا بمیدان تهور کار شیر	ادبهم ادرا بدریا بیدرنا کار هم نهنگ

لازالت ارکان دولته مشیدة بالبدوام و ذوعائم ... تشام منتج و منتج بوده و
ز ایات محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی نشده بود و نظهور رسید
صورت صفای خاطر و شیم انجلای باطن و ظاهر شده مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوایم
دوستی و یکتادلی استحکام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم قدس و
الهامات عالم انس الطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس این نیازمند بر اورنگ جهانبانی
تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت توفیق ازلی و مساعدت تایید سماوی در خاطر
حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی آنست که کشورستانی
تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی است نه جمیع اموال پرداختن و در حظوظ نفسانی و
مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریقه سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست
و دشمن و خویش و بیگانه غیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مجاملات امری دیگر نبوده و
همواره خاطر در ترفیه احوال آسودگی و رفاه عموم خلائق و جمهور انام مصروف است و
عنان توجه باطن بدین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شانه چون دست کفایة
بالله شهید که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه و
هامون سواد اعظم چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد
باقتضای هواداری و سرنوشته دهست بل پیشنهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

امری دیگر منظور گشته و آن این است که رو در همت همایون بهر جا که آرد دولت و اقبال بعزم

استقبال پیش آید و درخشان تربیت مبارک بهر جا که پرتو افکند فتح و نصرت بطریق استعجال

استقبال نمود بهر گاه که شیمهٔ حمیدهٔ و سجیهٔ پسندیده با سایر عباد خصوصاً بندگان سلطنت دستگاه

حمد و تایید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و سعهٔ ادراک و رابطهٔ آشنائی بنابرین فضل ربط محبت میان

متحقق و متمکن است و قرابت قریبه سابقه نسبت لاحقه شده باشد بر هوشمندان حق شناس

ظاهر است که یکی ازین روابط دال التیام محبت و ولا کافیست نکیف که انها و داعی جمع شده باشد

غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود و پیداست که میامن برکات

این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان نظام ارضای جهان و جهانیان

خواهد شد امّا اینکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل توهم شده بود و هر چند در نظر عقل دوربین

در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت امّا اغماض از آن وادی در رنگ تطویل کلام

در این مقام ناملایم نموده بدین قطعه که از اجلّهٔ اکابر دین منقول است اکتفا نمود قطعه

قیل انّ الاله ذو ولد ۔ قیل انّ الرسول قد کهنا ۔ ما نجا الله والرسول معاً ۔ من لسان الوری فکیف انا

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیّر سلطنت

سعادت قرین همواره مطمح نظر ترویج و ترمیم ملت و دین و مسالک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم

بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت

روز افزون کمال بیداری مارا و لیلی تا طلع وجهی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش

راسخ دم و ثابت قدم دارد و چون جوامع همم سلاطین عدالت آئین که صدر نشینان اریکهٔ اعتلا اند

آنست که کافهٔ خلائق و جمهور برایا که بدائع ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده بلوازم

عبادات الهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنابر آن درین مدت در تنسیق و انتظام این ممالک

وسیع و فسیح که بیشتر چنین سلاطین عالی مقدار و حکام ذوی الاقتدار بود سعی نمود و بعنایت
ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی بر ساحت
امکنه و محال که از زمان طلوع نیّر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا و لمعات
سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شده و
کنائس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردیده
المنة لله تقدس و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المرام
سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از هنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت
بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط
تمام دست داد و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت
تاسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را
از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و
پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون از این مهمات فراغ کلی دست دهد به تایید
عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشورانگیزی
برآورده اند و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده جمعی کثیر از
گشته سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آنها را از خار و خس پاک سازد
لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی
شده از عقوق و نقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیه بود
عدول نموده مطلب بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یکی
از فرزندان کامگار نامدار که بازوی سعادت از ناصیهٔ حال ایشان روشن

آثار رشد از ناصیه طالع اقبال ایشان بهوت ست بدان جانب تحسین فرمائیم و تا خاطر
از معاندت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق
خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر نسبت صوری و الی حزلات کرده بدفعات افواج فرستاده
قطع نظر از انکه لذت‌ها بر او دست و جماعت انحراف و رزیده اند محض احتساب ثبوت بجانب ایشان
نیز خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص
که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همراه آن از قبل ما با تحف و هدایا با التماس
کمک و مدد روانه کرده است بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب حیرات
و خراسان منعطف شود و بخاطر خطیر میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت دستگاه
از قدیم الایام است و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه
میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود
خراسان مخیم سرادقات اقبال منصوبه خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از روی آنجا خود
متوجه شده باین حدود تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا
و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی
مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح
خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد یافته فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس
انس سازد و از نفائس حقائق آلهی شراکت و دقائق آگهی که بر خاطر خاطر آن دستگاه پرتو
انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و
موانست اجسام روحانی است نکیت که اینچنین در میان دو برگزیده خداداد و منظور درگاه
کبریا متحقق شود هرآینه آنچنین باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که

بعنایت الٰهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الٰهی مصروف گرداند همی خدا بر سبیل
رضای حق تعالی ست استعمال تام و تسلط بر افراد انام بنابر آن مرکوز خاطر حق جو آنست
و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی حق طلبی میسر باشد آن
دیگری استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او در نگذرد و
الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است درباره امداد و کمک حاکم عراق
و خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که درباب
قضیه فرزند شاهرخ مرزا قمی زده کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین
افتاد الحق که مشار الیه بواسطه خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم نظرتی و بد مصاحبتی
مشار چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بود که کار او با
به رسد چه اولا بواسطه اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت مالبسیار
تساهل نمود و ثانیا با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و
آن رفعت دستگاه واقع است از روی حالت و رتبت ظرف نسبت نمیتواند شد بی ادبانه
پیش آمده تا لثا بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان سلوک
نمود به تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم الطاف ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون
شاهرخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بعروه وثقای
عاطفت ما نمود و غیر از آن که تنفقدات و تلطفات عز امتیاز بخشیم امری دیگر منظور نمیگردد
و مامول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه و نیز آنست که از زلات و اقدام او
اغماض نمایند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده المقربین
ها... اخوان و عمده محرمان کارآگاه حکیم همام را که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است

و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری از ما هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت
فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات ما بی واسطهٔ دیگری
بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا بنا بر مکالمه
بی واسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه
سیادت مآب نقابت نصاب میر صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار است
تقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور و خیر تراخی افتاده بود درینولا برفاقت حکمت پناه مسیح الزمان حکیم
علی فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال
نمودیم باید که بمقتضای غرای شریعت تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال
رسل و تحفات تحت سلوک باشد و از فرقانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز
و آمدن حبیب مشعباز طائر زوی بال شوق و انتعاش اهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی و وداد
نمود اگرچه توجه باین مشتی پرنده ها که در نظر اولی از لهو و لعب بیشتر نمی نماید ولیکن در نظر تامل
چرخ و بازی آنها یاد از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدأ
میشود دیگر بر حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال بصوری احیانا ما با شال این
امور بر کمال توجه بمبدأ و طلب آن بیش نیست و بجز دوبال پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه
امید که همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل
اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بحرف اختصاص تمام کرده شد والسلام الاکرام

به عبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتا دلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دور بینی و فرزانگی
آراستهٔ نخلبندان بوستانسرای آشنائی و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگار خانهٔ

دل افروزی و دلگشائی آن دالادودمان خجسته خاندان گوهرافزای افسر دادی و نیک
پرده گشای چهرهٔ دانش و فرهنگ مسندنشین ایران شهریاری جهانبان اسم یعنی نگاه سپهداری
سپاسالار نبردگاه و دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامکار کشور
دادگستری نو آئین نامدار جهان دانش پروری فروزنده چراغ خاقانی فرازنده چتر
کیانی بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون
بلند ساخته وزیر اعظم علیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش ایام
و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام است سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل
انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل میدمید
و ابر آذاری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایهٔ خوشدلی
و خرمی و سرمایهٔ دلگشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین گشاده
تازه ارجمندی یافت سخنان رها و بیزار از دوستی و خویشی و بیگانگی و نیک اندیشی که بجامهٔ
عنبرین شمامهٔ نگارش یافته بود و بگلاب گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوسته
بر دل انش پسند و بیرنج آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آئینهٔ چهرهٔ هوشمندیست
پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین شصتی سال که از گیر و دار آسمانی
بتخت کامرانی رسیده همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که رسم جهانگیری
و فرمانروائی و تیغ گزاری و کشورکشائی برای بجا آوردن گیر و دار شبانی و سر کردن
کار و بار پاسبانی است نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و
پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای ناستوار
چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه خرسندی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده

دشوار و دور آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ مهربانی با مردم روزگار راز نزد یک و دور

گوهر خشن مینو و خدا آگاه است که پاک ساختن چاره رنگ هندوستان از خس و خاشاک

زدن خار زین بوستان که از سه چار بر به دریا شور بیوسته است از سر خود خواهی خود کامی

نبوده و بجز نیاز و آرزوی خیر نوازش خاکساران و گذارش ستمکاران نشده و این نیت

بهر سو که برد آورده و کارهای دشوار با سانی گشایش یافته و بهر آرزو و اندیشه امید نیکویی

نمایش پذیرفته هر گاه که شیوه فرخنده دانا و گزیده های خدا چنین باشد با آن الا دودمان

که از بزرگ باریافتگان درگاه خداوندی اند و با همچنین پیوند دوستی قدیمی و خویشی نیکی

درمیان باشد بر هوشمندان خرد وهین هویداست که یکی از نهاد ریگانگی و یکدلی بسنده

هر گاه به همه یکجا شده باشد پیداست که خبر یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی باعث

آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه از دیر فرستادن نامه گرامی عدم

اظهار لوازم دوستی ایمانی از سولغ خر بیره رفته بود و همچنان در پرده کتمان پوشیده و نهان

ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیرودار نبرد با سرکشان روزگار چون تیغ آهیخته

دگفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد **نظم**

بجز دو سه چند خود بیخبر ✤ عیب پسند نه بر عیب سر ✤ دو دو شونده بد باشند ✤ یا و شونده بیچاره نشد

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت در آنجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان

تیمه ران را رو و گردان کرده سخنان ناشایسته لشکر اکین کس بسته اند خود چه

گنجایش اینهمه داشته باشند چه دروغ بیفروغ این گروه بی سرانجام بر مردم که اندک

پرتو دریافت دارند پیداست آن و الا دودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند و

دوراندیشی و باریک بینی ایشان بر مهر روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان نامزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چند که از اندیشه می گرد
دورمانده های گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی در آمده دروغ
راست دانمود خواهند که راه سخن یابند و خواهش هم زبانی کنند و بر آن شوند که گردی بر
دامن دوستی نشیند و سرچشمه یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود و سزاوار دوستی آن بود
که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن بشگافتند و از ته کار آگاه و هشیار شدند خدا نخواسته باشد اگر
برای این سخنان دور از کار رمی یافتند، روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از
چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم
و سرسبز شده دل بغنیش بر آن شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه راز ساز دیر
نماند که از زرین کتاب پیوست بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر و تسیق و
اشارات ارباب کشف و تحقیق اعتماد یافته و بالجمله باتفاق اهل عقل و نقل مقرر شده
آنست که عمده در موجبات شرف نسبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که بمثال و لقد کرمنا بنی آدم
توقیع و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا از بین است گوهر شبچراغ عقلست که شناخت
خداوندی بان وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو پیوسته و باتفاق اصحاب
و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان والا نژاد
از همه روشن تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه
بیشتر است چه هر گاه که در کارخانه آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش
بیدار داده باشند هر آینه اینطائفه علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود اکنون دانش پناه
و بینش دستگاه مولانا میرزا جان سرآمد دانشمندان نامدار و یگانه استادان روزگار
واز اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب الیقین است هر چند پادشاهان دانش درا

دانشمندی این نحو مردم میباید اما پیداست جایگاه خرد و دوربین دانش فیه آفرین آن عظمت
خواهد رسید قوم اقبال دوست پناه مذکور با نجوا هار رسید و چون بر فطرت صاحبان این همه یکتا لازم
این با قیمت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا به آهل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد
استعانت و استمداد از دل بلند خصوصاً در وقت صحبت با ناکسان سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زر پرستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند
و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبر است از نشان راه
گردانیده و به رنگ دیگر وا مینمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده
می خواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین رهگذر
دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در [illegible]
مسامع همایون میرسید در مطالب علمی و حلّ طلب دلائل براهین مینماید و همواره شگفتن
غور و تعمق مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ اقاویل خاصت
و تفحص سواد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که در دین یکهزار سال میان علمای
متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است مینمایند و در مبادی احوال
گفتگوی آئینی باعث بیرونقی و کساد بازاری نادانان که به تلبیس و تزویر در لباس
ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب
اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طائفه اولی در زوایای خمول بودند میگردد و
این نادانان دانانما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود ترشده و از طریق [illegible] تعصب
مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که در
الکهٔ ممالک شرقیهٔ هندوستان تعین بودند و بموجب بدطینتی و کم [illegible]

درادهٔ یعنی بو بیر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بوده ودیگر

برای مح آمدن درخانهٔ یاغی شدن بسیخواسته اند میشوند چنانچه این بے سعادتان

گاهی نسبت ادعای الوهیت وگاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را

در گرداب بلا و موج خیز عناد و در سوا خاص و عام شدند و خاک مذلت گرد خجالت

بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند زهی لوامع ساحت قدس ساحت جناب

کبریای آلهی را با خس و خاشاک همکنان چه نسبت و در سرا پردهٔ عصمت نبوت پابندان

خیال هوا و هوس راچه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از

تایید یافتگان آلهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم جرا بگذرد و سفیهان بیم

را برای چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالی آشنا هست که چون همگی همت مصروف

بر تحصیل رضای آلهی ست از امتحان مذکور که ارباب نفاق غبار در شرب عذب خاطر

راه نمی یافت چه هر گاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص

نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان بد آیین نجات نیافته باشند سایر بندگان

خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله و المنة که همیشه منشی در انس

و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون گواه حال است حق

الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون همگی همت

سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلایق بوده بنجی سلوک نمایند که

خلق خدا از مضرت ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت آلهی و مراسم معاش

خیر خواهی خود فارغ البال باشند بنا بر آن محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا

و عامهٔ برایا که بدایع ودایع آلهی اند درین سنی سال در پای کرد زمین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راه‌ها فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش
خانقاه و درویشان خدا اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت‌پرستان بانگ نماز بلند
گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و آرزو و خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشواره فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر درآمدند و اینهمه مردم گوناگون را باهم پیوند
و مانیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان
آرزوی این مردم را بسرچشمه داد و دهش سبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود
که چون این کار دربار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریای
شور درآمده و سر بشوره انگیزی برآورده‌اند و سنگ راه دریا نوردان هفت کشور شده
بزائران حرمین شریفین زادهما الله شرفاً آزار بسیار رسیده ساخته‌اند خود پورش نموده آنراه
را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود که اوباش قزلباش از
جاده عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بیداد مهیا کرده‌اند بخاطر حق جوی رسید
که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت
و جماعت منحرف‌اند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است علی الخصوص
که حقوق مصالحات سابقه درمیان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر
ممکن نیست و الحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته بطمع
بر ضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده‌اند و مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی محمد خان اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب

فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان معطوف
سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که
چون آیین یگانگی و یکدلی بآن والا دودمان سالهاست که هست و بتجدید مراسم محبت
و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه
میر قریش استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز از اینجا
از راه دوستی آمده در آن سرزمین سپهرآیین بدیدار گرامی شاد کام سازند و بگفت و شنود
دلاویز پرده کشای چهره یگانگی گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل جا گرفته
یک یک گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان تواند افتد باشد
شنیده آید خوشا فرخنده حالی که همچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند
و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون بپشتیبانی سرفراز گرده دعای خداخواهی بر آوردن نام بلند
و سرافرازی نمودن بر بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد امید که ایشان هم چنین میخواسته باشند
که در هر یکی که خداشناسی و خداندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد و یکی
دیگر دلی او فرو گذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده دربارهٔ
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح و دید آن حشمت دستگاه عمل خواهد آمد دیگر آنچه
از فرزند شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که قدر سالها خود سری
او بود با همه کوتاه بینی همنشینان بد و اشتهار ادراک چندین ناشایستگی شده بود که هر که دام
آنانها باین پایه میرساند چه از آن بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها که با آن
والا دودمان نموده هر چند از دوستی و خوشی که با دارند چشم پوشیده شود اما در چه پایه آن
بود که پیش او باز پیش آید و چه از بداندیشیها که بپدر کلان بزرگ وار خود نموده

اجرپیا و بسیار از خدا رسید و بیگان شایستهٔ آداب آنجا بود اکنون چون شاهرخ میرزا
از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باینجانب رسید و دست مهر
مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی که از دل نیکو برد و امید از دوستی
از خویشی آن والا دودمان نیز چنانست که گستاخی او چشم بپوشند و بجهت تشیید مبانی محبت
و دستی کام هم گو امد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کارآگاه
حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده دوری او هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت
اوما آن نسبت تحقق نیست که مرعیات را بی واسطهٔ دیگری بموقف عرض میرسانند اگر در
مجلس بهشت آیین ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمهٔ ما بی واسطه خواهد بود
و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت و
نقابت انتساب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و جلهٔ اتقیای این دیار است مقرر
کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در تغیر تراخی افتاده بود و در این ولا برفاقت حکمت پناه و ستار آرا
فرستادیم و انموزجی از سوغات تحویل عمدة الحکما [illegible] محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال
نمودیم ترتیب آنکه بمقتضای عزای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق
ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن
حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب
نمود چیز بازی بیش نمینماید اما در معنی یادداز [illegible] ارباب ذوق میدهد [illegible] استقبال
صوری باین بهشتی پرنده و چون بدیدهٔ خرده بین بازی نگر در چیزی [illegible] بر چهره راز نیست
همین بال در چشم امید باز نه امید که همواره همبر این آیین نامه و پیغام خوشدل

وشاه رکام میساخته باشند بیت چون تو آمد بالفاظ شاه کام ختم شد نسخه بیست و سوم

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش حضرت کبریای احدیت جل جلاله و تقدس اسماه و نشانه بیست که اگر جمیع

نقادان عقول و جهابذه اول نجوم تابنده و مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهده حرفی

ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند بر آمد اگرچه مدرکه و تحقیق حمد ذات که مقدس

منزه مبرا از وی اند که از زبان هر بیانی آید و تشنه لبان وادی ذرهٔ ناتوانان بیدا آب ناپیدا

حمد حقیقی را تر زبان سیراب و از مدیس جهان تر که کند اندیشه از کنگره جلال احدیت که

جانها پاکان آمیخته اوست کوتاه و داشته و رجایل نعت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا

و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام در آمده اولا تیر تارک جلالت شان تا نیابا عمل در نیاید

که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت و غوایت بشاهراه و هدایت و هدایت آورده اند و بر مناهج

تبیان اوامر و شرح معالی احوال و مکارم اخلاق جل ذکره و تقدست اسمائه که راز و ار اسرار کبریا

و پرده کشایان سرایر انبیا اند بران فرد و دانش ورزد و عزت و سرمای حق تن داده با دیگر لیکن

چون بدیده انصاف ملاحظه میکند و ارباب این مظاهر کونی و آثار معانی این مجامع انفسی

و آفاقی را که ستاکت بحقیقت حق نمانی و رنگ مشاق اند تجلی و مظهر کبریا خداوند حق وجود

صفات کمالیه ایزدی میباید شناخته دانست ایزدی آنچه نیز دوست بازو باشته نقشه و خیم

از مقابسه شعار تو ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت کلیه انتظام سلسله امکانی با آن منوط

است در دیباچه اظهار نور که بپیرایه آینه نور منشور است ره دان کرم روان منازل این ره

سیراب لالی مناهل یقین که از روی اجداد اول نور و بطون بشیر نا رحمت قدسی اساس

انشته اند با این دست آویز نیاز مستفیض سعادت نامی میگردد الحمد لله که قرب را

تقدس کرشا بموضعیت نامه گرامی که مصحوب یارکار ـ استان حسین شاه مرسل شده بود

و بر ابواب مطالب ایام چهارده ماله اظفر الحال بنهایت ... باطن ... شده و بار آید

تنقلات در یاسمین در دماغ و ذکر چشیده و بوی کاینات شد محبت دو انگشت سان

منشای ثنا گشت در دو ... در توقف تسطیر تا ... ثابت ... و ... نسیم نذیر کتابت خود

شد و بود بنهایت در توضیح خود جلوه ... هستان دادی الواقع در رابطه معنوی چنان اقتضا

میکرد که همه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که یکباره مشاغل عظیم

و محاربات ترتیب با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز بوم که متصاعدان

بداول ساعی چهار ده سال بیک هفت تسلیم گشته اند اتفاق افتاده بود در این مدت مدید

این سواد اعظم با همه وسعت و نسبت که در میان چندین دیار آن خود دراست فرمانروایان

سپه آرای انقسام یافته بود و هموار در سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه

خواطر خلق الله میشدند به نیروی ترفیقات آسمانی تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد

و از کرانه هند و کوه تا ... دریای شور از سه طرف هیچ سرکشان گردن افراز

و فرمان روایان زبردست از راجه ها و والیان بهت و از نانان کوه نشین کوتا و بین

و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سایر قاطع نشینان و زمینداران شمولا و

استقلالا در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور این ایالات قادر

طبقات انام مترادف ساعی بمبدول شد و بیامن توفیقات غیبی تسخیر

در پیشگاه و ... جن گزین ... بر وجه اتم ظهور رداد و در کنون که سوبه پنجاب

مستقر رایات منصور شد و مکنون خاطر فیض مناظر بود که یکی از

طرز دانان بساط عزت روانه شد و در بین اثنا مکتوب چند سانح شد اعظم آنها استخلاص
عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئه متسلطه اوباش بود
با وجود نهایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک
که عبور مواکب او بام سپاه ارتکاب مصاعب از انجا صعب توانند بود باستیثاق عروه
توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
بآئین شایسته محکم بر ورود عساکر ظفر اثر شده چند هزار نفر را از نشیب بالا دست منزل
بمنزل پیش سپرنمند و در تسطیح احجار و قطع اشجار ید طولی نمود در تفتیح و توسیع طرق و مسالک
میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از ذل ...
معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند
ست از عنایات مجدده الهی بود خود نیز در ان گلزمین سیده سجدات شکر
پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده و از راه ولایت پکلی که دستور
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد
و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش
سنگ راه مترددان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر متمردان صحرانشینان
بسائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد
روی داده اصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بتقضای سیاق
وقوع یافت درینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در
کمی نهاده هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورده در باطن حقیقت تا

سیر محبت که در شیوه فتوت مخصوص سید بن شایان آیین مروت و فتوت نباشند در پس
پنهان پرسش بظهور رسید که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن
چون مهم قندهار درمیان بود و مرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان
عالی کاهل و تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع معیار جوهر
وفاق است منشأ آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاوردند و نیز جامعین از رعایا که موطن
صاحبان ناز و نعمت است توسل شایسته بتقدیم نرسانیدند مخطور خواطر باطن بود که اولاد امجاد
یکسان نمودیم مرزایان اگر چه دولت روزافزون نموده باشند و از ماجرای
سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن جانشین نقاوه طیبین و طاهرین را ملتزم
در صورت افواج قاهره با ایشان بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند تا آنکه استعفا
شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا ولد و سعادت نمود و صوبه ملتان که بجندین مرتبه
زیاده از قندهار بود بار اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا شمول عواطف و ورود ابواب
شنیده والده و پسرکلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت آسانی خواهد نمود و چون در آیین
سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب
افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلائق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای طلیعت عظمی است بعد از

مشابه و طلوع گشته و رتبه والای ممالک سحاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عنان عزیمت جانب
که انتهای عرض الویه عالیه بجانب ماوراء النهر که مملکت موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن بلاد در
تصرف اولیای دولت درآید و هم سعادت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور یابد
درین اثنا بتواتر و توالی بهجت پناه و شوکت دستگاه عبدالله خان والی
توران مکاتبات محبت طراز که متذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و موسس مبانی وداد
و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت
غرا و قسطاس اقسم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
باز آورده شد و غریب تر آنکه هنوز از نوادر آن آشوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمی شود و قرار داد خاطر دولت اساس
آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مرگزین ما را متوجه هر گونه
مطلب و مقصد خود دانسته طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال
یومیه را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین
بسیار کم شده است آن نقاوه اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام
جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات
ارباب غرض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخت و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدید شیمه
کریمه خود نموده ارباب اخلاص را پیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت شده و در تبدیل دمی در هم بنیان تا نی احتیاط تمام بتقدیم رسانیده

که بسیار دوستان بانی بحیله سازی دشمنان نبود و کام از بساط قرب دور شده
خونابه اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده
در تخریب اساس دولت کوشیده اند در صحبت قبه خمایر دوستان این مردم توجه موفور
مبذول باید داشت و دولت ستگار این نشاء فانیه را به مرضیات الهی سعادت جاوید
متعاون گردانید و طبقات خلایق را که بدایع ودایع خزاین ایزدی اند منظر شناسایی
منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را شامل حال
جمیع ملل و نحل و السنه بسبب بهر بهره تمام خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره
نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف الاطوار
متفاوت الاحوال در فیض گشوده پرورش میفرماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که
ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که داور جهان آفرین این
گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض
و ناموس طبقات انام نمایند آدمیزاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته
خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و پاینده است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه
از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست در آنصورت خود مسترشدان فصاحت شد اعجز
تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش ناقص سهوی و خطائی رفته است هنگام بیماری
نادانی است محل ترحم و شفقت است نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله و اهتمام باید
کربیاس آن سست صورت و معنی فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتایج این
دولت افزا آنست که در هنگام گرم جوشی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
اشتمال نشوند و دشمنان دوست نما را روائی مکر و فریب نماند و در پاس قیمتی در بر بسته

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست و تحمل و بردباری را صاحب دائمی

گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این مسئولیست بر ضمیر منیر مخفی نماند که اراده

چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت منصوب یادگار سلطان فرستاده شود تا او حقایق

ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس ساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوره بختان

بنی و طغیان ورزیدند و ماجرید و معهود و از ملتزمان رکاب سعادت انتصام در شکارگاه

بودیم که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم

هنوز رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت نشان که بحسب ضرورت همراه

این فرقه طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند چون

این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک

لاهور نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و تهته و نواحی سند که بسر راه ایران است

با لشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی در توقف

افتاد و کنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و تهته در سلک ممالک

محروسه در آمده و مرزا جانی بیگ حاکم آنجا بآستان بوسی استسعاد یافت چون تشویش بیست

گذشته و حروف عقیدت آمنه از لوح پیشانی او ظاهر بود و آن ملک بیگ گرفته را

باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک تر و امین تر از سابق پدید آمد

منشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و

چندی از مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که

در وقت خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض

دارد برخی از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد که بتفصیل علیحده بگذراند

مرقوم آنکه این دو ستایش را خود دانسته به خلافت ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل
و رسایل را که ملاقات روحانی را بهترین سبب معنوی است همواره از شمائل کریمه یگانگی شمارند
حق سبحانه و تعالی آن نقاوه خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان اجتبا را همیشه از
از مکاره روزگار و آفات زمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب رغیب موید
و رشید دارا د نامه حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر … جهان
ستایش آفرین که زینت بخش عالم را بفروغ آگهی مرموم پیرایه نورگردانیده
این شگرف آئین را بمواهب [illegible] دارد و بهین نشانه رابع ایمان و والا شکوه آسودگی کرامت فرمود
آئین آگاه دلان بیدار بخت آن توانند بود که ستایش‌های شهنشاه آسمانی باشد بجود
نیایش درگاه داور جهان نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را
اساس نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن دوستی
و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت ازان نقاوه دودمان عز و علا و عضاد دوحه
مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایات ایزدی که دربارهٔ این نیازمند درگاه کبریاست و سلاطین
روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی میشوند همواره
بارسال رسل و رسایل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت
با وجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت کشاده چهره آرای خوب کرداری
شوند خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف اولیای دولت قاهره درآمده
و قرب مسافت دست داده باشد را شفقت و محبت و یگانگی گشوده و از نفایس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم است هرچه خواهش باشد بیجا باز داشته ما نمایند و ما را از اشتغال
شگرف دانسته جویبار یکجهتی را سیراب سازند و درین هنگام که موکب دلپذیر کشمیر مورد رایات

گیتی کشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت قرینی عمو حشمت مدی
محمد را برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید ملاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون درین ولا
او حوادث زده و از راه جهان بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم
و جزائل ملاطفت ما بنشاید آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی پرتو
رسید که یکی از ملازمان آن محفل همایون را با شما گرمی خاطر رخصت فرمائیم که بمصلحت در
آن دو دولت روزافزون ابطال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از آنجا که در قرب راحوال ما و شما
شمع افروزد و دولت همواره جویای سوانح آن اقالیم بوده و از آن نسخه دانش ازدیاد استماع
می خواهیم هنوز که از ختا خبر منقح درمیان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم
شده باشد بتفصیل رقمزده کلک اختصاص گردانند که فرمانروای کیست و با که
آویزش دارد و روش با سپاه و معدلت پژوهی بر چه حال است و از دانایان
حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نغز و فنون که امروز دران ولایت بزم آرایی
گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنر پرداز و منتهیات
غرایب آفرینش کدام نادره شهرت بر روی دارد و دیگر آنکه برخی از سخنان آل ذکریا
زبانی نیز گزارش نماید مستمد الخوص ابراهیم بن رفیقا که از بازرگانان جهان نورد است
و با این مکتب اقبال بازگشت دارد او را در سیر ختا میکنند یا در چه نویسید والسلام
نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه و مدینه منوره صانها الله تعالی
من فوائم الانفس و الآفاق الحمد لله و کفی و سلام علی المجتبی المصطفی و
علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الخلفاء چون همگی توجه اشرف
مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سائر رعایا که ودایع

چنانچه حضرت عرش آشیانی هر روزه یکسال در عشرت اقبال بوده در اداء مراسم عبادت
و لوازم طاعت مواظبت نماید و بتجدید سن الوجود دست تمنای و تعدی ابنا سے روزگار بجان
خلق الله قصر مجرد ذات از آنکه ده در ولایت بقدر بیشتر بوسیله میلها از مواد الغم
دارند که بعنایت الهی تقسیم آن مفروض بباشد و محفوظ و مسلط باشند سیما ساکنان
آن خطه پیر البلاد و مستوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمره انتسابان خانه آن حضرت
مقدس که محل بدر و حسنود ولایتکه و غایت مقصد و مقصود و صدرنشینان شکلین فیها علی الکتا
ست مشمول تفویض دمور ملت باشند بنابر علی هر آنچه دریافته که هر سال یکی از ملازمان کوکا
علاقه بنا و رأکثر بذریعه حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از
نقود و اجناس تقید تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سلسله
تشیع و شادتین رشیدان بعض نمکحرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی
بیهوده بودند و باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابران بجهت دفع و رفع فتنه و فساد و تخلیص
عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائیدات الهی و ترتیبات
لا متناهی با عساکر بابرۀ اقبال بیشمار در کابل سیر واقع شد در روزے چند کابل مخیم سرادقات
عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که گشت
بالمن و تیغ سریرت خود خیال فتنه کرده بود بحکم عدم رفت صید و باقتضاے مراحم ذاتیه
مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را با و عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیاے
مراسم شرعیت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله بنهایت جهد و جد بکار آورد
و از آنجا مراجعت فرموده دار الخلافه العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کثرت
شماتت این طائفه باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات و مبرات حرمان دست داد امید که سن

تصنیفات اشیخی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک حکیم الملک جدا جدا استعانت
گذرانیده بار دیگر حرمت شده و بود که بشرف رسانیده نفس از تصنیفات کرام بعضی عبارت شد بلکه بیگر
بی مشارکت احدی با ستر و اکتمان رسانیده باید که تفصیل آن مبلغ به تفصیلی که مشار الیهم پیدا ساخته
بمهر شده و تصنیفات رسانیده و فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم است و بود که بعضی از
اشیاء خریده به تقسیم که رفع آید و مبلغ وا گذاشته بعضی مبلغ مسعود در امر تا آن کرده و اقتباسا
خواهند نمود و بنابر آن تعیین آن مبلغ نشده و دیگر ذاتی بسامع علیه رسید که بعضی اشرار نابکار
بسبب نقصانی که از کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی نقشبندی داشته
بغض و عداوت و حسد تعصبی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و در آن اثنا
مذکور نموده بودند که در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که
موافق شریعت احمد و موافق ملت اظهر بوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض
افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود و نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از
مشار الیه امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و از ابتدا
که به تقبیل بساط شرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و
آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شریران و حسودان را تنبیه و تادیب
نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی
ناقصان که این افتراهای صریح کرده و صبیان تصدیق نمایند و حمایت
نموده و در صدد آزار این نوع مردم می شوند باید که امثال این مردم را از آن
مملکت شریفه بیرون آورده در آن مهم خاطر اشرف را متوجه انتظام
احوال مستعدان و تأمل خود و وابستگان در آن بقعه مقدسه باد و همیشه با نوره

اشتمال نموده و هنگام ملاقات حقائق مآل و سوانح ایام مرقوم نوشته باشند که هر آینه
ابهت مزید تجربه عالی قدر افزوده و اسلام مشار و فقه تخصصیت شاهنشاهی مبدا آبایان
فرزند ... حسن تمیز نثار پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از تصدی زوال
و سلطنتش مامون از شائبه انتقال فضای عشرت بر تمامی زمین و آسمان گستر است
از انعام ابداع او رسیده ایسناد پیدایش لا امکان متعدد است زبان اختراع او مدبر عجبی
که انتظام عالم و انتظام بنی آدم به هستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عادل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخت مقدری که بر اثر ... رضا الحب
صورت استلزام ائتلاف و التیام دو ضد با امتزاج و تناسب و ابراز کاینات و انواع
مکونات از نخست ... ازواج طیبه خاتم انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام که سالکان مسالک طریق و رهروان مسلک سبل اند همواره مقصود ... از ارباب
بصائر که متضمن انوار ولایت و متجلی از اشعه حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که
درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بسبب فائق نیست و هیچ امری
چون صورت لایق بی جمال اصلاح عالم و نظام کون را به تردد تالیف نهاده اند در پرده
ترکیب ... بسته و از دو جهان جان و عالم روح روان از ظلمت بشری می پردازد
تکلیف قدرت کیمیا اثر سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیان است متحقق شود و بنا بر
علی هذا همگی همت عالی نهمت آن مصروف است که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط
و اتحاد میان ایشان باشد ... طائفه علیه ملوک که برگزیده عنایت الهی بشرف
اختصاص ارجمند ... آب زلال تناسب مورد تجلیات معنوی می فرماید
... التعریف و التعنیف که تفرق نسبت بوساطت یگانگی متحقق است

در رعایت حقوق آبا و محبت آن گروه سلاطین نامدار تحقیق معلوم گردد و از اشرف مقتضیات محبت

جانی و اکمل موجبات مودت روحانی آنکه صوری و تأنس ظاهری است چرا که بواسطه دوری

منقطع نبوده است کبری احترام تشابه و تجانی در میان بوده که ترقی می ماند و امیدی که بعلت عدم آن

نشده نتواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را قائم مقام مکالمه

و نایب مناب مجاوره دیده اند و سنیده که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسائل از جانبین

مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و مشروح گردد و مخفی نیست

و واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب عقل و نقل و اصحاب دین و دول نشأتین دینی

و دنیوی و عالم صوری و معنوی مخصوص و معین و مدلل و مبرهن است که نشأه

صوری دنیوی در برابر نشأه معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و دگر آنهایی

هر دو بار در تکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام

میرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استعمال مقاصد صوریه و تجسس [illegible]

صرف می سازند و در تکمیل لذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال مکینه منهمک و

منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و موانع

دنیوی و علائق ظاهری در طلب خود گرم است فرموده و با آنکه ممالک چند دین

سلاطین با اقتدار در حوزه تصرف ما در آورده و بمقتضای عقل در انتظام

و انتظام این ممالک بر نهجی که جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند

سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که از استرضای الهی و شوق با هوای حق

سر منزل مطالب و نتایج همه آن است و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقه

تقلید اند که طریقه آبا و اجداد را اقارب و معارف مشاهده می نمایند

به دو اهل براهین نماید آن کوشش که دو اهل آن اشعر و نیافته اعتیاد میکنند و از شرف تحسین
و ملت‌ها نمانی سیما و اقل بست نحو و مصیانه منابیران در اوقات طیب اوقات این نسبت
ادیان صحبت داشته از کتاب نفیسه بمقاصد عالیه برگزیده است تا استفسار کنند چون
تباین السنه و تفاوت لغات در میان است لا جرم آنکه بارسال این کتاب بیگانگان طالب باشند
با حسن عبارت فارسی نشان که تا مستر در ساند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت
و انجیل و زبور را از عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب ترجمه یا غیر آن که نفع آن
عام و فائده آن تمام باشد در آن ولایت بوده باشد فرستند و بنابر این جهت تأکید مراسم
وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت آب تمثال کتاب صادق العقیده و الاخلاص
مشعر بکر برید التفات و عنایت بسر فراز و مخصوص بوده فرستادیم مستدعی چند بالشافهه
خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند
و السلام علی من اتبع الهدی . . . شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد
نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد در وقت
مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند بهره ور دار قرة باصره دولت و اقبال غرة ناصیه
عظمت و جلال غرة التاج فرخی ذخیره زیست دلی و اسطة العقد سعادتمندی حق
صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعو اللطف روز افزون شاهنشاهی و مراحم ازدید
بیرون الهی اختصاص یافته بداند بشکرانه دهجهان آرائی را که بیورش عرصه کشمیر گشته
خاطرخواه بانجام رسید و منشان دولت قاهره بکر خود رسیدند و آن گلستان
همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز رنگ آرائی
هستی تمشیت و معدلت روائی آگاه و دل

بشارات غیبی بخت بیدار تو ارشند آید و که حضرت دادار بان بخشش خرد از زمین بگونه فرستهای

بزرگ نوازش‌ها شگرف کرده صلهٔ روزگار در خیابان بعنایت فرمود هست و مجددا آنچه

از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین ایام نسبت باین نیازمند درگاه

الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمه ازان درین دست آباد دل نگنجد و هر گاه

چنین باشند مردم که از بسیار آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن درین رشته سنجیده

در رشتهٔ سلک پسندیده که بزرگان خدا اند که از عطایای الهی برای مخلصان گاه

و بیدا خواهان دولت میگویند تا اولا قدر خود دانسته شکر این مواهب والا نمایند و ثانیا

چراغ در راه تاریک سرگردان بادیهٔ ضلالت افروخته بشارت را عقیدت و اخلاص بیفزایند

فزایند از آنجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که عین اشتداد هبات

طغیان باد و باران بود و بر نهجی که کمتر سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران دیده

حدود نشان سیداد بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بنا بر جهان‌گشا

اتفاق نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آن شاکر میزید

عنایت اختصاص و رخصت سخن کردن در بارگاه والا لطف قانی ندا داشته بر وضعی که سخن

سرایان فراصدان بعرض رسانند ملائمی بود از فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رسائی

این کار شگرف از وجدان آتر ابود بسامع قبول نشنیده و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم

و از بدائع عجیبه آنکه در همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود

در همان تاریخ قتل نصرت گرفته مراد از ریگار یادگار قرابت میرزا یوسف خان بسبب بعضی از

اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده و مایهٔ فتنه و فساد شده و از غرائب عظیمه آنکه در ما

همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بزبان گوهربار ما

داوکرالله بر اقتضای مجلس معلی ناگهان رسیده و شد که این بیت از کیست و در حق که ام
بیغنه گفته شده بیت شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ✤ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ✤
رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل گرشته رسیده دانسته شد
که مشیت ایزدی درین بد آمدن آنست که سزای آن بدکردار داده لشکر آگهی بجا آورده شود
درین کار را بتمام رفت مخلصان ما پایه اخلاص افزود و دیگران بی اخلاص اخلاص
پدید آمدند از سوانح عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بیراهی آن بد دلستان
مخذول اتفاقیه رسید اینجیون بزبان ما آورده که او را از همان لشکر او جمعی وقت یافته
بجهنم خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرموده ایم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن تیر وار
سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آورده و ولد الزناست حاسد
منم آنکه طالع من ✤ ولد الزنا کُشی آمد چو ستاره یمانی ✤ که گذشته بود ایم همین که سهیل
یمانی طلوع نماید آن کم اصل ناسزا اندیش زاده خواهد شد ما در او چون از نولیان است
و در اصل خطای رفته است که چنین نابستگیها سر میزند و نزدیک برآمدن آن ستاره اقبال
بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک ملازمان منسلک بودند باتفاق بعضی ترکمانان
حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دست آن مخذول را از بار گران سر کل بهنیر او
نجات دادند و از ملهمات الهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا گم شدن
زود رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل و دو روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه
و یک روز مدت فتنه او گذشته بود در روز دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت روز آدینه بید دهلی و بود
و در شنبه سی و یکم شهر تیر رازوان کم زود رفتن او و بها رنیستی است و چون کشمیر مستقر رایات دولت
آغاز اتفاق در هندوستان بود ترتیب کیاه وارانه آسودگی رعایای آن بار توقف واقع شد درین ایام زمان

از اوهام پژوهان می‌گذشت که دیو فریش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون کار
کردن بآن تراز رنگی بگذرد و در آن وقت برف بارد تا هندوستانیان که دخل ستکار اقبال ام
و باریدن برف ندیده اند منظور نظر مسیر گردند و هم سببی از کثرت برودت آن کم شیران تند
چگذشت جنگلی جائیست که هم راه بکشمیر دارد و هم بجانب هندوستان بنا بر لطف پروردگار
خود را که چگونه مناجاتها میکند همان زمان که رایت دولت بعد از کیا از این تنگی گذشته بودیم
گرد راشنان راه برف باریدن گرفت و در آن روز دو سه دفعه برف بارید و سرمه بینائی
اهل فطرت شد و رسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از سرور رسیدن الطاف الهی
بیدرقه اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات این بر
بعنایت الهی انجام یافت بخاطر اقدس چنان رسید که چون کافه خلایق هندوستان که خو کرده
دیدار نور بخش بودند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که
دو ماه و چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان
میرسید که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا در کمین ظهور آید باید که انجام
این مواهب عظمی بجا آورد و مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی
بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در وقعهٔ رجب سیر بر اعتماد خلافت
و زبان سروری اعتماد سلطنت و کشورگشائی نخبهٔ خاتم شجاعت و تجنبادی آب گوهر شفقت
و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی ربع مسعول که دشمن کاهی طراز
آستین ابهت و اجلال گوهر سرمایهٔ دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ الهی مجمع الاطوار
خداداد و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهانستانی تقدمة العیش محافل کام بخشی و
کامرانی مونس و صداقت سرای حضور محرم خاص الخاص اسرار سرور رفیع طریق ادراک الملک

درین وقت رقیمه بیت الحمد دلکشای ملف الصدق مالم دارم عالی بواسطه الشده منادی رسالی

مشتمل بر انظار عنایت مورد عنایات قدسی سرایت قدوه فرزانه مین بلند مکان عمده

مردان سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار

مشتمل بر شرایف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار

یافته باشند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب

بیغمی گشاده و از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید حسب تقدیر چشم زخمی

بلشکر نصیر روزی اثر که جهت تسخیر ولایت سواد و بجور تعیین شده بود رسید با وجود

آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف درآمده بود و افاغنه ملاعنه در غلال جبال

مختفی و متواری بودند در رهگذر لشکر بی ملاحظه دم بدم بر تعاقب میکنند و اکثر آن

مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون راه از پر دو

نشیب خار شده لی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعب

بیوقت گران باری روان میشوند و کوزکی از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن

ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده

جمعی کثیر از کوه می افتند درین اثنا عمده محرمان راز زبده خواصان دمساز صاحب قطعی

عنوان مثال پیشانی نقاوه صف رسان درگاه خلاصه ملازمان هواخواه آئین آرای

حرم پادشاهی پاینده دین دقایق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوت سرای وفا

و اخلاص رنگ آمیز دوز نقش محبت مخلص صداقت خلوص صدق و عقیدت مطلب

بیقرار راه حقیقت طلبی دوش جولان عاشق [illegible] رنگ گذاری دوش گروی نقشبند [illegible] از

معنی آفرینی نکته پیوند لباس [illegible] همنشینی [illegible] سلطانی [illegible]

خاطر را به دانی گره‌گشای خاطر شکل سینه سبیل نهاست منبر آسمان پیوند سر حلقه دایره و

یکتا سازان سرود فسته انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدوه سر

مصاحب دانشور راه‌بیر بر که خود را به محبت آن آمیخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص با

خود ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی‌تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر به

آزادگی می‌گذاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست

و قواسب نسری او در هم شکست و سلوک بر لب که همه را ناگزیر است اختیار نمود و جیب‌ها

از تمنا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعه جان فرسا و حادثه اندوه افزا

عیش محفل سپهر شاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه مزاج گرم و

شاهزاده وفا و وفاق آنست که در کار قبله‌گاه خود جان نثاری و جان‌سپاری نماید لیکن ...

آن بود که رغبات بلند و ترددات ارجمند آنچنانی بظهور رسد از حدوث این مصیبت اتفاقات

ملالت تمام رسید و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت

افسوس هزار افسوس که باد و این نخلستانه دریغ آلوده است و نبات این شکرستان

... عالم سوی بی‌ستانه ... پر از نشیب هستی این عالم ...

... و عاقبت این ... بواسطه بعضی موانع که آمدن ... و مردم

بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعشش را در آنجا هم صورت ... و آن مطلوبت

و مهربانیها که با را با وجود ظاهر همیشه بوده تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ...

... که درد ما باخلاص و معتقدیت رفته ما الله و راجع قدر ... اگرچه ...

بسبب این منظورست و خاطر شان ارباب معنی ... اما دون العوام کار

داریم این گره در دل ما نه شعر که ام دل کما زین ... جگر خون نیست

[illegible] خویش است [illegible] این [illegible] گذشتنی و گذاشتنی است

و این [illegible] گردد از دنیا گذشتنی [illegible] است [illegible]

همیشه خیال آن [illegible] منظور الامام [illegible] آن [illegible] عالم

حضور اقدس [illegible] شکستن [illegible] و پنهان شدن شیخ [illegible] معلوم گردید

و [illegible] تفاوت [illegible] عالم بشریت که اقتضای [illegible]

عناصر و موالید است از جدائی ظاهری آن [illegible] شهرستان باطن

را [illegible] عبارت [illegible] آن حالت [illegible] است و اشارت [illegible] عذر خواه لیکن

[illegible] تعبیر مشهور است که آنچه از [illegible] می آید [illegible]

[illegible] نظام کل است [illegible] رسیدن [illegible]

و [illegible] بمقتضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی [illegible] مستقیم نیست

[illegible] گرفته [illegible] گذشته [illegible] الهی

[illegible] واجب تعالی [illegible]

[illegible] ذکر حق [illegible] نباشد [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] الوجود [illegible] فرض [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] خیال کنند که در آن [illegible] گران [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] این [illegible]

در باب مهم تسخیر ملک دکن که حضرت ظل الهی را بجهت آن متوجه شده بودند و مملکت ... تعیین فرموده

و اشاره الیه از روی کمال ... و در آنکه نوشته تنبیه برای اصلح شده و آن ملک را جزو تسخیر

در آورده دانسته که خاطر انجام آن بعد و دامنگیر بایع شده انشاء الله تعالی ... و یکی از افواج

العالیه مخصوص سرادقات اقبال خواهند شد در منوال که خاطر اشرف متوجه بود عرضه داشت

رکن السلطنه رسید چون از مطالعه آن شمائم ارادت و صفا فایح و از فحوای آن نسائم عبودیت

و وفا لایح بود فی الجمله اعتماد آن باعث اطمینان دلها و رضای ضمیر انور شد آنچه در باب

تسخیر دکن به خاطر آورده به تفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و بی شبهه به تحسین و عز

استحسان رسید از دور و نزدیک به کمال شجاعت او عنقریب است که خاطر از صوبه گجرات

بطور یکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن جهت ... نماید و با سرعت اوقات تمام خیالات و

نفائس آن ملک را خود به نظر اشرف ... گذرانده و آرزوی که در خاطر او در آید و آنکه در باب

استعفای جرائم گنگا و استماع فرمان عنایت نشان بنام گوبکنات و شاه بیخان ...

بطرز مسئول نوشته بود و بدرجه تمتع متعلق گردید و مناشیر عالیه سابق اشتعال ...

یافت و یقین که به حالی که بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور ضد مشکاری و مصالح وقت

خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان و بیگ گنگا خیال نموده است اگر چه دلها می آورد

اولی و انسب بوده بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان

اعتماد الناس ... بمسامع قبول رسید و آنکه در روانه فرستادن شیخ ابراهیم سیکریوال صوبه

گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتماد الملک است که در رونق بایه دولت و اقبال در ایه الحلالة

العالیه دو امیلان ... تجهیز مهمات زمینداران آن حوالی با ... میشود و از رفتن او بانکه ...

ان ... که از مات رسیل تو ان ... و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هر گاه

آن اعتضاد الخلافه منصور [illegible] کن شود ایشان را که آنجا دارد با بازرست فرزند نسبت او
فرزندان و منسوبان او [illegible] مطلع مهمان نیست که اگر تجدیدات حضور بشرف نباشد
یک لمحه از پیش نظر دور نمانند بجهات خاطر اشرف آن سیادت و فرزندان و منتسبان
منظور باشد گوش بر آواز نهضت رایات نصرت آیات داشته باشند اگر درین زودی معاودت
بمستقر سریر خلافت واقع شود و این اتفاق نیفتد آن سیادت و فرزندان انجمعیت خاطر رسیده اگر
معلوم شود که [illegible] تسلیه [illegible] شتافته ایم چون بُعد مسافت در میان است دیگر آنکه
[illegible] که ناظم مهم قرار یافته در آنجا بنگاه داشته شود جنابات [illegible] منشور حضرت
شاهنشاهی بنام نامی خان سپهسالار [illegible] آدار الملک العظمی اعتضاد الخلافه الکبری
رکن السلطنة القاهره عمدة الدولة الباهره ذی الفضائل الرضیه والشمائل الرفیعه
صاحب الکمالات الصوریه والمعنویه قدوة الخوانین بلندمکان یار وفادار فرزند ارجمند
مبارز الدین خانخانان سپهسالار مشمول مواهب شاهنشاهی در فور دوام ظل الهی متبهج
و ممتاز بوده بدانند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر دولت و اوایل بهار
و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را سرور و مشعوف مسرات تازه [illegible]
الالطاف بی اندازه مبادی طراوت و نزهت آب و هوا باعتدال رسیده و در [illegible] اهتزاز
بهارستان نشو و نما کمال پیوسته کوس نوروزی [illegible] عالم آرائی و جهان افروزی
[illegible] آفتاب عالمتاب نیّر [illegible] مزاج عناصر و موالید گشته [illegible]
صبا جان [illegible] رسیده در [illegible] شوق آمده طراوت هوا تازگی بخشش و [illegible]
ارباب ذوق شده و باد بهاری روح نباتی در قالب حیات [illegible] عالم آرا [illegible] گل [illegible]
[illegible] تازه رسیدگان لشکر بهار را از گرد راه [illegible] و صدای [illegible]

بگمور شب جوش شتابان را بدل گردانید و آسمانیان ابر سیفیان انگار زشت آثار زرخت
سجده بیابانه آیه‌ای علوی با امهات سفلی انسانی را استحکام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام
سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته و هزار نقش از سینه بیرون کشیده ابداع و ابرات
نامیه در کارخانه تکوین به زبان سبزه و نرگس تصویر نموده از آن حلقه زرق و ریا
به زبان حال خطاب میکند رباعی زان پیش که گل تو بزن و بنوازد و شد با بر وان
تو باید افسرده و بنوازد از تابش آفتاب در سینه کوه چشمه خورشید
هسته بدب تب برگ درختان دلکش نغمات گذاران زآن تعب و عنا بلسان
وقت این ترانه موزون بیرون داده رباعی خورشید که فیضش گل مقصود داد
از شاخ طرب میوه امید دهد در سینه نگاه کن که چون غنچه آتش حلوای
ترا آتش سبب درد مشهود و پیش ارباب آتش و بخشش ست کورچشم
وقتی که هنگام رسیدن نیر اعظم است به نقطه اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را
با غبار آلودگان خطه خاک چه قدر نظر رأفت و رحمت زیاده گردد و متضرعان
درگاه صمدیت را که دام نیاز که ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد که دم
به تسبیح و خشوع کرده و تفت کبریا به شرف اصغا رسد بیت نه تنها سجده شکر سپهر باشد
که هر موبر تنم در سجده خم باد در چنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ
عالمیان از روائح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوائح عدالت پادشاه معنبر
و اسباب خرمی آماده و ابواب خوبی بر روی دولت گشاده و زبانه مردم فرو و فتح نگه تیر بشارت
نیوش نیر با نیر از روی مهر ساعت و به نصرت مسامع مجامع جهانیان می‌گفتند ایلچی بلعقت
پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس ایلچی

درگاه پادشاه

درستان تحت نظر اشرف گذرانید در سال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل نژاد
کبوتران ملتان چین نژاد رضیه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت و راه کرشا
کبوتران بیری پرواز آمدن جوانان مشقبازان باعث مسرت خاطر اشرف شده خصوصا
کر سرخیل مشقبازان ماوراء النهر که سوختر هنر پرورد ایشان در جهت مشقبازیست که پیش ازانکه
بیضها سفید و پیوند و در بیابانها این کبوتر چند چنج فراهم نمود و قبیل اندانکه مربی طبیعت
روح حیوانی در بیضه بی مددگاری روزن ورقالب کبوتر در آورده اند که
پرورایشش همگی است و بالیدگی نیست در تربیت هیچ کبوتر بالفاظ نیست درادراک سیر
نسیمهای شاخ و شاخ کبوتران ابیشتر ازان سیده اند که نقیب خان انساخ الفنا نام
به قلم ملک و نسبت تران کرده که درفن خود یگانه ست عبدالله خان از اندیدان
تران مدد و طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاده
معلوم نیست که در ماوراء النهر دیگر کبوتران مانده باشد هر سال است رسید لطیف
و ترسیف آنها ازان دورتر ست که خامه فامه در سوای آن بال کشاید طاوس
نگارین زبان در فضای این جلوه درآید مثنوی پریدی بکیره سجلوه ناز
رسید چون مرغ شوق در پرواز جگرم خورهمچو غنچه زیبایان دور در وی همه متصل دوانایان
ره نوردان آسمان و زمین دانه چینان خوشه پروین همه گرم بلند پروازی
از فلک گشته به در بازی آمدی تا مرغان اولی آنچه از آشیانه عرش
این کبوتران از کبوترخانه هیچ مشقبازی نپریده و کبوتران نامی روزگار در
برابری این کبوتران چرخ زنان و معلق زنان بال مساوات نمی توانند کشاد اگرچه این
پدر و مادر کبوتر عجیب نظری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم ست

اما پیشه رحمت جان تقدیس زمان فرح و انبساط ما مشمول نظر خورشید آثار بود و یاد آن گمان

پیش میفرمائیم و در روز گاری که کبوتران نامه بر روز و شب از شرف میگذشت رخاطر ملکوت ناظر از شاد

آنها منبسط و از خاک شده بودان اعتقاد دار الملاک الملکی و هنرنمایهای اورا در دنیا

بسیار یاد میفرمودیم مدظلال مین مال توجه بجاطر پری نژاد وان زیرک نساد کرده رسید

بزبان بیزبانی التماس گزارش بینیا مهاب خود نمودند ایجابا للملتمس تیم رقیمه بود

کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل جمیل سلامها و پیامها برسانند

بیت هر گز نشد رشد سلیمان را بجز چون ندانم زبان مرغان را بخسرو تا آن پریبار

جوان عمل یعنی سپه نگار بی کار بی بدل سلامیکه و دعاء ارباب عشق را آرزو آرد و

آر سید و خاطران آسوده دل و او در حرکت و بازی آورده میرسانند و ابلاغ نماید که چون

قائم دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و رضای طوبیت بوسیله دعای

سحری ترحم بر احوال مانموده بمساعدت تائید آسمانی به درگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اساس

و قدرشناس است رسانیده بلطف شوق جدائی در کاخ دماغ این آرزو مند انداخته زندگانی

تا زند کامرانی بی اندازه و رحمت فرموده وبهت ملتمس از هواخواهان درگاه و دور نزدیکان

خصوصا از ان عشق اندیش خدا کیش که از عهد و مریدان وزمره معتقدان بی ریا و نهایت

ست آنست که بر مژده جمال حسن طلبی در باب منتسبان خاندان مانکند و رسنگ تفرقه در جمعیت

جمیل مانینداز دو که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق الهی ارتباط دست

ظل الهی با اظهار شرائف لطائف ولایات ازانواع هنروا صناف شعبده و تدارک و تلافی

عمر گذشته خود بنمائیم و دیگر سلاله خاندان لطافت نشاط و دودمان دولت انیم

ملال را اندوهی یعنی پر صورت جوان سیرت سبز گهی کرد خسته یو سلطنت مشهور

[illegible] استغنی من الادعا [illegible] سلام [illegible] التیام [illegible]

دیباچه [illegible] روزگار [illegible] بشارت آستان بوسی [illegible]

[illegible] بازگردان [illegible]

[illegible] انشراح خاطر و ابتهاج باطن ظاهر گردد و ظهور آرد اگرچه عمری

بشوق [illegible] الحمد لله که آخر به اشتیاق این چنین مشتاق [illegible] باز گشت

[illegible] خصوصاً از ان [illegible] ارباب

[illegible] اجازت [illegible] در مجلس

[illegible] مهمان [illegible] باحوال ما

[illegible] ناموس [illegible] اگرچه نام [illegible]

[illegible] اگرچه نام کم [illegible]

حال را باین [illegible] هر کس [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] از شعله [illegible]

آستان بوسی [illegible]

[illegible]

زنجیر جنون [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] زبان حال [illegible]

این [illegible] الممالک

دارند [illegible] آستان [illegible]

کرده بوت بکاخ نسبت است شرف مشد یم بپرداشے خود شنائیم و شستونما یاد و بچو
نیازمندیم نسبت ما را مستغرق حسانات زند و نیز دین ما را نبات نقش بکنند و قبائل کبوتران حرم
استدعا می نمائیم که اگر کسی نسبت هیچ میرفته باشند دعائیه ما را کبوتران حرم که برگرد
کعبه پرواز دارند نیز بسند و دیگر چون آن اعتماد الخلافة را مهمان خود را و است باید که
در آن باب بکمال اهتمام بتقدیم رسانند که انشاء الله سبحانه در نیصورت کبوتران حرم با
رحمت خواهد شد و جمعه آن مهمان نوازخوانهاے نو رسیده و عنایت خواهیم شمرد و اگر
در آن باب تاخیرے نماید آنچه آن مقتضاے السلطنة در باب خود خیال کرده باشد
از آن کمتر با در حمت خواهیم فرمود مشهور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در دار
جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت آب فکاهت ارباب
حق شناس حقیقت رسا و متصف بموصوف معارف و معانی سالک مسالک
دوربینی و کار روانی پرده کشاے غوامض حکمت الهی نکته دان سور سفیدی سیاهی
زیس مجلس خاص جلیس نهانخانه اخلاص نقاوه افاضل انام سلاله اکابر کرام
جالینوس الزمان حکیم همام بکمال توجهات ظل الهی مشرف ملتفتات شاهنشاهی
مستبشر بوده بداند که درین ولا که نهضت رایات آسمان سای جولان به کسار زمین
بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر از عطیات مجدد حضرت احدیت است
نیازمند و گاه ذکر باشد و بود دل نسبت آنکه دران گلستان همیشه بهار کار نامعتقدی وهبکار
نفسے چند بحضور باطن بر آورده و سجده چند بجبین نیاز بمسجود حقیقی و آن سرزمین بگذارد
کرده زمان خوبیهاے آن ولایت که از گلهاے رنگارنگ ریشه هاے گوناگون مملو و مشحون بود
باشاهزادهاے کامگار بهره ور و خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شوخ جبال

الامید یا بود و دارالسلطنه [illegible] از آنجا معاودت نموده گردون [illegible] تسمیم نفحت نکهت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و غبار [illegible] درد [illegible] بکشید منزل [illegible] پیش [illegible]

و [illegible] کرده [illegible] چنار [illegible] ساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل [illegible] بال و

حال [illegible] دیگر فیل چشم [illegible] ثابت [illegible] از دار الخلافت لاهور تا قریب [illegible]

[illegible] شهر [illegible] داشته بودیم چون خاطر [illegible] از [illegible] روحانی و جسمانی [illegible]

[illegible] و کامرانی چند روز [illegible] عنان [illegible] عزیمت [illegible] و [illegible] مستور [illegible] شد

[illegible] پایه خود را [illegible] سالکان [illegible] یکبار [illegible] چند [illegible]

آن [illegible] از آنجا [illegible] عیش این [illegible] نامه [illegible] اندوخته [illegible]

[illegible] روحانی و جسمانی را [illegible] نام [illegible] رفتن [illegible]

روی نمود که [illegible] عیش [illegible] ساخت و [illegible] تاریخ گردید شرح [illegible]

[illegible] رسیده بود که تاریخ روز [illegible] هفتم شهریور

ماه الهی سنه سی و چهار [illegible] شب پنجشنبه [illegible] شهر شوال سنه [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] حکیم [illegible] مجلس گرامی [illegible] محرمان اسرار [illegible]

حقیقت گزار دقیقه شناس حقایق معانی [illegible] بهارستان [illegible]

[illegible] مجلس انس ساقی بزمگاه قدس [illegible] دوام آگاهی محور [illegible] پادشاهی

[illegible] شبستان [illegible] ایستاده دولت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابو الفتح گیلانی [illegible]

[illegible] ارتحال [illegible] ادراک [illegible] خود [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] خاکی [illegible] نظر غایب شده [illegible] حالی

در دقائق ذوق آن خجسته‌ترین صورتی پیش دیدهٔ خاطر ناظر است باریک بینان عالم
تقدیس بیرون نشانی را از این عالم باقی گفته اند و این حقیقت تماشای جرم
نفس الامر شده اند و پیدا است که رحیم که دارا از گذر رشتن ظلمت خانهٔ خاک در تفاوت شأن
در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی نیست نظر بعالم الاسباب هم نهایت اشتیاق شما
و نهایت آرزوی وفاکیشان همین است که در قدم قبلهٔ دین و دنیا است خود جان نثاری کنند از آن
اتم وقوع یافت که حضور اقدس را رحمت نمود و سپارش آن حکمت آب کرد و تا نفس آخر
هشیار بود و حیات مستعار را آگاه و دلی خبرداری در قدم ما سپرد و باید که آن هوش مست
سعادتمند از استماع این نامه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و از اجل مستعجل علم اعور است
و لباس ستم نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی دانسته
رضا بالقضا در دهد که همه را همین شاهراه در پیش است و تحقیق هر کاری البته هنگام خویش
دانم آن غفران پناه و را بیش از دو خورده ایم اکنون دست علی طول حیات مد ما از
حضرت واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب و شدائد مصائب آنکه
پیش از این قصهٔ پر غصه بر پانزده روز روز دین بیست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق
پنجشنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق دستگاه علامة الزمانی
فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعه
مستورات نفسانی فهرست جرائد جامع کمالات نفسانی صورت بدایع و فنون مظهر کمالات
افلاطون کیشان معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و معقول عضدالدوله امیر فتح الله شیرازی
به جهان از این خلوتکدهٔ فنا رحلت نمود و این کثرت استفادهٔ تبیان نازه بود که
وقعهٔ آن حکیم مفقود پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

همیشه خاطر ... مناظر مشیت ازلی ... ارادت لم یزلی ست در مقام الرضا
... آن حکمت مآب که ... تابع رضای ماست ... [illegible]
کمال ... [illegible] ... احوال ... نزدیکی
... [illegible] ... استتمام ... مقام
... انواع ... شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال سنه ... وفود ... کنار سند ... نگارش
یافته فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد
شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس ... آن بود که
... اوقات ... ساعات ... دولت ملازمت ... سعادت
نماید ... اقسام ... شاهنشاهی ... انواع تفقدات اعلی خاقانی ... خبر رسید که او
متوجه زیارت حرمین شریفین ... شد ... اهل و عیال و فرزندان را
در آن ... باعث تعجب باشد ... با خلاص
... حقوق ... رخصت ... متوجه این مطلب میشود
... [illegible] ... عبادت
... عبادات طاعات ... [illegible]
... [illegible] ... بخاطر رسانیده است ... [illegible]
... [illegible] ... وفائی ... جمیع انام
... [illegible] ... بارگاه ... [illegible]
این مطلب ... قبول ... آن مکان مقدس ... [illegible]

شده بود و بایستی رخصت طلبید تا شگفت [illegible] در هندوستان [illegible]

و شوایب مجوری با آن درشده [illegible] و دیگر و مسالک [illegible] بالی [illegible]

رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده [illegible]

خیال باطل بخود راه داده به مشورت تردد در بین خود که در زمان [illegible]

بوده در کنج خمول میباشند مرتکب چنین امری که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده [illegible]

بار تو چندی آگهی در رسیده بود تا رخصت حاصل کردن [illegible] وقت میگذشت [illegible]

این سفر شده و بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان همراه نمی برد [illegible]

شوق دامنگیر شده بود و [illegible] علیای شما نموده [illegible]

و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت [illegible] شما سپرده [illegible]

سپرده اند که فرزندان قابل [illegible] که در ایام غیبت من [illegible]

نمایند هر آینه از آنجا که [illegible] خاطر [illegible] بعز قبول رسید و اگر

از [illegible] علیای عاطفت شاهنشاهی [illegible] قرار [illegible]

فرزندان و اهل و عیال [illegible] فرستاده معروض داشته که چون آرزوی طواف آن

جای شریف [illegible] فرزندان را اجازت فرستاده [illegible]

یاران [illegible] اجازت فرستادم [illegible]

جهان آرای [illegible] خسروانی [illegible]

[illegible] طرق غیر [illegible]

خاندان [illegible] اگر بخاطر [illegible]

رسد آن هم زمانی [illegible] نیست [illegible]

ارادهٔ ورود نهضت خوبست بالدوا اگر از خبرداران نهایت رابطهٔ الفت آگاه است بگو اینها
از دیرباز تمهید و مضمون نامهٔ ما مرقوم شد اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ چیز مقید نشده
خوبست اسلام رسته حقیقه شناسند و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و هیچ را اگر از رفت او
مضنه در روز کسی مهیا و مرتب بخاطر آورده او شده خود را از زوال ذکال صوری
ومعنوی نجات بخشد و چون درین باره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم
فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور الا
عالمطاعت منتسب یکی از مراسی همین شخص که این شغل دولت را میر تعیین فرمائیم و اگر
محبت مصروف است که او را کل ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از
رسیدن ایلچی ارشد به آستان بوسی گردد دستور العمل حضرت
شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه
این منشور الادب خلق آلهی رد دست و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافته که متصدیان کار آگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
یعنی تدبیر کنندگان ۱۲
از فرزندان اقبال هستند و خویشان اخلاص منشی دارای عالی قدر و سایر منصبداران
و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عبادات و عادات رضای
آلهی را جویان باشند و نیاز مند درگاه ایزدی بوده خورد را و غیر را منظور نداشته
شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا گزین است
پیوسته با عالم نشستن و در کثرت بودن عادت کنند که طریق عدل باز است و احوال ...
توسط و میانه روی بکار برد و سررشتهٔ اعتدال از دست ندهد یعنی نه کنج نشین گزیند نه کثرت گزیند

شد و وحدت وحدت و تنبرگ گرسوار است ایزد و چون العزیز دارد و به سبیل تنزیلی صبح و شام تنزیه

و در زیارت کنند و در هنگامیکه کار زخلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب صنوت و تأمل

کتب علم اخلاق که طلبه روحانی ست و خلاصه جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و جلالی

و مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغول کنند تا از رعایت مرتبه

دینداری آگاه شده و در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات

در زمان تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته

بگشاده پیشانی بتقدیم رساند و نقیبدان و مسکینان تجسس گوشه نشینان دیگر

که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی گشایند بقدر طاقت خبر گیرند و بصحبت

گوشه نشینان خدا جوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و جرائم مردم را بمیزان

عدالت سنجیده و پایه هر یکی را بجای خود دارد و بآیین میزان دانش اساس باید

هر یکی نماید و دل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است

و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار

جزای بسیار ست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و ثمره و اثر نصیحت و

ملائمت و درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد از

بستن و زدن و بریدن عضو و کشتن بر تأنی مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند و

تأمل فرماید که بجای آورد مصرع که نتوان سر بگشته پیوند کرد و تا تواند آن را

قابل کشتن نگاه دارد و حقیقت آن را معروض دارد و اگر در نگاه داشتن آن متمرد

یا فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را از بیم گذرانند و از پوست کند

و در زیر فیل اندازند و امثال آن که سلاطین کبار کنند احتراز نمایند

در ذات هیچ یکی از طبقات مردم فراخور رسالت اعتماد باشد که حالی غرض را نگاه تواند بر او
گفتن هست ترتیب آنست که رسالت به دو شخص سپارد که بس باکرم و عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد هشتم آنکه از خیانت شناخته به خود [illegible] در خلوت نگیرد و اگر [illegible]
خلاف کرده باشد او را سرزنش نماید که سرزنش سبب باز گفتن است و کسی که از وی [illegible]
آید ترتیب داده باشد که حق گوید هست نه آنکه مردم در گفتن حق [illegible]
آنچه که به ذات رسد بر اندیشد و حق گفتن [illegible] باشد که جهان [illegible] نماند که
نیک ذات هست مانند [illegible] که مبادا در گفتن سخن صاحب مستمع برنجد دوم در
طبیعت [illegible] نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند [illegible]
دوست نباشد که [illegible] از خویش [illegible] میانه [illegible]
در ملازم با خویش آمد گفتن هم ضرور است و در رسیدن داد خواه [illegible]
اهتمام نماید [illegible] دیوان [illegible] فریاد [illegible] که شاید در دیوان برده [illegible]
پرسش [illegible] سازد [illegible] از طلبان [illegible]
آمد [illegible] باشد تا پیش آمد [illegible] استفسار کنند [illegible] ایشان [illegible]
یا راست [illegible] تا خیر نماند [illegible] کسی نقل کند [illegible] آن [illegible] نماید
[illegible] سخن [illegible] بسیار است [illegible] راست گوی [illegible]
و در هنگام [illegible] سر رشته عقل از دست [illegible] و با [illegible] رنگی [illegible]
[illegible] از آشنایان و ملازمان خود [illegible] خود و اخلاص [illegible]
ممتاز گردانند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند
از گفته [illegible] نیز [illegible] نباشد که [illegible] خود را [illegible]

تهمت [illegible] مطالب را به گرانی نسبت دادن و به دشنام دادن عادت نکند
و پیشه او ملایمت [illegible] از [illegible] ملاحظه حال رعایا و تقاوی دادن [illegible]
نماید که سال بسال معمار [illegible] تعمیرات [illegible] از دولت می شده باشد و چنان [illegible] سال
[illegible] که زمین قابل زراعت [illegible] آباد شود [illegible] کوشش کند
و دستور العمل [illegible] در خاطر [illegible] بسازد [illegible]
رعایای [illegible] بگیرد [illegible] نماید
که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بعقل
خود اعتماد نکند و مشورت [illegible] از خود [illegible] و هم مشورت را از دست ندهد
باشد که از نادانی [illegible] راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند [illegible] نیاید
درست تدبیری ÷ گاه باشد که کودکی نادان ÷ بغلط بر هدف زند تیری ÷ و نیز
با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست و معامله دان [illegible] به خواندن [illegible]
و به روزگار گذرانیدن میسر شود [illegible] نادان [illegible] مخالفت نمایند [illegible] کار
[illegible] و از عقل خود درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارد [illegible] هر کاری که
از ملازمان [illegible] بفرماید و هر چه از فرزندان شود [illegible] آن [illegible]
از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل است
و [illegible] اغماض نظر از تقصیرات خورده [illegible] باشد که آدمی بیگناه [illegible] بی تقصیر
نیست گاه از تنبیه دلیرتر شود و گاه [illegible] آزادگی اختیار می کند آدمی باشد
که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از و باید گذرانید غرض
که کار سیاست از کترین مهمات سلطنت است به آهستگی و فهمیدگی تقدیم رساند

ورا بجا ما برو هم چند اگر بسی رو دلگاو بسیار رو و نیک و بد آنها را از و نها پرسیده و همواره
خبر گیران باشد که پادشاهی بی‌سره داری عبارت از پاسبانی است به کیش و دین
خلق چند آنچه بیش نشود و کرده شود و کار دنیا که نتایج آن بیست زیان خود نگرد [illegible] در
معاملهٔ دین که پایه [illegible] دست [illegible] این سندی اختیار خواهد کرد و اگر حق باز او
خود باشد حق بسته مخالفت و تعریض داری و اگر حق با تست رو اداشته خلاف
آن گزیده دست خود [illegible] است [illegible] ترحم و امانت است نه جای کفر
و انکار نکوکاران و غیر اندیشان هرگز [illegible] دستور باشد و خواب و خورش از
اندازه کم کند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر گشته
به رتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز به شب نیندازد و با مردم [illegible]
نباید بود و سینه را از دانه کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد [illegible]
[illegible] ساز و که بی‌نفس الا فاعل حقیقی ایزد [illegible] نیست [illegible] بار [illegible]
نظام [illegible] از جاسوسان خبردار باشد
و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است پس [illegible]
چند جاسوس را خبر دار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا
بر نویساند و از آن پی به مقصود برد و جاسوسان شهرت گرفته [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] اگر چه این جا [illegible] برای [illegible]
[illegible] حساب از دست ندهد و آن گروه را [illegible]
[illegible] نکنند و از نزدیکان [illegible] خبردار باشد که به وسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند
و از [illegible] زبانان [illegible] که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد [illegible]

ازین پاکیزه‌گوهر سپیدی که زیرکان ابله‌سیما از روی شناخت درست کم از این گروه به کار فراوان

و انداختن وجوه حسب خود نگیران باشد و از تفتیش اگر کار ساخته لائق دهش [illegible] دارد

و در ترویج دانش کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان [illegible] از طبقات مردم ضایع نشوند و

در تربیت خانه‌زادان قدم همت گذارد و از ساکنان [illegible] هر یک [illegible] خرج را

کمتر از دخل کند که سر رشته معامله و دیگر دانسته که گفته‌اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد

احمق است و هر که خرج برابر دخل [illegible] برابر [illegible] چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح الفت

[illegible] ملازمت و متفکر طلب باشد و در [illegible] تخلف [illegible] و درست قول

باشد خصوصاً با مستعدیان اشتغال سلطنت و هموار در مشق تیراندازی [illegible] باشد

و سپاهیان را در مشق فرماید [illegible] بیکار شغل نباشد [illegible] و ورزش سپاهیگری و نشاط خاطر

[illegible] تعلق است [illegible] آن به داند [illegible] گرفته نیست

گرانی انبار نسازد و نقاره وقت طلوع نیّر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع

از اینجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل نیّر اعظم از برجی به برجی [illegible]

و توپچیان [illegible] آغاز [illegible] آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یکسان

[illegible] که [illegible] او را خبر [illegible] می آورده باشند و اگر کوتوال نباشد

بفصول قانون او را نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشش [illegible] این [illegible] اندیشه

[illegible] که کار کوتوالی را چون [illegible] لازم [illegible] عبادت [illegible] استعداد اهتمام [illegible]

[illegible] به تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانها و

عمارات آنرا بنویسد و ساکنان هر محله را خانه به خانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند

و خانه به خانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده و در هر محله میر محله مقرر سازد

و نیک و بد آن معلوم ساخته اطلاع نموده باشد و کسی به محله قرار دهد که وقایع شب و روز

را که در وقت تمام رخ نماید نوشته باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی در آید قضیه

را به دیگران اعلام نماید تا همسایگان در ساعت معاونت او نمایند

محله و خانه ایشان را حفاظت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و همسایه

و سید محله و غیره را کیخدا سازد که بند و بست در محله نماید و دیگر فروشنده که

ضامن بهم رسانیده باشند آنها را در ساعت … سازد و میر محله و غیره را از

سرای نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام … را به …

هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار تحقیق نماید …

نماید و نیک ذاتی و غیره … از دست ندهد و این کار … اهتمام …

… ضامن گرفته در بازار … نمایند

که هر چه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که هر کس …

خرید و فروخت نماید … نام مشتری و بایع …

و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود …

و دیگر آنکه چند کس محله محله و کوچه کوچه و نواحی شهر جهت محافظت چوکی شب

تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی

دزدان از گرد و غبار … آن بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و

هر چه اسباب گم شود و یا به تاراج رود آنرا باز دزد … پیدا سازد و الا از عهده آن برآید

و احوال غایب … تحقیق نماید اگر وارث باشد تا نگاه دارد و گرنه …

و شرح آنرا به درگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود داده و وصول یابد درین معامله

نیز عزم دیشی و نیک ذاتی بکار بسبب دگر مشابا و اچنانکه در بوم و بر مردم شایع ست بظهور آید
و نهایت پیروی نماید که اثرے از شراب نباشد و نوزند و فروشنده و کشنده و آنرا با تقاضا
حاکم آنجنبان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسے از حکمت و هوش افزائی چیزے دوا
بکار برد تعرض احوال او ننماید و در ارزانی نرخ غلات اهتمام نماید و نگذرد که کرا اللہ ازان
بسیار خرید و ذخیره نماید و مردم در بلیه نشوند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید
عید بزرگ نوروز ست که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل ست
و آن آغاز ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر سوم
ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خرداد و عید دیگر سیزدهم ماه تیر ست و عید دیگر
هفتم ماه امرداد ست عید دیگر چهارم ماه شهریور ست عید دیگر شانزدهم
ماه مهر ست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه
سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر
پنجم ماه اسفندار ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب
شرف بطریق شب برات چراغان کنند و در اول شبے که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
و در روزهای عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زن بے ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر گردانند
فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت استدلال گزین
نیت معدلت آئین این نیازمند درگاه بے نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی
و رفتن خلایق بتخمیر دلالت ظل الهی است که جمیع سکنه و رعایا و سائر خلائق و برایا که بدائع
ودائع ازلی و سرائر الطاف انامات ایزدی اند در ظل سحاب قباب کبریا در ظلال عدل و انصاف آرند و خاطر

و وسعت و مال بوده و رعایت شکرگزاری بنده آنکه به دعا نوشته و دستور است

سعادت است بسبب المسانی مذهب اعیان باشند البته بنده که ... چنانچه از

شجره ... محل ... ارباب انقلاب ... کام

ذهن ... به مکان قبول اشرف رسید در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه

بر شاهراه اعتدال سلوک نموده وابسته ... عنایات پسندیده ...

حضرات تربیت ... بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا نمایند چون

عبودیت و دعاگوئی نسبت بدولتخواهی و جانسپاری ... الملک رکن السلطنة العلیه

موتمن ... مشار الیه ... مقرب الحضرة السلطانیه ... الاعتماد

کامل الاعتقاد مورد العنایة و الاحسان نظام الدین شهباز خان که ...

... خاص ... است ... مبادی ...

... خاطر اشرف ... بتقدیم رسانیده ...

... است ... بموجب ... کمال التفات ...

و حراست و انتظار ...

... ممالک است از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام کمال ...

بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که ...

در تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و رعیت قلوب ... رعایت ...

و قلع مفسدان ... تقویت ضعیفان ...

... سرکشان ... سپاهیان ...

... ارباب مناصب ...

[illegible]

داخل رشته و باشد باید که ادای مراسم خدمات جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن نواحی محمد عمدة الملک مشار الیه صاحب صوبه بار استقلال وا نسته از صلاح و صوابدید او گریز ننمایند موافق حساب و مطابق قانون از متفرقات غیره بیرون نروند و هرگاه طلب نماید بار ملجا بی شائبه تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که باصلاح و صواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغییر داده به درگاه معلی عرضداشت نماید یا دیگری از مخلصان به جای او تعیین فرمائیم که انتظام سلسله جهانبانی و استحکام روابط عالم آرائی باین است که ور مسلک دقیقه سنج آراسته ترمیمی در جمیع امور الملک و ... پادشاهی داد و امر و احکام جهانداری که هر یک اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم دانند و خاطر الهام مدار در استقرار احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روزافزون باشد چون سواکب انجم توارف شاهنشاهی درین نزدیکی بتسخیر دکن متوجه ... والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب ستمکش واشده و نیز قدر عنایت پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنه بزودی بآن صوبه رفته سرانجام آن لشکر نصرت بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد چون رایات اقبال نشان گردیده بیان نعمت فرماید آن رکن السلطنه با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه بحکم قضا مضا مقرر شد که بیشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از انتظار آرزو دست نیاز به درگاه آورد و او را العبد الطف ظلل الهی امیدوار سازد که ذات مقدس ... غفور

[illegible]

از التفات فرمان حضرت شاهنشاهی با منبع ذکر توقیع سعادت بنیان حال در استقبال
[illegible] بر ملک هندوستان ... ممالک محروسه ... [illegible] درین هنگام سعادت نظام که از ابتدای
بلوغ اورنگ جهانبانی که نشان [illegible] قرآن ثانی [illegible] اقسام جهانداری و اقبال [illegible]
آنکه شأن جلال جلیل است فرمان هدایت عنوان [illegible] بنیان [illegible]
[illegible] یافت چون [illegible] که رونق قوانین نظم سلطنت [illegible] جل جلال
قدیمه [illegible] حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان [illegible] عالم آب و گل ترتیب [illegible]
کمی [illegible] رضا و دست جهان اقتضا کرده که رای راست ممالک و سیاست مدن
که عبارت است از اعتدال احوال [illegible] اقسام مصالح که سبب آن جز [illegible]
عادل و دیهیم‌بانی شهریاران عدالت جلوه‌نما صورت پذیر باشد [illegible] خراج که مدار
انتظام سلطنت و نصرت جنود و اقبال کارداران احکام و احوال [illegible]
خلائق اندراج [illegible] است که در بازار ربیع [illegible] سود چون [illegible] در آمده
[illegible] میزان اعتدال را باب صیانت رو یافت که [illegible] نقود [illegible]
و آنچه [illegible] اعراض انفسی و آفاقی اندکی ... جمیع مصالح [illegible]
مجامع [illegible] که [illegible] ذات [illegible] توجه خاطر [illegible] مناظر
[illegible] در ناحیت عموم [illegible] و [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] زمان [illegible] بود و [illegible] که
[illegible] هندوستان و دیگر ممالک محروسه [illegible]
[illegible] هفت اقلیم است [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]

و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و پشمینه
اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و چینی و دکاه و دیگر اشیا
و اسباب و رشته و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای
اسب و فیل و شتر و گوسفند و بز و امثاله قماش کرده تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکات و عشر
و آنچه از قلیل و کثیر می گرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان
کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری ابوده که گذاشته اند
آن را بر ضعفا و زیر دستان و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان نخل تشیید
نگردد و اکنون که هیبت و شوکت و رهبت پادشاهی بر قلوب افراد عالم نشسته و در انوار
عدالت و رافت دار قفار و ارکان ممالک تحت بسته بشکرانه الطاف نعم حقیقی جامعلات
آنهمه اشیا که خزینه موفور و گنجینه معمور بیت المال است به از آن هست چیز که مصالح ملکی منتفی شود
بتمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرا و ارکان متصدیان مهمات صوبها
و حکام بلاد و جاگیرداران و عمال و متصدیان محاصل اماکن و مواضع و قصبات و جمیع داروغگان
و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران و مقدمان و ناموران ممالک
مضمون فرمان عالی را بگوش هوش بنهاد و در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند
و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرونگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی
به راجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت
و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضاد خاندان مجد و اعتلا زبده مخلصان
سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی معهد آلاف
خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمده اهل دول راجی علی خان باصناف الطاف پادشاهانه

و اضعاف اعطاف ظلّ الٰهی مستظهر و مستبشر بوده اند که الحمد لله که بیامن توجهات
سلطانی که اثر نسبتهٔ قوی از عنایات سبحانی این‌چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از کمین بیدای
بهاسن بظهور رسید و چون رابطهٔ اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی به درگاه
معلی ثابت و راسخ بود موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او و اولاد نظر دوربین بادشاها
پیش جهانبانان شد و بکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در همهٔ مهمات کلی گرین
انتظام مهام کار آنجا آن عمدهٔ خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری
و شکر این عطیهٔ عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام
نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و آنچه همیشه از آن مظهر خیراندیشی
خدمات پسندیده که لایق خیرخواهان دوربین کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آید
و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعی که
غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر است و از آنجا که نظر
سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار تیقن باطن اقدس است باید که همواره مطرح
نظر راست‌بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که تائیدات الٰهی و فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیهٔ اقبال و در قوم زائچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچهٔ
ازدیاد سعادت و ارتقای دولت ارباب دین و دول است و مخالفت و انحراف از کمیابی
عقیبا بعنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال بهر مدعی اصحاب ملک و ملل بر عالمیان هویدا است که
از ابتدای طلوع مبادی رنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از قرن ثانی تو دول بهار سلطنت
و نوروز سال اقبال است هر طرف که لوای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف ساخته فتح و اقبال
طلایهٔ عساکر جلال ما همعنان و افضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب بیجا

[illegible]

از اتفاقات [illegible] بسمت [illegible] کابل و توقف در ولایت کشمیر [illegible] خوشاب [illegible] جانب [illegible]
شده بود و بتائیدات غیبی [illegible] که بباطن الهام [illegible] گردید [illegible] صورت
بسته بود و خبر از ان بعالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز کنون خاطر اشرف بود اما
چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروای ایران بود رابطه محبت [illegible]
مستحکم داشته رعایان کاردان مع عرائض اخلاص بهدایای گرامی ببارگاه معلی فرستاده
اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام
آبا و اسلاف او [illegible] دولت خود را از عنایات حضرت صاحبقرانی [illegible]
استخلاص [illegible] روم و استقلال [illegible] آن [illegible] باستدعای جد بزرگ شاه
اسمعیل و خروج او و پیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر است و در [illegible] حضرت
جنت آشیانی بادشاه [illegible] مغفور [illegible] ایشان را کار پیش آمده بود
حضرت بادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره [illegible]
و قندهار [illegible] که از [illegible] سلم [illegible] داشتیم و کشمیر که [illegible]
حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجده شکرگزاری
پروردگار [illegible] از عطیات [illegible] بجا آوریم با وجود جبال [illegible]
[illegible] طغیان [illegible] طوفانی [illegible]
عساکر منصور [illegible] از ان [illegible] محال [illegible] بتوفیق ایزدی [illegible] عالی [illegible]
توجه بان [illegible] در آوردیم و بحکم عالی [illegible] چندین هزار خانه [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] کشمیر و کوهستان تبت [illegible]

[illegible]

وچون در اعز سنه لطافت سرشت کابل بر اخیم جنود اقبال ساخته طرح قلعهٔ جدید که حصن حصین
حفظ الهی بود انداخته بنفس نفیس خود اندر اختیم و چنان مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را بتسخیر تعیین فرموده ولایت بدخشان استخلاص نموده به میرزا
شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان
اوزبک با تحف و هدایای متوافر و دیگر رسم طریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون
مطرح نظر بلندبین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم
بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم
و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین پیوسته شده اکثرے حلقه بندگی در گوش کشیدند
و آنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر چنگال سطوت و جبروت ما گزیده قهرمان جلال
کبریای الهی گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت میرفتند و چون ازین تا حیطه
خاطر اشرف بالکل جمع شد بمشیت الله تعالی درین ... در ساعت مسعود و زمان محمود که
منتخب بلندبینان و آرای سنهای دهمتا ردقایق شناسان جداول آسمانی باشد رایات سلطنت
اگر وهر جهت سفیر بانیم و منتظران مقدم عالی ابواب فیض و انعام گشائیم و پیش از انتهای
الویهٔ مواکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش جهانبانیان برمزید ترفیه و تعمیر صوبهٔ مالوه مصروف
گشته شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ حشمت و جلال نتائج
فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بدان صوبه
مینو ... لائق آنکه مقتضی ماعین و دل رحمت الهی محض ورود سعادت نامتناهی دانسته
دو لازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و بتازگی خود را مورد عنایت خسروانی
گردانند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان برابا عرایض اخلاص فرستاد

مراسم یکجهتی تقدیم میرسانید و باشد و هرگاه آن قدوه ارباب اخلاص امر امرسی از جمله

اعتضاد با مد و کمک شد و تعیین امور امیر شیر [illegible] گرامی شاهزاده کامگار میسازد که

سفارش آن قدوه مخلصان کشور شرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه از نگهبان نما

و تامل قدردان شاهزاده اخلاص انتساب در هر باب بانواع امداد و اعانت نماید و در هیچ کار کم

نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شد که با تمامی استعداد

مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که

هیچ گونه اندیشه به دل راه نداده و قرب جوار شاهزاده جوان بخت از مقدمات دولت زاد و دانسته

خود را در مراسم اطاعت اهتمام نموده و بشرح خاطر مسرور بال باشد و بر منشد آن مخلص

پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت بود

از احکام دایره دولت و فعات جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و دولتمندی که

بمقتضای وی بینی و کاردانی خود را و همینی بتقدیر اینان را ثبات مبانی اخلاص و عقیدت رسوخ

برآینه ننگ و ناموس و اقبال خود را مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و در این عقیدت بنا و خود را از

مخلصان قدیم هواخواهان شعار اخلاص است و آنکه در این مرتبه اعتضاد الممالک العظمی عماد الدوله

قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة العلیه مبارز الدین اعظم خان

بدان عمده و در فته بود لوازم خدمت از آن خیراندیش بوجه و نیاید و بر حسب مقتضای امور که محتاج

شرح نیست بوده تا آنکه در خلاص آن راسخ الاخلاص قصوری رفته باشد و در استمداد باین دولت

انواع عنایات فرموده در میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه تا این زمان

عمدة الملک معتمد الدوله مؤتمن السلطنه قدوه مقربان سریر خلافت مصیر ... [illegible]

ارباب علم و حکم مظهر فیض لدنی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم ... باشد ...

دو دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که از دستان‌زادگان بزم عرفان سرشت ماست نسبت قرابت و رحم
تا خیاسمه علامی شعار الیه نقاده مخلصان درگاه و پیشتاران عهد و دولت پسندیدیه مجموع باطن
وی خاطر گشته در مسالک کمال ارباب اخلاص درآید همواره ادراک نتیجه محبت دیده و
از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش خطور کرده باشد
بتقدیم رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگزادگان عالم
گردد درینولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدد و مستعد در خدمات پسندیده
شده و از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده بشمول انواع عنایات ساخته رخصت زیارتم آستانه بعد
هیچ احدی دیار و آن از ارادت اعتقاد و سخن ناشایسته بمسامع عالی رسانده بازار ارباب غرض قبض
کساد پذیرد اما بواسطه آنکه آن عهد و در اختلال گذاشتن و بمسافت بعید طلب داشتن لایق نبود
عنان اراده از ین ادای منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن او داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مدار آداب خیر اندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنابر آن افادت و افاضت مآب حکمت معرفت نصاب جامع المعقول والمنقول
حاوی الفروع والاصول عمده مخلصان درگاه و زبده مخصوصان بارگاه مشرب بحضرة
السلطانیه اعتماد الدوله آیه الضحای المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال
عنایات تربیت یافته و هرگز از بارگاه دولت جدا نشده درین اوقات مفرد نموده ایم و زبان نکته سنجی
و دوربینی و قدرشناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقادشناسی او در حضرت ما ظهور تمام
دارد پیش آن نقاده ارباب اخلاص فرستادیم که مضمون عنایات ما را که آن بی ظنی در ظل شان
ساخته آن خیرخواه سعادت انتما در جلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
و توقعات ما میدو و مخفیانی که در کنه خاطر اشرف است بالتمام رسانید و سر حقیقت عقیدت و اخلاص

و دقایق خصوصیات درخت اخلاص ارا نیز فهمیده و بسیار درخشش فهمیده و بر قصه همه حال

وارد و باید که آن مخلص خیراندیش متمکن حقایق تبیان ها را چنانچه در فرمان عنایت مشحون

مندرج است و چون کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت آب بشارات پیرا بخلوت سرود دیدیم

در شمول منشور و ارتباط افسر خسروانی و مدارج التفات خاقانی بر تقبل و رای اندیشی جدو

دریافته انجنان رسم ملحوظ کار آگاه باید نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه

امارت انتباه منظور نظر خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً

تربیت یافته این درگاه است لوازم بندگی و قواعد حق شناسی بر وجه اتم و اکمل بظهور رسانند

و بسیمان کرده اندیشان نا عاقبت بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نورزند چون

انمعنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب رسم امان فلاکت آن یار خواه بود

و چون مرتبه بود که وکلای دعوی عرض حکام دکن به درگاه گیتی پناه رسیده بود در این مرتبه بنجا

تا رسیده که بحکام دکن کس فرستاده شود ولیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عام است و آن مخلص

خیرخواه را آنها ارتباط تمام است اعلام و عنایت آن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان

درگاه را که مزید عنایت و التفات مخصوص اند هر کدام را باضافت بنیاد بدکور فرستادیم باید که در میان

در انجام آن جماعت در بردن که انسافتن به درگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور

الطاف مالیه اظهار بانی الخصیت نموده هر مطلب و مقصدی که باشد بوسیله افاضت آب

مودت الیه معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی سمات اسباب آن

زبده مخلصان هوا خواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب

وفور عنایت و التفات که با آن مخلص اختصاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسب عراقی

و دو راس اسب و یک قطار شتر بدلاجی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد آمال خود
داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم
و حکمت مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم ... را
که از ان حدود و اند چنان کنند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند بعضی کارها
که مشار الیه آنجا دارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته
خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایات گوناگون باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسندنشین احمدنگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام مشمول
مخصوصان درگاه و ثقات و مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف بی‌حساب
مهبط عنایات متوالی بطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک
بجلائل مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مستحضر و مباهی بوده بداند که چون آن شجاعت دستگاه
از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان از نعیم و ملجاء مستعدان هفت اقلیم
آورده بود و همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که در ولایت دکن باو تفویض یابد ظهور این
امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمدلله آن طور نتیجه که خاطر قدسی میخواست بر خیال در
نمی آمد توجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجی علی خان که مکرر بفرمان عنایات و منشور
التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود و بوسیلهٔ ظهور آن امور مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی
شد بر میمنت قدر آن داند و همیشه حضور شرف ما را منظور داشته در اظهار مراسم اخلاص
و عقیدت که سرمایهٔ دولت دو جهانی و پیرایهٔ آبروی پایدار زمانی است جهد موفور بجا آرد در هنگام
که اندیشهٔ انتظام مهمات جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده بود شاهزاده کامگار

سپهر خورشید و اختر ناصیه دولت و اقبال آن بانی مبانی عظمت و اجلال زیب و التاج فرقی و فیروزمندی
و واسطه العقد سعادتمندی در نقش پیشانی فرزند ارجمند شاه مراد را که با آنکه به سن صغر است
آثار رشد و سعادت آشکار گشته بعقل و دور اندیشی در استحکام مبانی هوا خواهی و اراده اش
کوشش کاربنده پیوسته عرائض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه میدارد که شهمندی
و حقیقت شناسی خردمندی چنین جمعی معین ما که نامی است در ارباب دانش و بینش و فطانت
و باهرست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا ساخته و از احکام
و یار و ولات و امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون ایلچی اقدس
مشهود از دیاد سعادت آن عزت پناه است رضی الدین را که یکی از ملازمان خاص مریدان
با اخلاص است فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس امجد را خاطرنشان او
سازد و باید که گوش هوش استماع نماید و مشام اشتیاق آن ولایت را از گلهای خردمندی و
دولت بندی خیابانی در ملازمت اقدس با قصیده دست بتقدیم رساند و قوانین را بدستور که
در ممالک محروسه جاری و ساری است رایج گرداند و کرنش شعاران کوتاه بینی که جسته
پیش پا نه بینند و بغیر از افساد و اغفال نکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خانواده های
قدیم و پیش بردن اصحاب اخلاص که به راست گفتاری و درست کرداری مشهور
و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش
و حکمت سعی موفور بجا آورد و وسیله شعار روزگار در خیرات الهی مصروف داشته از چنان آگاه
باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه و بوده زیر دستان در مهد امن و امان مرفه الحال
و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت آن عمده مخلصان بشرف صدور یافت
بمقتضای مکرمت ذاتی تنقید نامه شمول عنایت که احاطه عموم خلایق ... رسید که فرامین قضا جریان

نصایح تبیان بعادل خان وقطب الملک عزایرادباید که اگر توفیق رهنمون آنها شود در لوازم
اطاعت بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که عنقریب بتائید دولت ابد پیوند باهم
اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان وسائر بنادر شوند ومورد هزار گونه عنایات گردند
واگر بواسطهٔ خرد سالی وهجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی وتائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن ترمیت کرده تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند فرمان
حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز الحمد لله که از آغاز ابتسام
صبح اقبال وطلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که دوام
سعادت انتظام خلافت بار ابتهاج پیوسته و در نظر دوربین عنفوان ریحان بهار دولت ابد طراز
حدیقهٔ انفصالست همگی همت فلکی احتشام بتکمیل وترتیب مستعدان هر صنفی سیما نعرفان بحار
عادم وحکم بوده وعلی الدوام متکفلان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده کامیاب
صورت ومعنی اند وجریان حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه بادشاهان عظیم القدر
توجه عالی باین فرقهٔ گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی ووصول بمحفل عالی
که محفوف بمفاخر ومعال است میباشند درین هنگام که صیت فضائل وکمالات کسبی ووهبی
افادت انتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ که بمسامع اشرف رسیده بود ما که
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او وشرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بتقاضای الطاف الهی ووسائق مکارم شاهنشاهی بمحل امید باین صوب صواب منبت در
در بزودترین وقتی باشد از حضور فائض السرور مستسعد گردد در آمدن وآوردن او زیاده از باب استعداد
اهتمام نماید وبسعادت غنیمت قناحای شیرازی درباب سرانجام راه حکم اشرف صادر شد بجلو قانون خواهد

دفتر اول
تمام شد

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت و دکنیان بدولت
بحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند صباح
سن روز خور یازدهم خرداد ماه الٰهی ابهاس رای و سوریارای و نناجانی که قولنامه طلبیده
بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده در حوالی المتم
و پیاله و انتور میباشند خلعت داده مستمال گردانید روز گوش قاصدان چاندبی بی آمدند
و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود
اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر وقدری دشوار ست و از
غلامان حبش در آزار هر چند به عادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی
بهم نرسید اگر مرزا شاهرخ برسند و یک سردار دیگر که بجز نغار و برنغار شایسته باشد
مثل شاهباز خان نزدیک ست که گشایش احمدنگر بمجرد آمدن تازه سهیل میشود و جزیره
خزینه ناگزیر انچه من فهمیده ام کار دکن بسبب آسانست اگر از همراهان دلی دو حوصله
بیافت احتیاج انهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی

مجموع‌ترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت روزافزون بود

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت بهبود و بهی آستان عرضداشت کرده بود و در قند سرگشا
بیک گروهی از گذشت برآنچه بره سعادت ملازمت شاهزاده والااقبال دریافت از فرزندی
ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی برنویسید یا از عقیدت و اخلاص
مقدس برگوید انشاءالله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال حضوری
رسانا د بجهت معلوم فرمودن احوال راه و ضلع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را
با دستور العمل آبادی ملک نوشته و دو قریب لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سرانجام یافته بود تمام را به ایشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس با
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و جایکه جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاطر شاهزاده
والاگهر را از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم تعینات
اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله‌اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
درکار بود و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای
خود است دیگر صاحب من بجهت بار شتر ناز برخی کارخانها فیل درکار بود چون نشسته‌اند
درباب نگاهداشتن فیلان حیثیت همه بارخانه ساختند و قرار دادند که ما عرضداشت هرگاه که
فرمان برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی برین دولت که سرمایه سعادت تمامست مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای مدام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در رسیدن دلها گذارند و خواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند میشنود که مردم برخاسته میروند و آنانکه هستند آزرده اند و عرائض بدرگاه والا مینویسند و التماس طلب می نمایند بسیار ازینمعنی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروه گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگزاران نزدیک را بپای نهاد احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن دیگر نه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جز آن و الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش ناگرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها نسبت آن ظاهر باید فرمود و بعضی چندی را در خور این امور هنگام فراخی نباید انداخت و دولتمندان کارآگاه به یک قاب طعام چندین نیکو از ادام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان براستی و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال رائی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات با بری در نظر داشته و آن بر نسبت و روش پیش نهاد همت باشند و همواره نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان گنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بتعقل روزافزون و بخت بیدار کیفیات گذرانیده اند از خواب دل و دیده
هم گذرانیده یقین هست که اینها بر خاطر صافی سبک نمیدارند ولیکن بمقتضای خیراندیشی بی‌آبانه آنچه
معقول میدانند معروض میدارد و سره کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

بشاهزادهٔ عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از
ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازه هوشیاری
گرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آسود روزگار عالم
و نشاط افزا گردد و ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمتی را بناگزیر وقت
آن آباد ساخته بخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که یکبارگی آن خواهی منتظم باشد برخی از خلاف
اوقات در پاسبانی خلایق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین آن کار
را از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبها بدرازی شنودن داستانهای هوش افزای
باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمار است همان بهتر که بکار آید برای عبرت
پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند نه شنوائی
که کلانان آنرا سرمایه خواب دانند برای آنکه سر رشته نیک و بد بدست افتد و در هنر دانی و
و بیرونی چیره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود
انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همان باشد
دولت و صحت و بهجت روزافزون باد ایضاً بشاهزاده دانیال عرضداشت
خیرخواه حقیقی ابوالفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون
درین سر سال هم نشد و بسال دیگر خواهد کشید اصل خود آنست که برسم شکار

جریده بجالناپور تشریف آوردند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و
یکیک را اقرار و اظهار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار رای شاید و مردم همراه
نمیشوند و اگر حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب با بوده لشکر بیایند اگر با چند
شکارکنان تشریف آورند هیچ تصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود در اصل و اگر
بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند
هر چند میدانند که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد او نیست جدا کردن او چه صورت دارد
اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد و درشش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار
روز و گرنه دو روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت
بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر همین هیچ نگردد میدانم
که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم همراهی ست ورنه وقت میرود همچنین مرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد
تفصیل مهمات که باید کرد باز تبازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده
تفرس فرا رسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روز افزون باد سیزدهم سنه
هزار و ده هجری بر ساحل گنگ دکن تحریر یافت بوالاثر ادشاهرخ میرزا
نبیره سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این خیرخواه
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت
بود بهجت افزود ایزد تعالی از آنچه بباید و نشاید در حفظ خویش داشته در مخاصمه روزگار
مشغول دارد و در ملایم و ناملایم روزگار که زمان بی آن نباشد توفیق برداشت و آگاهی
و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بود بمسامع جلالت

رسید و مستحسن افتاد مناسب بل اللازم آنست که در هر ماه عرضداشتی می آمده باشد هر چند کمتر
ضرورت مع العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر اگر
سن چهار سال قاصد و نامه مقتصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف
در مجلس معلی بوجه احسن میشود و ملاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روزافزون
العاقبة بالخیر مقتدای الهی خداشناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوهٔ
ایزد پرستان حقیقت گزین زبدهٔ رموز دانان دقائق دین عارف کامل
شیخ مبارک بن شیخ خضر بوقت عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که احوال این مسکین بر نهجیکه متکفل نظام جزو کل که خبیر و قدیر و رحیم کریم است
میدارد و چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکریست اما از انجا که متمس
مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب حزنی گوید یا زبان شکوه دراز کند
چه ملامت توان کرد اگر چه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه او دخاشاک
امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار وای آگاه
اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد ما عالم بیماریهاست بقدر قوت قد
استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسید در نشار صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب و آلام و شیاق که
فوق الطاقه است تاملی که وارد و تحسری که واقع ست آنست که در لباسی که حسب تقدیر
محسود خواص و عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشار از دست
خود ادا نموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی لوازم سپاهگری
نزد دیگر چند واقع شود که صاحب و مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام ترجیح باشد
واز طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد فقیر کی

میکشند والی که میرسد باشی حال اگر درین راه بودی شرسند فاین نشار عنصری نمی بود
وازعالم نفسانی نفس الامری کرانسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از انست چه گویدچناکر از
بد صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه بگر و تزویر
بعلانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خودپرستی افاقه ای دست میدهد در سالف
زمان که اسباب طغیان وابواب عصیان چندان آماده وگشاده نبود تجرد منشی و خیر اندیشی
که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود مجملا از
اصول اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصول ست کجا داشته باشد
سرآلی چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس متقن این کس
و مظنون دیگران میگردد همه آنچه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق
خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع واقعه مناهج
اثباتا ونفیا وجودا و عدما چه گویم دائم الکین راس المال تکلیف شرعی ای سالک مسالک طریقت
از کجر و بیها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که بتلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم
نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله داغیثاه و واغوثاه و زیاده
نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند و گرامی الطفات
گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردد نعم الله تعالی
بلند پایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصا این بنده سالهای بسیار دارد بمقتضای
عطوفت والا التفات فرموده بودند که در بعضی اوقات بی تکلفانه نگارش سیر و قبله گاها از حضرت
سعادت و عبادت بیدا بخاطر ناقص میرسد که در نبی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چند درجه دارد

حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و الیشان نفع و دفع ضرر از لوازم ترتبه
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرده بین متحقق و مبرهن ست
فکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحققست
و با آن نازان یازدهم شهر جمادی الاول سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت بتقدیر ایزد
پرستان حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی تبارک
مدظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان
کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان
کوی بیخردی را آزرده دل ساخته تحتی از زمانه در جزع و فزع داشته کامروای نشاط طبیعی
داشت و شطری از اوقات را بصبر تلخکام وار دیط هرست که آن رموزدان کارخانه تکوین
اینجا دراکه از بدو صبح تمییز احوال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده
گردی ازین تندباد حادثه عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نشسته باشد و بمقتضای خداداد
و خدافهمی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود غمی را که در نشیب طبیعت گوشه گرفته
مانده صبا صبری و جزع افزائی فرو رفته اند و لذا بر بیهاد داده باشند که عطوفت پدری زیاده از
رافت برادری ست و چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک تودهٔ مذلت و انبار خانهٔ هوان ست گذشتنی و گذاشتنی ست و دل بستنی و همت آویختنی
نیست و گام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خداآگاهی و ایزدشناسی و آن قبلهٔ صورت
و معنی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانگداز معرفت آزمای عیارگیر
هوشمندان غیرت افزای بخت بلندان اولی صبری رفتن قطع نظر ازانکه عمر را بعث
صرف کردن و انفاس قدسیه را در مرضیات الهی مصروف داشتن ست آن ساز علم

ضرر سیرساند چنانچه محققان ملت و نحلت با یما اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حیث بس حیف که آن مسافر قدسی منزل علیه الرحمه بر آن سرزمین آلهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد بیقین ست که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن سبک روح نگذاشته باشند بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن مجال فرموده ملک مقدس را سود مند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد بآن را دیافته سرائر معنی و دانای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا بیت

خرد نبود بمعدن زر فگندن ❊ بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای زرف انوار آلهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این تذکره الیست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینا که خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی میطلبد که بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در سفارشنامه ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کی اجازت طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین بی قلم از خود نیز سر انجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اشرف میبود میکوشید العاقبه بالخیر هم تشنیج مبارک بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی رسانیده امیدگاهی کرامت برکت میرساند الحمد لله والمنه

فدیه آن قبلهٔ خدا آگاهان در چنین مصیبت صبر کش و فجیعت عقل بر هم زن مروت معدا خری
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیه وجود را با من صبر جلی رهنما
آورده اند امید که بتوجه اشرف اقدس ببزم گاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود الله تعالی ذات بابرکات
آن پیشوای خداشناسان را درین نشار صوری بسیار دارادو ما یاران صورت و معنی را
پذیرای نصایح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه درین باب املا میشود
در انجاح آن سعادت خود میداند شیخ مبارک **بیت** سلامی چو اخلاق تو مشکبوی
سلامی چو الفاظ تو درفشان ٭ بآن قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی
صوری ضروری آن یگانهٔ آفاق در دل هست قلم بی زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای
گره گشای بسته کاران وای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد آن سرور دنیا
و دین مستوجب شکر هست امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیه حیرانی
و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی برحسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر
بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی **خانخانان** سپه سالار ولد محمد بیرم خان
شعر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ٭ وکوکب المجد من افق العلی صعدا ٭
بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام دلبستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دایرهٔ محبت
مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر
خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم حصل آماله و یسر
وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرت فتح نهایت نیست و تراکم
افواج فراق را چون تکاثر مآثر مبعث انجام و غایت نه الحمد لله که نقش خاطر خواه صورت
بست و صورت مراد بوجه احسن الظهور پیوست **قطعه** زین مژدهٔ اقبال گران سو آمد

دولت ز نشاط تهنیت گو آمد + گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت + می نوش که آب رفته
در جو آمد + اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور الملک الروحانی بطول عمره از فکر آن
خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت
بر سر ما + ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال + ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی
ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده
یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و دیگر طرف بدوری تنها اکتفا نکرده
در بادیه بعد المشرقین انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن
قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جا نگاه داشته بود علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا
و مقالات لاطائل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجای
رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات آفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان
شده بود هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی متعهد
آن دولت پناهی بوده باشد از عوامل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد که
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شد اکثر ایام دوری
و تلافی شکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال
جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانده مرا کجا قدرت آنست
که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه
که آمد بروی کارها این کار از تو آید و مردان چنین کنند + پاینده دست اگر بخنجر
[illegible] + بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + از میان محاسن اتفاقات آنکه بعد از
تطاول مقالات اهل شورت و ارباب گنگش از دوست و دشمن که شاید غلط [illegible]

ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد که شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق ... محرم الحرام بندگان حضرت بدولت و اقبال از بهن آباد و اله آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه آگره رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمد آباد شده اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر ست که غیر از ذات قدسی صفات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت ست با وجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین خود در نیاورده اشکار بر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت نتیجهٔ وافی از ولای والای بقسط اوفی از زین شده بودند جهان احتظاظ وافی یافته از اغراض دنیهٔ نفسانیه خود و بقید نجات یافته اند اما ایشان هم بموجب یک نحو رابطهٔ معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفهٔ اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ظاهر بین نموده منظر بارقهٔ عنایت بیغایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یک مرتبه نهضت در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ شهر صفر که مواکب

نجم ثواقب ظل الهی در کوکبهٔ کمال پرتو نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری کشنه
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در آن محل
کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود و بعد از آن هر یک از وسیلهٔ
عز الخص کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود سر و تن
پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار احسنت و آفرین فرمودند بابا
سوری خانخانانی و سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمدا استواء
وجب ادا و الشکر شکرا استوفیا و شکا شرا که خدمتی بتقدیم رسید که ابتدای بزرگی نفس پیش
اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار بصورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت و استقلال
چه جای مساهم و مشارت لی ثنیهٔ خداتعالی با اضافهٔ غیبی باحسن الوجوه و این طرق صورت
بست که بعنایت الهی بایه او... که فتهای بتقاضای بیخبر اریان حال و
ماضی بود و نتیجهٔ آن شد و اتفاق که این ... بود که سبقت این بر بیخبر اری شدن نزد عقلای
زمان در ... در کار ... بود بی شائبهٔ تکلف این عالم آورده در عالم اسباب خلافت
حکمت پناهی شریک ندارند اگر چه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی را هم
مدخل باشد و سخن همانست که به برکت توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در ... و ... ثبت و نباهت بامثال این جزویات
نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهای سلاسل آمال ایشانست هیچ وجه احتیاج

گونه ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار بدایع شعار استعداد تمامی
نهاد آن اقبال دثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و عناد
را بر شاهراه انصاف آورده عیب دانی حضرت خاقانی را بالغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر
نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بیا ئر ارباب دولت و اتباع مشخص
و مبین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیار است که ذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت
بغایت بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت
دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بست و پنجم
شهر صفر سال نهصد و نود و دو مستعد و فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول
آمال و آمانی رسانید باعث فارغ بالی و صورت خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی کز ان
سوی رسید چون باد بهار عنبرین بوی رسید دستش بوسم که نامه در دست گرفت
در پاش فتم کز ان سر کوی رسید بعد از ان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام وارتیاح
ما لا کلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسید و شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات و تحمیدات
هر چند نظر امعان ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر که بدیده بصیرت
منظور گشت امری که کشف غطا ازان نموده بیک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد
نشد چه هرگاه بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین
وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا آمدن
آمدن این حدود نماید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گزاران را چه محل تواند بود خصوصا
در وقتی که دران صوبه و در دیرخانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد باقی حال چون رای اجبا بر این شد که اظهار این معنی مضر نیست احتمال نفع دارد
اثرا بر فرط شوق فرد آورده بعرض اشرف اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم
و استغراب جسیم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد غنوری
داده و انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما
بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی هم نرسانید ظاهر است
که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد
کاسهٔ ننوشد وهمی وجیه مرکوز شده بود که بخاطر این مخلص نمی رسید تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد
فولاد و اجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجهد و گجرات و فرستادن باجه
و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بمؤدای
سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص آمین این مسکین اعتقاد امثال این
مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد بل متعذر می‌نماید و وقوع نتایج این
اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال می‌شمرد و بیقین میداند که آرای کهنه علما ابنای دنیا
که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان
تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هر چند که مبادی عالیه
با علام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی دوحهٔ
ریاض سلطنت اکبرشاهی را باز هار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از کمن الطاف نامتناهی
مملکت جلالی را بنفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت داده اند
مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار
و شدائد لیل و نهار محفوظ و مصئون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

وفارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش پریشان خاطر
بشورش نجات نمییابد و از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تحسین
در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده
روزی چند بکرد و تزویر یا بسبب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بنابر آن
بر و ندرد الاسن کجا و آشنائی شمایان کجا و اشال آن توزعات کجا باری باین حال چون آن
مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمید که پهای خاطر فاتر را
یکسو نهاده دست اعتنا بطواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار
و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد حکم
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانهٔ
عامره و سائر مطالب که در سطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برای
عبدالرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضهٔ وکلای ایشان
شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلائل مواهب الهی واثق است که قبل
از وصول ملتمسات مذکوره تا ظهور مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و
خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم
آشنائی برآمده وا رسته اند که مخلصی پابندای هوشمند خیرمای تا قد تقصیر قطع نظر از حرقت
فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ فانیه انیکس ست فریاد و صد فریاد
از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمییابد
و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت سخن که بعالی
مرتبت که در حوصلهٔ عبارات بیانی و اشارات بیانی نمی گنجد و چه از عدم احتیاط روزگار کم فطرت

وناتوان بینی وحسودی زمانه کم همت بعز عرض نمیتوان رساند وچار ناگزیر مشاغل لاتعنی و
توفیر شد امر روحانی وبدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری باقتضای منطوق لازم
ما لایدرک کله لایترک کله بذل جهد نموده آنچه برمز وایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله
عبارات کلپتره بمساعدت وقت آنچه جائز التقریر وممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع
اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی وشواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود و
دور از نفیسهای بادی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این وآن متوحش احوال
آدمی میشود باعث عبور بی سر وپا نگردد هرچند که اعتماد بر آن باقی بمبانی کرم ومراسم
مکارم شیم بیش از آنست که امثال این امور اندیشه ما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج
داغ این اندیشه بر جگر می نهد ومرهم این داغ جگرسوز را که ببرکت تجربه است نمی بخشد بنابر آن
خواهی نخواهی ملتمس است که این جلوه های طویل الذیل را در نظر دیده بختم کلام بر دعای آن کمالات
ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا
نماید که بی وسیله قاصد ونامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد مشتاقان را از گلخن ظلمت آباد عدم
که جهانستان عالم معقول است روانگی بدولی ظاهر ساخته در عالم یکجهتی از کشاکش
اضطراب یک نحو نجات یافته باشیم که عرائض گماشتهای چوکی گشته شهاب الدین احمد خان
ونواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی ناددت مرقوم شده مصحوب رسایالات
رسیدند ومژده فتوحات تازه ومسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدایرا که علی الرغم
روزگار + منصور گشت رایت خان بزرگوار + عمرت دراز باد وجهانت بکام باد +
دولت ملازم ودر اقبال یار غار + پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند + پاکشته گرفته
پابسته در حصار + اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود تا تکمیلا للبهجة و تتمیما للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه
رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود و اندوه را ز نبرد دل ما درنگ بود وان شد که گیتی از در و دیوار
خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود و آن رسان نامی شادی دمی بزد هان آن دل که در کشاکش غمش
چو چنگ بود ما آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد و آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود مامول
از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال
خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد لطفا و عطفا از فرط توجه و کثرت
التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی که نسبت بآن
مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان ست
و بالجمله سرا و جهرا و خلوة و جلوة در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل
ایشان مذکور میشود و اعادی در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرور اند بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت
و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سائر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان مشتمل بر
صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن چون اسلحه لوازم
سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته
انصرام مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخرهٔ خاص
و کمر بند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود فکیف فرمان عطوفت نشان ثانی همیگاه که در طلب

و خرمی تقدیم رساندن رسوم و عادات دشمن پادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز

نوروز درجهٔ شرف خواص و عوام و شریف و خسیس را باندازهٔ منزلت و رتبت بمقتضای عدالت

و نصفت بجلائل مواهب پادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و غرا امتیاز

دادن و مائدهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره‌مند

گردانیدن ضمیمة الحال بنده شد انشاء الله سبحانه و تعالی بتقضای الٰهی چون نزدیک رسید که فراغ

تمام از مشاغل دست دهد بزودی این فرمان در دهم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم

خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینهٔ تصور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیرست محتجب و مختفی نخواهد بود که

نتیجهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن

و معائب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف

آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی در روی خود حاضر شده از آن این حالت نماید نه مگر

مثل خوشامدگویان دوست نما یا دوستان منفعت انتما که اصلاح رفت و حکایت از عیب

نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق فکیف طائفه نا در دست چند که بکلاه خطر

فوائد دینیه و دهمیه فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیه بریشه خود که زمام حصول آن بدست دیگرست که

یستوی عنده الامیر والفقیر جلبت قدرته قبائح رذائل بعضے ارباب دول را که از کمر اشتغال

لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بجز و دیگر منقصت سیاه

نمیده به نقضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل مینمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر

ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضے از رؤسای اخوان الزمان هر گاه

که بسمع این طائفه مرخوشه میرسد بی اختیار بکمال شادمانی بهم رساند و خوشامدگویان کور

را از جملهٔ هوا خواهان درگاه و بل فدویان این راه میدانند و بازرگ روزگار غرور به بر تیغ نهب شده

رنواح نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذاً بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت ظاهر است بشاهره معقول و سائر طرق منقول لحظاً
بعد لحظ معلوم بل مشهود است بنا بران اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة و ابتغاء لمرضیاتهم
هرگاه که با آن عمدهٔ اصحاب خبرت و امثال او مجالست حضوری دست داده شطری از الوقت
سعادت رخت در استماع مصائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده هر چند که این حالت
مطابق نفس الامر هم بوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیک اندوزی بود که از حسن
سیرت و لطف طبیعت در کمین بروز آمده بنهایت خوشحال و فارغ البال میبود در نیولا که این
سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان هم این را منجو است باشند که این طریقه
و این شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد و دقیقه
از دقائق بر خوشامد و مطارحات عرفیه روزگار مقتضی نباشد بنا بران میخواست که درین
عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف
علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده
مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ما آنست که با وجود اینهمه علماً و عملاً منسوخ شده است
التماس نماید که بنظر انصاف و دیدهٔ بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تأمل فرمایند که قطع
نظر از آنکه این مطالب علمیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و معلوم
معلوم شود که در نهایت معقولیت است و آنچه خلاف است نهایت بطلان و خذلان دارد
ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در
ماهی نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان
شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزار استادی بی محابانه در خلوتخانهٔ دل

ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف را مصدر شده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال ست اما اینقدر میشود که تا از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی را محصور مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه ازین مقدمات نویسد و نه وقت آنکه کرنگا و جبراً خود را برین داشته مطرح سطاعن لئام ایام ساخته تصدیع ایشان و هدایا آثار الغطه معنوی بخود نمیگذارد دکشان کشان بعالم بیان می آرد بنا بران بالضرورة آنچه مناسب حال نثار کثرت که بالقصد یا بالاتفاق دران مسلک بل منهمک اند مذکور میشود خذ ما صفا و دع ما کدر بر باطن کثیر الملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کثرتی بوحدتی باز بسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافه پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم باراي و تدبیرست پیدا که اگر تدبیر نفس را افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان او بنیاد از روی روت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد والا از دار صحت عافیت برآمده ما آلش بفساد و زوال انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و بمحاسن صفات موصوف شد و از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود دهر آئینه خواطر جمهور مردم را در تسخیر در آرد و شوارد ایام را بروابط اهتمام در حوزهٔ حراست نگاه دارد و اگر نه زود با کد اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک یا کسائر الناس بل او دنها شود نعوذ بالله من ذلک الکور بعد الحور و محاسن

اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر سقیفهٔ این دولت عظمی بآن مربوط است نخست بیدار دل و
هوشیاری یعنی حاضر بودن بر تقریر و تحریر شریف و وضیع و همواره بوسیلهٔ ثقات یا بواسطهٔ جماعتی که
حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و بازار و درون خانه خبردار بودن و صدق
و کذب آنرا بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و زلات و تقصیرات فرودستان را
اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جانرو و عشیر را از جملهٔ [illegible]
خود داند سوم داد مظلوم دادن و تعظیم ظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم جوانمردی
که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهیین آنرا خاطرنشان انوران زمان ساختن و بی [illegible]
سوالی و واسطهٔ التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم
نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک
تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آئین دین و روش و مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت
نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استدعا و التماس تسکین [illegible]
و استبصار متناسد از آن نماید و باقی حال مخالفت مذهب و ملت را وسیلهٔ تعرض نسازد و
املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند خلاصه
افادات حکمای پیشین هست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات ما اجتماعات در حکمت
عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد بنه حکیم عین صواب است
و محض خیر * زخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید * و الحق امتثال بامور مذکوره سرمایهٔ شیر مردان
را دست که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند
چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست * شیر مرد زمانه دانی کیست *
آنکه با دشمنان تواند ساخت * وآنکه با دوستان تواند زیست * و این از وسیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم

الی دانسته خویش آسوده اند چهان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را آن مهندس
فساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که
کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده
معتنابه بران مترتب نمیشود و برخرده خرده بین سر این سنة الله مخفی نیست الله تعالی بمحض عنایت
بی نهایت شما را و ما را بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت رازباد برین ختم شد سخن
بیرون نمی نهم ز رداختصار پای این خزف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر
بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود ردارت متاع و دنارت اسباب
چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیدهٔ خود بجوش آمد و مطارحات عرفیه تیرهٔ روزگار
آلوده یافت و در زیر بار خجالت بیش خود که اقبح افراد خجالت ست درماند الحق که این مرحوم مصنع
یا انصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علیک تا قصکس قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و تواسی عملی را ازین عمل بی حاصل
بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجلهٔ اخلاء و اخلص اصدقا بمقتضای عموم
نیک اندیشی و شمول یار غردشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم
اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر دلالی مثالی که از معدن
دانش و بینش ایشان برآمده بنسبت تحفهٔ مجالس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است باعث
وجوه سودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن حرف چند
رایگان بهای ورز غیر ابتیاع زده بعد چندین آرائش پیش آن مشتری نکته دان حسب فرمایش
بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم ازان مقوله است مرقوم شد هر چند قوت عملیه این دو دو متحیر
مقام آن می آرد که سر رشتهٔ انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگاشته بالای بقدر نیاته

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد
احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت شده است و هرچند ازین وضع علماً
و عملاً ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمهٔ
الیست روحانی و مذاکرهٔ الیست نفسانی رابطهٔ معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذارد و دو
میخواهد که درین رقیمة الوداد کلمهٔ چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته
آن شرح اندوه تنهائی و هجوم رسیدن آمدی که اول مرتبه از استماع سخنان که از دنارت باطن
بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاهداشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند و در عالم ظهور
بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی
که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت است ملال
انگیز یعنی صورت مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد
کس را هدف سهام ملام نسازد املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پر غصه که راقم سطور
در بادیهٔ مشاغل لایعنی منهمک شده و از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده که عیاذاً
بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زندگی
خود در اظهار سازد و اندکی از تردّدات و محاربات ناقصانهٔ بی تورگانه که در فطرت و طبیعت
درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده
نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده اعلام آن استظهاراً
نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من * بختی نه که با دوست در آمیزم من * دستی
نه که با قضا در آویزم من * پایی نه که از میانه بگریزم من * و نبذی از تخارب و تناقض
قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی

مرقوم ساخته خاطر فتاك وقاد آن اعتضاد الكرامى را اطلاع بخشد اما چون در حالت

افاقت وشعور يقين دست بهم داد كه بى ارواى غليل وشفاى عليل هر آينه اظهار اين شكوه

وابراز اين گله باعث ملال وكلال نشاط آباد باطن شريف ايشان خواهد شد خود را ازين

نعره زدن بيحوصلگانه وناليدن بيخبرانه ميگذرانيد بيت بدرد مردن ولب ناكشودنم سهل است

الم ناله كنم آن موجب ملال تو باشد واگر از حديث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار

درد مندى كه از رگ گذر ماتم داشتن اين مرده دلان زنده تن كه از مستودعات ضمير اين حقير

نمايد وانمكى از اوضاع عجائب آثار وغرائب شعار طوائف انام رقم زده كلك بيان شود در

سليم دلهاى دانشوران روزگار در ميان حلقهٔ اقبال نا ممكن زدن مدعيان معرفت مذكور

گردد وطرفگيها يكه در ضمن خرسنديهاى منتسبان عقل وكياست منهيان غيب وشهادت

كه بزعم اكثر ابناى روزگار سر حلقهٔ پيشوايان منهج سداد ورأس ورئيس راه نمايان سبيل ارشاد اند

فكيف حال نامردى تهيدست هيچدان سرگردان وادى سائر الناس مندرج ست آنكه ما

ساخته تحفه مجلس عالى سازد بالضرورة اوّلاً بايد كه اگر تفصيل ميسر نشود در برمز ويا بطريق اجمال

بمسامع عليه رساند كه باتفاق خدا شناسان عالم ذوق وشهود ودريا كشان تشنه لب بزم

سخن آنچه بتحقيق بوضوح پيوسته آنست كه عمدهٔ مطالب وخلاصهٔ مآرب برهنه پايان خارستان

راه محبت دريافت نايافت حقيقت حضرت واجب الوجود منزه داشتن از ذيال عزت او از

غبار صفات حدوث وامكان ست وبقدر طاقت وتوان مهذب الاخلاق شدن وتشبه

بحضرت واجب پيدا كردن كه از فحواى عزاى امر جليل القدر تخلقوا باخلاق الله كه از زبان

بيزبانى برآمده بسمع جمع روحانى اصغا فرموده اند وثانياً بايد كه شرح حقيقت انسانى نموده

وانمايد كه اگرچه دريافت حقائق كونيه خصوصاً حقيقت جامعهٔ كاملهٔ آدمى اصعب صعوبت

مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بتقضای انحای استعدادات و اختلاف
واوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده و انواع سخن فرموده اند
آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه
الهی و شریفه الیست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولائی که دران با خس
بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس بر ضمائر اولی
الرشد دانشمندان دوربین حق گزین حقیقت ما سبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که خیار
ابرار روزگار ما در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت بنا بر نشاء ادب
سعی میمایند و سیما وقتیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمارهٔ مستلذات مردم از مشارب
و مطاعم و مناکح و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام آن را
بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوتاه دم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد
واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و تحمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات
دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از انساد رسا
عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن ست
ازین بوالفضولیها و بوالهوسیهانیز خود را باز آورده سخن بنا با هر چند که خزینهٔ سینه بی کینهٔ این مسکین از
نقود جیاد محصول فصول ربعیه معتبرهٔ شمارهٔ اقالیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب
دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوائح افتراق ست مالامال بود
اغلب گنجینهای خاطر از ورده بر هم خورده اگر بگذر مشاهده نشواهد رسید خساست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه بسیار کن و بسیار کم اند متبذل بودن و لی تکلیفهای این وضع فرسوده روزگار را
دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کاله چند درد آلوده بر هم زن قوافل

قافله سالاران وقار و تمکین تویسند که از جان غم مدان نازنینان ملک آسودگی هزار نالهٔ
فلک درعرش گداز برآید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم بکرمت عذر خواه من باشد
و چون الیضاح اوضاع و اطوار درخانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سائر دوستان
بالغ پرحوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت تعین اند متکفل و متعهد هستند
و ایضاً اتفاق و رے که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باین فرصت مشهود بود و الحال
در ضمیر خرده دان ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا از ده یا زده
کم و بیش نخواهد بود در آن باب شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرت بی اندازه که
در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهور که تا
تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر در آورده ولایت و جزائر آن صوبه را باتمام و کمال متصرف
شده است و مقهور و منکوب شدن مفسدات آن جهات خصوصاً معصوم خان و بردن
او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان
که بامدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اوریسه و آن نواحی را بتصرف خود در آورده
دست تعدی ظلمه و فسقه آن دیار را از زیردستان کوتاه ساخته بقلاع و قلاع
راه دار الامن گردانیدن و چه در حلقهٔ بندگی درآمدن قتلو لوحانی که سر فتنه افغانان
آن حدود بوده است و فرستادن پسر زادهٔ خود را با پیشکش های لائق و فیلان
مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری وال و چه سبب بتواتر خبر الموت
محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعهٔ طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل
آن طائفهٔ مذکوره بشرح و بسط آنها بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج
بنوشتن آنها نیست که شنیده باشند برین رقعه که امثال این اخبار مسرت آثار

از مسافات بعیده درماندگی که قوای بشری در ایصال آنها وفائی کند با دلیای
دولت قاهره بیرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطواری اخلاص
آثاری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش
اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بجا از زبان ایشان نموده داد لوازم
انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان
حضرت در نهایت تشنگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت
مآل فتح ثانی بود در رسید و هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً در باب اضافهٔ مناصب
خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی
شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مطالب و معاتب ساخته
در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده‌اند امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت
وثوق است که جمیع مطالب و مقاصد ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و حاصل
گردد سبحان الله بمباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موروث الوغ
برهمزدگی و اضطراب آزردگی شده است در ارقام اکرام مخالصت انجام بجهت تحفه
ساز نه سد نوخلیه القام شیرو مالا کلام بخشیده است اما این قدر هست که هرگاه
می‌خواهد که این رسالهٔ شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر می‌شود
که موجب حرف زدن و نوشتن دیگر گردد که رو ملهٔ مشرو لباس نیکو پوشیده
بصورت جمیل ظهور می‌کند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه
که بخدام حکمت پناهی جالینوسی به قسام مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد
هرچند که از مؤانست کلام و نمودارست مرام پیدا بود که این مطالعه نامی پیش از نوروز

فتح دوم که از اجل جلائل نعم الٰهی بوده است صدور یافته بواسطهٔ آنکه بعضی
مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بود و بر شنیدن سخنان غم اندوز بطور سے
رقم یافته بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد
فنون غموم و صنوف آلام بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد
مصرع سے شدم تبوای کاش آشنا هرگز ✦ ای زیب و زینت بخش
عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده
بمقتضیات حوصلهٔ دریاکش خود که مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده
مثل بے آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاهدهٔ لطائف این چمن و
عجائب این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الٰهی خرسند
و محظوظ باید بود و مضائق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده
عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت که
رسم مترسمان روزگارست شریک نشد هرچند میداند که در وقت توزع خاطر
و مشاهدهٔ احوال پراختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید در مذاق اخوان
این روزگار خصوصاً وقتیکه اندکے زمانه در مقام غنج و دلال شده آزمایشگی میکند
بسیار تلخ مینماید و در اتمام امثال این مقال رای درد دانسته مطالعه
این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون مبرهن و مبین ست که آن
زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و برگزیدهٔ اصحاب فضل و افضال ازین حالت
بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند مهر آئینه
ابراز این معنی نمود و هرچند قرار داده است که راه مراسلات

که غالباً شایع عامست سید ود و سازد و اکتفا بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت ستر سمان روزگار نباشد نماید با وجود اینهمه بمقتضای جفوری خامی از نارسیدن ملاطفهٔ شریفه تالم بسیار دست داده بود هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجا الیوت ارسال داشته بودند ظاهر نبود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که نسبت مقتضی غیرت العاقبة بالخیر واظفر بنا تا ان قطعه الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فدا له فوادی و مهجتی + وقل یا وحید الدهر مذ غبت اننی + غریق حریق فی دموعی ولوعتی + فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد + لعارک مسعود ینی ذو حملک منیتی + هر چند برین میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و موجب اختفاست حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم اما چه کنم که بی تابانه سر بر زند شعر لئن غبتنا ایسی زمن التلاقی + لا اشکو ما قاسی فی الفراق قطعه گهر نثار کند بر سر زبان چشمم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + به جست وجوی خبر جانم از دریچهٔ گوش + زمان زمان بسر راه کاروان آید + و آنکه سابقا کلمهٔ چند هم ازین مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی در عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله را مدخلی باشد یا قلم شکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات صوری شعار ستر سمان روزگار شده و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانیست چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهار سبیح انفاسی رسیده است بصورت توجه در ضمیر اصابت پذیر آن مهبان اقتضای جلوه نموده از راه کرم باعث منت

شده است وآنگه درباب معرفت واجب تعالی ومطالعهٔ کتب که بهبد نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقة این بمنزلهٔ استعلام ازجاهل واستفهام ازعامیست ابا
بموجب المامور معذور از فهمیدگیهای خود دمینگار دو اصل کار آنست که بمساعی جمیله والطاف
جلیلهٔ آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل ونحل حصول آن غازه
دشواری برروی دارد خاطرنشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد
در جلوات واگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را بیمسا
عیوبی که بوسیلهٔ فرط تکرار مشاهده احوال اخیار نبی نوع از اخلاق حمیده وافعال مرضیه
اعتقاد دارد بمسامع برساند واین طائفه علیه را در زمرهٔ ژولیده مویان بی سروپا
وبرهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد وبمیزان احترام نمی سنجد
طلبند واگر در نشا کثرت که بادهٔ غفلت است طلب این منفردان نزهتگاه وحدت بعید
بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک ودر محترفه
قلیل البضاعه که بهاسیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال دیار
این بی خانمانان در محافل ومشاهد ارباب سجاده واصحاب عمائم اثری
نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چند، بامردم کم عیار کم پیوندند،
رندی چند که کس نماند چند، برنشیه ونقد هردو عالم خندند، واگر در
خلال احوال ملالی دست دهد از رگ بند نایافت این یافتها بعد از تقدیم شرائط
طلب یابیماری وافسردگی روی نماید در وقت افاقت وشعور از منفعبدان طلب
این طبیبان حاذق وغمگساران صادق لاجرم دست تشتت باذیال محاسبه
احوال خود نمود ومهما امکن محاسن ومقابح خود را بوسیلهٔ فکر ورویت خود احصا

نموده تحسین و تبعیح نفس نمود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرموده و اگر عیاذاً بالله
که این هم میسر نشود بالضرورة شطری از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد از دست زمانه ربوده
استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست نموده اگرچه
کتب قدیم در رشته کار نایافت ست باقی حال بمطالعهٔ اخلاق ناصری و جلالی مشغول
شد اگرچه پیش اهل خبرت ایمنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی میماند
که سواد روشن و فهم تیز دارد و بی آنکه تجربه کند در روش آمراز طبیب حاذق داند
مطالعهٔ کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما باقی حال بهتر از آنست
که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض ست صرف در تحصیل سائر
علوم کرد فی الحقیقة از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را
مصروف در تتبع مزخارف دنیوی و حراست ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی
محمود بی ناموسیها و زبده بی ننگیهاست دارد و آنکه در باب انجاح مقاصد
و اختفا می در ره دلال عرض داشت در از نگاشته بود الملة لله که اکثر آن موافق اراده
آمد و آنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر
اجل چند روز مهلت داده است اگر ابا دوانا آنست که این کس در مسالک
نفس الامریه سلوک خواهد کرد و خود لله الحمد والا باعث مزید توزیع باطن شده است
و ایمد مدکه نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بود و است تخفیف یافته
در بین ولا عبارت نثری موافق حال بخط در آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت
امنیت بر آنست که بقیه در دوعی که در ساغر حیات مگمان ست اگر بحسب
بوده باشد چون صاف سوابق او قات بجمعه و هول بر خاک ترابت ریخته

نشود آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص از روی دریای جلالت شکوه که ایستادن با هتمام

شرایف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی بجمیع تمنیات

رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها میخواهست که کلمهٔ چند از

خصوصیات درخانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فرد شیهای برادر الهی دانش پناهی

حکمت دستگاهی ادام الله کماله و ادام لنا وصاله و جر ستد و پر ست برآمدن از

ومنه که در خیولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از دبعباس دوس میرود و مخاد

داهیه او نویسد و بعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید

اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی اگر وقت وفا کند و سوانح نباشد دفعه حقائق

احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد بجا نخانان رباعی

درگردش این دائرهٔ بی پایان + برخورداری دو نوع مردم را دان + یا باخبری

از خود و از هر که بود + یا بیخبری از خود و از هر دو جهان + الله تعالی در هر چه

بهبود نشاتین باشد دارا د درین مدت که نگارش نامه پیوسته تقاعد داشت

نه آن بود که در نزهتگاه خیراندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه

دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست

منظور نبود و نیست در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافت

چه آن بر مواجبس نقصانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و

دریافت تجربگی نهال نشانده ام قطعه دل چو رصدگاه ذهن

بینش بها گوهری ست + وخل ابد عشق آن فیض ازل کان او + شعله

از سر دل حاصل تنها فیست + گر سر آن شعله خاست جنبش ایمان او +

حاشا که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهراً در مراتب آشنائی دریافته باشند که
از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر چون بسرنوشت آسمانی بارگاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین
هنگامهٔ دوستی و مدارا همان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده میداشت هرچند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف می انگیختند
این کس تنفر میکرد و درین قافلهٔ بزرگ دو کس تکاپوی سخت من شوریده رسیده ابداً
دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سکرح
کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر
سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابل ست سترگ در زمان گویائی بزبان خاموشی
تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاده
نمودند چندگاه که گام فراخ در کارمردائی زدند و زمانه انسیام متابعت نمود بعضی
سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز عنان دل گرفته
طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی از ان معنی بمشام دریاب راست فهم نرسیده
باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آن را از نتائج باده آشامی دنیا اندیشیده همت
در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی
گذاشته بکوچه مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت از گرد و تعاقیان
بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن همان طور که ارباب تقلید برزتی هر گردهی در آمده ابدا
عشرت را گرم دارند این طلبیان کثرت بر دوش و حدت دارد لبته رتوانائی در
لوازم آن سیکو شد چون اوستاد این فن نیست ناچار لوازم آن شرد کـ

میشود منصوبه‌ها درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب احتجاب
کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی
در بر آمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم
که همیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بی‌صبری پردهٔ کار دریده آمد نظم مرا این غول نفس
دیو کردار * فکنداندر خرابیهاے بسیار * کنون زین بادیهٔ ناکاردانم * مگر کرگس
رساند استخوانم * داستان من درازست گفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمید
چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من ارّی گوی را نخستین از سفر آن
جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی کی باشد کز این
قفس پردازم * در باغ الٰهی آشیانی سازم * این دیو سرای استخوانی تن
را * در پیش سگان دوزخی اندازم * این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را * در کارگه کمال حق اندازم
درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته نتوانم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم درین کار بودم که
بعد از سه ماه و کسرے محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقائق
احوال آنجائی از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کرده می و بهاے گران فروخته شرمندگی کشید و چرا نکشد که شما را
از خلاصهٔ مجلسیان یکتا دانسته و دانا نده بود بهراسے چه کار باینجا کشید که عتاب
صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میدانم
که جماعتی صحبت ساز چنین نرد دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی

راه مدارا از رفت عقل فزون قوای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی و از بار گران
کلاه عاریتی در پایهٔ پندار ماندی چه قدر که ربود که توجه ادنی شد دل شاهزاده را
برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد از انکه درین مدت سه سال از
بدمستی سخن نشنودی و خود را در راست گذاشتی هنوز راه راست نیگیری میخواهم که
بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهریست شریف هزار حیف
که بدشنام آلوده گردد دگر فهم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا سپردی و آن همه
حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا انجنان شد که سوگند خوردن
اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که
ماتم این کار سترگ بود با تهمت و دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه دوستان
زمانه کردند از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد
بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که
اکنون بمقتضای بشریت گذشت انچه گذشت رفته و اندک فرصت بزم صحبت گرم سازد
و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان
را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد با اینکه درین عرض هم معاتب ساختند
اما مرا در دل اثر نکرد و بر پیمان عقیدهٔ خود بودم مقتضی ما مقتضی صلاح این خیرخواه
حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن
حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند
اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن
خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که

التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان
شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیله کوشش
من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را
بر وارند هزار شکر که بر اثر دیر تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار تخفیف
یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بد ذاتان خوشی کننده اگر انید اگر در جواهر شناسی
یک دو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی ست بر
دامن قدسی حقیقه گردی نمی نشیند **قطعه** عاشق آن نیست که بهوی وصال
نقد جان را بدستان بخشد + عاشق آنست که ترک مراد + هرچه هست رایگان
بخشد + دو جهان را دو شاخ گل داند + دسته بندد بدشمنان بخشد + سخن بسیار و وقت
اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا مینماید **بیت** ترا دیده بینا و دل هوشیار
ز خود از همه بیشتر شرم دار بنجا نخانان **نظم** اندر میان جسم چو جانست آن
یکی + یک جان نخوانمش که جهانست آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او +
کز چشم خویش هم بنهانست آن یکی + دل موج میزند ز صفاتش ولی خمش
زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکی + ایزد جهان بخش جهان آفرین مرادات آن
خلاصه خاندان اهلبیت برارا د و برزودی کامهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد
معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین را حسب سرنوشت آسمانی
که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی
تباه همسایان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر
تتهه را پیش نهاد همت عالی گردانید نمیا ابشبهی و دیگران آن نیکذات خوش نیت را محنت

تردد و شدت تفرقه و توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور
اندیش رخصت میدهد که داستان گذشته را که در قرطاس نامهای گذشته ایمای
بدان رفته است شرح دهد و جود این را فاطر فشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه
بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده است و بشارت مخبر دگر زبان
کم تصنع که درست میتی آنها مضمون این کس است نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنگی که درین زمانه متردد دیده است یکبارگی آمایش را به
وره عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و شعر خوشی گوارائی دراز عمر و صلهٔ عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تگاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه والهی جلت الاؤه عطا شود درین صورت انجه از کورستی
فرط محبت و معامله نشناسی رعونت نفس از زهرگاه دل بشورستان کاغذ آوردم
او الا نقد خود را که قبلا و زبی بخت بیدار کرشمهٔ رضامندی و ادارست از حسب
نفس دوست و دشمن آلودهٔ امید و یاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در انجا
بازار کساد دارد و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد
لیکن از حسن طینت و لطف سیرت خوبی هر دو طائفه را و خیریت آنها را بالکلیه
فرو میگذارد و ذره غلتین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود با التفات نهادن و خیر یا و شر را کجا امید داشته آید و سوزش
انداخته بود اگر در ابتداء آن گوشه گنجایش دارد و در آئین کاردانان به شناسی
وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان

درین کس فهمیده باشد یا مجلسی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم
داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازالهٔ آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از سعادت
نیک سیرتان زمانه فرا ترک افتاده خواهشی چند بخاطر بوالفضول راه میابد که از ناروائی آن آزرده
خاطر میشود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم
یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نه برده ام تا آنجا که روز بازار مردمی ست و متاع
دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم عالیان
امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست نخواهد بود و چرا
باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبارآلود این دشت پر وحشت شدن شعار
سوده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد
امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کارازان گذشته باشد که
شرح آنرا و اثبات آن را بکردار میگذارد و لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن
بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارد
و درین روز بازار خودفروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از یار فروشیها
و کوششها و دلسوزیها حاجبها با جهانیان برابر آمد کار آن دانا دل ایجاد ان به بیکار رفتن و از مضرت
خود اندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مراد دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت
خود میگذارد و که از شتاب در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان
بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست
نداری که شرح احوال ترا بدست دارد تو گوید و نیکوکار خیراندیش در نقاب احتجاب در کنج عزلت
متواری ست تا بغرضانه آنچه بیند وا گوید و روزگار معاونت دانا ز اساد وقت ادر پردهٔ شرمندگی

خود فرو مانده و حرف سرائی نیکی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افتراد اجاب حسد
فراوان بوند و برای هزار نیت بد نیک را بد وامی نموده باشند و دو دست معامله نا فهم پذیرا باشند
لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده و طبیعتم را قدری بیش فطرتم بدیه نیست سبحان الله من
وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است ناگزیر هر بندگار
را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد با
که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر
این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین
وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر است که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت
پناهی زیاده از انست که باین نامه بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان
همه مجراست و چگونه مجراست و جمیع امراء و منصبداران که خدمات ایشان را بشری لائق
مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عامه روزگار ایشان میشود
کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام میابد و توپ و لوازم آن
متعاقب خواهد آمد ما را یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این دارد و تحف و
سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد اولیای دولت از اطراف ما
نزد سه قتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از
کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن ادی علی الاطلاق از
سخنان قدسیه نفس الامر گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته
اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر

که طلبگار الیام و انتظام و خیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد بعضی ایشان
و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها بنشیند چنانچه عادتست رفته میشود صاحب یاد میفرمایند و حاضر نمیباشد تقدیر
گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند نیکدانی
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او خرسندم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل جهان فرو رفته است که گاهی حرفی از خداع نفس و حقیقت کار
گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را هنجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و
سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح
را کم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد بیت
از حال خود آگهیم لیک اینقدر دانم که تو + هرگه بخاطر گذری اشکم ز دامان بگذرد + ای
دوست همدم آگاه دل امروز که از صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیرخواهی
نوشته ام که در بیوالظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بر آن اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای
خود سر انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جدایی آدمیان بی غرض کم خوش آمد
گوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی در غضب و
بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضروریست که امثال این مردم بر اینحالت باشد که در خلوات
حرفی چند از راستی توانند گفت زنهار زنهار از اشرار چرب زبانان که بچرب زبانی کفایت خود خواهی
خود وا نموده هزار کار تباه میسازند فیما بین اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمد گو فراوان

ومهیبان را ست گو نا پدید و بدذات آن خود دوست از کس تو سور زیاد و پس بهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس وما بقی هوس بخانخانان قسلمی شد رقیمه والا
در و دیانت و بوی اهلبیت و مردی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساند
وانچه درباب رهنمونی بهبود نشاتین ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در راه ایست
زدن دیده وری را کوری فروختن و نابینائی را برو دو بینی گزیدنست کجا دارالامن اهلبیت کجا
تا درعشرت سرای اهلبیت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن
صادق و اندیشه ضمیر بخیریت کونین مقرون بود تائیدات الهی این سرگشته وادی
تحول را دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باسلام عتبه خلیفه زمان و پیشوای جهان
آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو دین و دنیا و مقتدای
ظاهر و باطن رساند تا مدد دولت تفقد نمود و من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده وری
کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود است
بیرون آورد تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر درآمد و جمال جهان آرای این خلیفه که
که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده‌لوحان ظاهربین زنگار خاطران کج دان
مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه پیدا افتاد امید که سررشته مقصود بدست
افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر تیره من گشته است بآن برادر مینویسد امید که این داستان را از خوش آمد گوئی و
سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فراوان بهمه جا
و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سر این راه همت مصالح از نظر مخفی نداشته
اکنون اول پایه اهلبیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچکس

وانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس ظاهر که راه باطل رود
بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاه افتد سالکان طریق الهیت را جز رحم بر آن کس چه
تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده‌اند ارباب تجرد را ریاضت
و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیارست و مجمل این را یقین شناسد که نجات
سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خودست هر چند که
آن ولی نعمت از اهل خطا هم باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است
سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته‌بین را درین باب
خطائی افتد و کارشان از نخوت هر روز زبون‌تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص
خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و
دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که بداشتن
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصله‌ها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمی‌رسد با اخلاص را اثر نیست و اندیشه‌های نادرست آشنایان
ناسعادتمند فهم خوش آمدگوی ضمیمهٔ فساد شان گشته عنقریب در گو خسران در مانند پس باید
که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که
بمجرد اندیشهٔ اخلاص یا زدن شمشیری تا تیغ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون
شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر
کشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می‌آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رفع کار
دشمن خود باشد و اگر پسر او دوست مقصود خودست او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت و
و اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فرط صدق

روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگرست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص را
بها نمی‌دارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی
و تمتعات دو جهانی چون علف مرکشا درزرای قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد
که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد چه تخم غضب و شهوت که هر دو پای بند
نفس اندیش بهوش باید بود که شاهزاده خرد را باسیری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک
را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگاه دارد که عربده ننمایند که از غضب بجای تیغ
میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند معامله شهوت بجائی
میکشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و آنها که
جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و در یوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان بر نفس
برخود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود
فرض وقت دانسته تبرکات اوقات شریف را ضایع نسازد هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر
امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی این شورنجبان هلاک شده اند هیچ سمت عشق
صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همت ایشان این
کس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب نا پدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا
کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الله بس باقی هوس
بجانجانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار
و دران ضرورت بایسته خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از زنده پوشان
و درویش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین بلیاشان بنامی بر دوش افگنند و نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت و الا از نارسائی روزگار و کج بینی احوال آن زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بهمانا آن قطعه اگر نقوش مسطوره این جنس اند مخواد دیده بیناخنک تن اعمی دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت آن دوربینی و دوستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود رای زود مست زود هشیار شو تن دار خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قرین غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لایق بر خامشگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد و من یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافتهٔ مکتب خانهٔ آن ذو فنون وقت ست گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلکشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال گرفت و خوکردهٔ هجران را تازه گی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در برآمد و غم سوم آنکه مضامین مخالفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار آن خدود از صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب نموده کرده اند شادی پنجم
آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه
دیگر این امنیت در حصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود
که در معروضات بادشاهی معذرت چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت مستحسن
خردپروران دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض
مقدس چیزی نرسانیده بود ذمه وضع هذا استیفای انفعالت را از مخاصمان خود داشته اند ما کرده
ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و غم کار غم نماسے
قطعه تو نقش نقشبندان را چه دانی * تو شکل پیکر جان را چه دانی * تو خود مے نشنوے
بانگ دهل را * رموز سر سلطان را چه دانی * هرچند فطرت این حیران انجمن مستی اشتیاق
رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطره ارائی مدارا دوستی فروش شما از نوشتن
نامه و فرستادن پیام مجبر ستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه قدسیه که در حاج
احوال آن بیگانه روزگار گفته بودم بکار رسن سکین معامله فهم برده اید و آن آنست که بخاطب
خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا انگاه بران نموده در مراجعات
خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند ضمیمه آزردگی طبیعت اگر قزوین
دولت میرزا ایرج را گمان اسلام و ملاحظه کفر تا پرسید ودر رزاق خانه فرستاده از
هرچند کفر نفس الامرے داشته باشد در مذهب محبتی گنجایش امثال این امور
نیست نمیگوییم که مرا دوست نمیداری یا دوستے خود را که به نسبت منست
زیارا حتمًا ندارے این سے گوییم که در معامله دوستے درخور رنگ اندیشی
من نیست نکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالیسان را

بدشمنی انگیزد بیاید محبت تا قصه شکت خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت انچه گذشت
اکنون همگی فطرت جاه اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد المنه لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خداوندگاری
بدرجه اعلی ست خصوصا ازین گرم تر و نیاز مند تر روز و دتر عرائض فرستند که شجاعت
و دانش و هجوم عوام والتجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی ست کن
آدمی ست مبیت اصل تمیز ست اندر آدمی + تا فزونی را بدانداز کمی. الله تعالی توفیق
محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمانه داراد محمو خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار باد نظری دیگر شد توقفات او حیاری نبود در گفتار
و کردار از دراضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بجانخانان فرستاده
گر غمی آید گلوی او بگیره داد او بستان و دیر زاد باش + از مطالعه نسخه جامعه کونیه آئینه
مسرت پیرای خاطر خرده دان بوده از نقوش نا ملائم که صفحه جهان ازان گریز ندارد دوا
از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست وسعت مشرب
دل رو در بین آن معشوق سرافراز دآن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی گوینا
را سزاوار نیست تنگی چه معنی وارد که گنجائی هم پذیر نسازد چه دوست دور بین من اگر از کدورت حسد
اخوان دنیا میگوید آن خود درد و در بازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بی بقا
آن پی پرده بزم عیش خود را منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امر در خود که حال او
معلوم ست حاشا که گردی بر دامن جو صل جهان پیمای خاطر محبوب بسرای من نشیند واگر

از یکرنگ بودن فرمانروای زمان و زمین میفرمایند خود دانمیعنی باعث ظهور عیار اخلاص است که سود و زیان را دران گنجایش نیست نمیشود و در راه معامله با فرمان روای حقیقی سلوک دامنه هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود نهایت عجب است که ازمیعنی اگر موجب شکرگذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بیجا بیگی تو ده بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه منزل الهیت که محل نزول مودت تحقیقی است غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده بعد رفته خرد و بتائید نیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان را گرد آلود دیافت دل بدرد آمده کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمائید که آنها بتدریج میوه گوارا بار سیدها از احوال خود چه نویسد بعد الحمد نفس اماره خیلی دیپلی را نفس مطمئنه تنگ و دود دارد و طبیعت عنصری که از کوره باطنی باز درد صوری در نالش است امید که چون صلح کل در میان است و هم از نالش باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علی در رقم پذیرشده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده و یکجا فرستند و بعد از ان آنچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فی ماینه دولت و سعادت سرت میرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صوذبیت ذهنی شوند وقت آن نیامده که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است

گذارند و میخواهم که هواره از رسیات و حقیقیات ایشان را که شبا روزی بگند و صوب یکی
از حاشیه گیردان بساط عزت نوشته سیفرستاده باشند زیاده چه نویسد بخانخانان رباعی
دل با تو دهم ز غم بد اندیشان را ✦ فند تو بیرم ستیزهٔ ایشان را ✦ در عمر من اندر سرکار
تو شود ✦ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ✦ بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت
که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معادن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در
صد هزار فرسنگ این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار ست
راه یابد فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من بی نیت مدارا
هم بگذرد و چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و آنگاه آن درازی سخن و این همه امتداد
زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از
جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نابوده دست و دل خاطر هرزه زبان
هرزه گوی و هرا ما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خودیست و طبیعت او را از
هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست
بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ✦ او را به شهنشاهی در مصر کجا دیدی بعد الحمد
که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل
خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلودهٔ بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمهٔ کریمه که اگر در خور محبت
این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود رسید بمقتضای
بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوته
حوصلگی دست نوازش بر سر دوش خود کشید بیت شب غمهای من چون
شد صبح شادی آبستن ✦ شود سامان نقیب من همه بر گنج شایگان

ای عزیز از گفتگوهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مدهید و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم
که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در حین بهار خزان
نباید ساخت و بدگمان نشده در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله تقاوی و آنچه عوض آن از
جونپور گرفته اند اینهمه سخن دراز بنابیست که این طرز طائفه دیگر است و شما از طبقه دیگر فرد
از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه‌ای ما ز سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری
شکر که این عبارات بجنس مسموع نشده و بدو کلمه مناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح و
فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار
و فتح ته در زمان دیگر نهید از وکس وقت میگذرد نهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکارند
طلبند و دسته‌های این خدمت کرده ته را بجاگیر خود قبول کرد و این کس را تجربه کار
هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش می‌کنید یقین که کاری شود بخشی الملک نظام الدین احمد
مجدد دانند حسن سلوکی که با ایشان میکنند در نزهتگاه خاطر خانه نو لپندیر بهم رسانده است
دولت خان لودهی را چه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشوره
نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیانست اگر چشمش معنی بین ندارد
ظاهربین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش
یافت بخانخانان قطعه ذات من نقش خیال خوش تست وصف من گر خود صفت
ذات تو ام نقش و اندیشه من جمله ز تست هر گوئی الفاظ و عبارات تو ام طبیعت
عنصری با نیروی محبت جسمی بر کار فرمایان جسمانی و دل استیلا یافته مبرهن است
که من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد
سخن انداز و تا نفسی چند بکام دل بر آرد والحمد لله که سلطان فطرت بر پرورده خاص خود

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یاد دقایت پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را
غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای سفر ساخت که حکایت
اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران است در میان
آرد اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خیر اندیش
زمان و دوستدار است نموده حرفی چند می‌نویسد امید که خرد دوربین بسمع شریف
رساند سوداگر زرطلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا دانم که خاطر شما
مهم بخشنه را بر مهم قندهار ترجیح داده است نا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه که
دارم از همرهان کوته نظر زر شناس و سخن خرست که مبادا ممتدمات ولا و نیز خاطر پر مشغله
محبوب مزاج مرا این وادی آره حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجددا وضوح
پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت
نتوان گرفت بخلاف حصه باید زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان و لا سادود
عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخته و وقت فرصت را غنیمت شمرده بجستی و چالاکی
اعتماد به عروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شده چنانکه دل بگرانی بجرم
کوکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما دیش کاران باشد که در داد و دهش کوشش
خواهند نمود که ناموس در گردانیهاست و بردباری و هوشیاری را دوستدار یمین و یسار
خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه و شاهنامه چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری
و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و ما تنها برزم کمر
کرا نمیخواهیم از خدایع نفس اماره است که در راه اگر خلماتی نتوانست کند چه باد نور اسفی
ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت به زاری و تضرع به درگاه ایزدی لازم شبا روزی

شمر و نشاط سفر طرا از محرمات دائمی دانسته در یوز و از دلها کردن و گرد خاطرها گشتن را پیشتر
کرده هنگامه ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاهداشتن شعار خود سازد و شیلان و از کشیدن
و پایه کیفیت آن از ابرکیت او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد
تا باین زیست و نشست کارهای کلان برآمده خیر شود و دولتخان ملازم نیک ست بالفعل
دو چیز زود باید کرد هندوستانیت را از و کم ساخت و وقار در وافزود جانی بیگ را تعلیم
بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آمدنی ست ملا التفیا را در دعوی صلح کل استوار
فرموده مرضیات خاطر والی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندی
از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد و در وقت
می رسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم
مهر خاموشی بر لب اهل تفاوت نهد زبان محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار
مقرر ست از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد
تعداد شکرنامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول
از رسیدن و پس از آن از دیدن و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت
علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و خرم
جزم آن بزرگ دانش بتصوب ایران سرمایه صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه
آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند داراد عزیز من درین یورشی
که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قدر چنین دو پانزده روزه
بیست کرده درین بیشه اکوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر منتج نام بلندست دولتخواهی
تخواهی چون اقبال حلقه بر در خیانچه ملت کشا و در زر انظرت بلند و همت والا

تا صبح و ندیم و همدم و همخوابه شما با د العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد بخانخانان قطعه

دل مشوق شوریدست بر من، بوزان شورش جهان را سوخت خرمن، و آن بربند

گوش فهم بیت ست، مگو چیزیکه می ناید بگفتن، از مطالعهٔ مفاوضهٔ انس آزرده خاطر

شدم چه از پیشانی الفاظ و حروف دلتنگی آن رموزدان شورستان دنیا دریافت

الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دور بین راه ندهاد و نیز دانست که

از هرزه گویهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه گفت

آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بایما اکتفا کرده استدعای نوشتهای مهربانانه

فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که شل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندماء یا روش

دوروبان دنیا مکاتبات خود را بتقدمات خوش آمد و مقالات ثنا آراسته اسباب

غفلت و ابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهیدگی

طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین

طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بسگان کوی الهیت روا ندارم با آن مقتدای

کارخانهٔ الهیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار

رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که بر آمد کار و بار

خود را منظور نداشته حقے چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مراشش کار دشوار

پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دلست و بجهت پی گم کردن بخرابه نشان

داده اند از هجوم عوام و از دحام هوام عبار بی تمیزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار

در آید حرف محبت و یکجهتے که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره

در میان افتاده است آنرا چه باید کرد مذهب جاه نیستم و عاشق مال نے

اگر به پیش سالار جهان روباه بازی نمایم و در دوغگویی هرزه سرایی نیستم که بی تقریب چنین بیهوده
گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت
آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است برطرف شاید که تیره رایان عیب بین چنین کس
بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سزای خود نکنم و
آنچه گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن قبیح خو بیا باز آمده در مقام آزردگی تو کم
حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زبان بلغزد پای تو ور نگویم هیچ از آن ای وای تو
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص
دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را
دوست پندارید اگر اندازه نیک سگالی را بقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان
یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بی فکر حواله نماید گنجایش دارد ای قرة العین
وجود دای سر رشته التسد ای شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیست چه خورم که
درین انتشار تعلق بحسب سرنوشت آسمانی به دو کس رابطه محبت پیدا آمد دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند برداشت یارا دلی الوالعزم
آن قدر نبود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن بار دوم کردی تا دنبود لیکن چه کنم که
دوستیهای مرخواهی نخواهی گفتگو وادار دلله الحمد آزردگی که از نوالا مکتوب روسے
داده بود ولی آنکه رنجه معذرت کرد نه عقل دور اندیش معالجه من کرد و مرا خوب بسند
ساخت و از شمار اعتنی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز است الله تعالی شمارا خرسند
دارا دبجا انجامان بیت اے خواجه سلام لک در رحمت ما چونی + اے معدن
زیبائی وای کان وفا چونی + بے شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است

دفع و نصرت و مسرت شما را خواهنده بیت مارا یارا غم تو هر شب * انجوانه بخواستن خواه
و آنکه از لی توجهی حضرت ظل الٰهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند و السلام
هیچ باشد هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود
که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض بی بار و فا دار نویسند و خدمت اعظم خان را که
تازیانهٔ کار شما ساخته بودند اینهمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که
جز صورتی بیش نیست سخن دراز نکرد زنهار صد هزار زنهار برای چه اعتراض گو نهادیم
اگر اخلاص وافر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بلکه این
دقیقه نمیرسید چرا بنوشتها متنبه نمیشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ
خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ تضییع نیست و مشرب عذب شاهنشاهی
در کمال صفاست محاسبهٔ دائمی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت مدارج
معامله و شناخت پایهای مراتب روزی باد بست و چهارم آبان سال سی و شش گرامی
یافت بخانخانان عزیمت سفر و رخصت بادشاهی در منزل نوجون فتح قندهار و تهیهٔ
غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما را لحظه از احوال خیر مآل خود
واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و بردباری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد از دوری
دوستان آزاد طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متألم نشوند بخبر
دوستان دوربین مردانه که آبروی دوست دربرآمد مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت
هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقهٔ گرامی را مهمانی کنند و الوثنی الطبیعت مرحوم
که نیک از بد باز ندانند فرستند اگر چه سیدانم که با بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین
قیاسانه مینویسد که درین یورش بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون تعلی آمد

وانسته تخلیت نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آینده و تتمل آزادگی حال پاسبانی دل نموده

نگذارند که بشادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و کمین می نهند سوم عطوفت

را بر غضب والی ساخته باندک چیزی در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان را الفنون شتی سرگرم

دارند من که سر حرف زدن کو نمی داشتم محبت گفتگو در آورد والعاقبة بالخیر بخانخانان نظم

ای لقاء تو جواب هر سوال * مشکل از وی حل شود بی قیل و قال * آز مودم من هزاران

بار بیش * بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش * کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود

که از نامحرمیت خامه و نا اهلیت نامه و نا ایمنی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معالمه

جای که کون سخن براد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از

کمین بطون بمنصه ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمه چند نوشته و مقدمه دو سه در میان آورده

که مخاطب من بلغم واثر آن از یاده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشته

اکنون که باین حالت سر سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را

بهیچ تسلی داده می نویسد که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان

روزگار رند گویر نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام نهادی

رسید بیت تو آن نه که دل از صحبت تو بر گیرم * و گر ملول شوی دلبر دگر گیرم * اگر چه

رسیدن این نامه خبر مندی نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار

شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آنرا بجالت و تقصیر و برطرف ساختن

ما به الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد و بار ها مذکور شده که روش دائمی

که درین مسلک داشته ام چرا از دست داده ام که سورت شورش در خانه باشد بر ظاهر گردد

اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین سال گذاشتن مصلحت دیده بود دیدی برای چه بزبانی که

کس بآن ذو فنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان دوربین ما از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بنجانخانان الله تعالی لوازم نثار تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل اندازاین انتظام نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصه خاندان در یافت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً از آن تقاعد مینماید منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از آنجا که قحط سال مردمیت اهلیت ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عقاقشان سید هند و انگلس بحسب سرنوشت در سرگه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در سعادت صوری و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری ده ست ششم جمادی الاول میرزا علی بها در رقیمه مسرت افزای غم آور رساینده و خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لایق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض بران خدمت بوده طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیمت بیهیچ وجه نا آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در حدود دار الخلافه آگره واقع شده مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قاید بهتر ازین نباشد چون بار دیگر
دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانهٔ دودمان
فطرت باد ببخانمان چاره نامند و دا از بیرون میطلبی و علاج آن در دل تست وارو درد
در پیش تست و تو از دیگران طمع داری اصیحت گر تو خرد دوربین تست تو بدیوزه گر دیگر دمردم
می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمد و تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی
میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانه و ما • در بدر میرویم فرد مثال • گنج در آستین و
میگردیم • گرد هر کوی بهر یک مثقال • این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای
دلکشای معنی را پیش آمده بلکه کو رنوردان کریوهٔ صورت را نیز پیش آمده که از حال خود
غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را جاروب نکرده خیال تماشای
کاروان سرا دارند بوجود قناعت نکرده حریص معدوم اند دوخته خود را ندیده و
گرد آورده مرموم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست
دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود
در بزم صلح و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند بگردش و سرگردانی خود را اگر نیک کار را پیش خانهٔ
و نیامست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را معنا در سیاره و
والا چون سباع و بهائم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگرست تا بخون چه رسد حاشا که
سباع و بهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبه رائی و سیه درونی
میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد دشمنان
معاملهٔ نافهم انفسی که از بیطلبی در گرد انتقام اند براحت افتاد و کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود نهادی و چون دل رخصت این مکنون تعیین داد که از خلوتسرای خاطر برو گرد قلم

دسیاهی و کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا زهیر دغنی دو سه کلمه می نویسم

اول سموم خطائی که برگشت زار نوکر و زیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و

خاطر داری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا در جمع ابنای فرنگ

نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نابه اعمال حسنه را شته شروع در بدمستی

کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیاز مندی از جهان چشم میدارد تا کار از تبه راسی

بیجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش

می کند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته

بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت محقق میشود و هرگاه نوکر که خار احتیاج همیشه

در سر دارد در شیشه باده خود کامی و شبنمی را مدان بدست گشته چه عربده با مینا یا گر صاحب

با چندین اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان بزرگ شیده

خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود

نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بزبان

صورت بکار دارند دیباین حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند

دور اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع توضعات

بیحسابی از صاحب خود داشته در گرد خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر فیحجه در سال هزار

نگارش یافت نخانمان بیت همی ندانم چاره فراق و نیست عجب \ که هیچ زیرک خود

کرده را ندانند چاره \ لیکن ایزد بیچون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان

حقیقی را در گدازش هجران سپارد دا ما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد

الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداند که نتاب بیان شدید جدائی دارد

خاموشیدن حاشا اگرمیان توانستی کردکی بر زبان آمدی که در خورحوصله واستعداد
مستمعان زمانه ست ورنه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب بسر سخن شنیدن دارد
ازجوشش بیصبری حرفی چند تراوش میکند قطعه زدوست دورم ازین زار تر چه باشد
حال زیار فردم ازین صعبتر چه باشد کار میان آتش وآب اندرون گرفتارم
که جانم آتش گاه دست و دیده دریا بارشکر ایزد که مژدهٔ وصال رسید وخاطر را از بار گران
رهانید یعنی در بست وسوم صفر ختم الله بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید ومفاوضه
که طراوت بخش دل پژمرده ونضارت ده خاطر افسرده بود درعین راه آورد که مرزا جان بیگ
بمقتضای سعادت ذاتی وبخت بلندی و دولتمندی آمده دید ودر استمداد روان شد
چگویم که چه خوشحالی روداد کو قدرت گفتار وکجا قوت وشن وباین فرصت نایافت
تابندی از مسرت خود باز نمائیم اشعار وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند طرهٔ شب
زرخ روز همی برگیرند مطربا بزم ندیمان را آوازه دهند تا سماع خوش وعیشی نو از سر گیرند
البته بعد که ازان یگانه زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین بشارت وانواع محن که ازان
بار که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود وتاب آورده در ارتفاع مدارج کمال کوشیدند
وهم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقهٔ آن اقبالمند
روشن گشت که نبردهای مردآزمای فرموده مظفر ومنصور گشتند وهم فنون تدابیر صائبه
آن یگانه زمان بر خرد وبزرگ ودوست ودشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان
ظاهر بینان شد وهم مراسم مردمی ولوازم فتوت در پایهٔ اعلی منصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت
بدست آوردند ونوکر خوب بهم رسانیدند وباچندین بیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته
مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب الهی گشتن موقت باین توفیق باشد

اکنون حسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که دران باب شرح دهم اکنون هرچند زودتر مرزا را ملازمت آورند سودمندتر و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی در بادهٔ کامروائی هوش افزائی نصیب گرداند در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود سرگرم تر گردانا دالله بس ما بقی هوس دوازدهم آذر ماه الٰهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت بجانجانان بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم که هر فراق تو یک لحظه آرمیده نیم سخن خود مدتیست که درین تکاپویم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محنت دوری بهزبان نرود و آن را بر زبان معامله واگذارد و اما چه توان کرد مصرع می تراود حکیم انچه درآوندیست و الحق از انجا که دوربینی و معامله دانی و بغور کار رسیدن شیمهٔ ایشانست دیده اند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر نیست ازین تراوش بی اختیاری آزردگی به خاطر راه نیابد اما حقیقت کار آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هرچند این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بر او پوشد و سوداگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از خرافت یا ابله طراز نیست که عیب آنرا نا دانسته وا نماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شیرهٔ سخن گفتن بآن دانش پسند دوربین خویش بیتاب داشته بدراز نفسی موصوف دارد و اولاً من فنون النفس الاولی آمدیم بر گزارش بعضی معاملات اول انچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانهٔ آن حدود است و انچه در باب مناشیر مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ یابد و رقمزدهٔ کلک تحقیق شده بود

بی شائبهٔ تکلف آنچه این حیران سخن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ اندک تفاوت داشت
در معنی یکی بود بنجانخانان منت خدای را عز و جل که تدبیرات شایسته و ترددات بایسته
ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانهٔ زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش
سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت
که من مداحی کاری را که بر وضیع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از
خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس
حق نشناس چون شعلهٔ خس لبقائی ندارد و همان بی لبقائی او جزای کافی ست چرا بهرزه درین
باب حرف سرائی نمایم و خود را نبقد و دل هیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را
بی نسبه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان
پوشیده استخوان قرار داد خرد والا که هرگز نمیر د شکر امثال این خدمات لائقه که بچنین تک و دو
و جنگ و جدل و لفنون تدابیر صائبه صورت مییابد آنست که ترازوی انصاف محکم تر
بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود فریب شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود
کشیده شوری اندازد الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و محاربهٔ نفس واده اند
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست و الا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و فرزندی دارد و آنرا در وقت هجوم اندیشهای
نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ فیند از نهم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت بنجانخانان
که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانهٔ زمان گردد خاطر
محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آنطور میخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند
بد اندیشی او را به نسبت آن خجسته صفات خاطر نشان کنند دفعتاً اخبار را که صدق و کذب ظاهر نیست

دریافته وقعی بران ننهند و مرتبهٔ که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس ننهند فکیف که بداندیشی یکی گفتهای واهی اهل نفاق باشد یا محض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم خیراندیشی شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جای دهند یکبارگی معاملهٔ خوش آمدگویان بپایهٔ رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است فکیف که بیگانها ببساط احرار از مذلتهای صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان در آمده اندرین باب سخن بسیارست و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل بنجانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کناره و از فرستادن قاصد مستکره ست و از گفتار بتنگ آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه دهر خبر خفت و دردمندی صوری خود را ننویسید و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظورست از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بر کم حوصلگی های ما کرده بزرگ زاده قدسی نهاد ما را از خدمت نااهلان این پیر عاجز معاف کرده بدو فنا رسانده یا باوج تجرد برده خرسند دارد و درین چندگاه این بیت آن راه یافته سر گوی نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره بزعم نفس در دل میگذرد فرد هزار بار خم و کوزه کرده اندرا هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کاره هرگاه دل حیران را جهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار

فرق توشه بر مجبین چون خسان زر و نثار اگرچه مجملاً میدانند که عقل دولت بخش و خجسته
سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع آن که همت نفس بتحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را
در آنچه لابد وقت مصروف خواهند داشت الامودت قصور ندارد طالب تفصیل القصه
در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه از بیماری صحت یافته بود نگاشته شد شما نخدا
عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گاهی چند دارد از عالم طبیعت که از آن
زمین در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرنای طبیعت شما
موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر برد بارک الله دیر و زاز این سه بیت آن راه یافته ملک معنی
امیر خسرو محظوظ بود دیم نظم بازگشادم بهر جبینی که آن بهر هم دل دارم و دانی جان بهر که
دلش تنگ نیاید زینه دارو تحفه بخش دهم و سود مند و آنکه خوش آمد طلبد نیز هست بلیک
شکر ریخته تب را نه لبست و این صبح که بیاد شما نشار باده دارد با این بیت عطار گاه هم
باده مینوشد و گاه پیاله پیاله شراب بیت آتش یکی آب ترن قاصی شده مدین حیض تشنگی ما
شده مذوق دی و شوق امروز نگاشته آمد امید که نثار این در ختم معنی سرگرم سازد و السلام
شما نخدا مان ایزد جان بخش جهان آفرین مقتضای فنون حکمت بالغه این حیرانی بستان
آفرینش ما که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع ست دیگران برخی از نفوس مستقل مدت میاده
و کسری بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورد و در دفع ضعف و اعطای قوت ست بید
این رجوع باعث استعداد نهایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بکاک نیستی که مظنون شکل دیار
خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود
و چند خار در پای طلب خلیده بعلم الیقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب دل
مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که و شد المدقات که از عالم کون مرشد

نه ظاهر را غیر از جهت ایشان گرفتار نیافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی
بر کمال میخواست که ازین ضعف کلمه چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عشا بیگ که هم وارد از
احوال خیر سیگرفت امداد خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین
احوال خیر مآل ایشان داراد غرهٔ شهر رجب قلمی شد بجا نخانان چهار دهم آذر ماه الهی سنه
سی و شش والانامه که ابداز وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال
و نصرت شمار رقم زدهٔ کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارندهٔ کلک معنی آرایندهٔ
جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابه روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان
درآمده لوازم شکرایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند و
شادان گشتند فرد امروز روز شادی و امسال سال گل هنگوست حال ما که نکو باد حال کار
ارزان باز که افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و دکان هنگامه آرای شده اند از
عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی و آداب فاضله پیراسته
کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت علیای ایشان و باحسن
وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتح مبارک روی دهد چه بدیع
و چه بعید است لیکن من نقب بر گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر ولآلی که در حوصلهٔ آسمان و زمین نگنجد
و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی
میشود نیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من که هر متاع
را نیکو فروشد نگوهش این کالا را بخاطر آورده یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت
بحر آشام استغنا شعار من بالائق خطاب خود حرفی چند بیتابانه میزند فرد خمار بیحد من کی بسر ما
همی طلبد که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف بجانخانان بیت ای شادی جان

آفرینش دوی گوهر کان آفرینش ایزد جان بخش جهان آرای نیکو دانم که این حیران مطلق که
نظارگی جمال جهان آرای ایشانست اگر بفتح قندهار هم کامروای شادمانی شود شمار از فتنه
باشند امید که عنقریب دارالامن شهنه را از خس و خاشاک روزگار مصفی ساخته به نیت تسخیر خراسان
و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانست اگر بسیار مشتاق
نباشند که در حوصله گنجشک روزگار نمی گنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرائض دلگشای بدرگاه
معلی ارسال دارند دوستان خیر اندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند
فرد هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نو آرد * شیرین تر و زیبا تر از شیوه پیشینش دولتخان را
دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکند و یک مرتبه
از جهت فرط اخلاص او که بشما فهمیده است و قار و تمکین را بیشتر میخواهد که در وباشد در حوصله
مستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد و ملا تقیا را که در بزم و رزم بکار آید باید که بجود جنگی کند
و با طبقات انام اگر العجاله الوقت صلح کند آشتی گونه خود چه مانعست ملا شکیبی که شایسته مراتب
خدمت کاشکی نظر او بر اعتبار یا فتها بفتادی تا زود تر معتبر گشتی بسپه سالار خانخانان التماس
در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت کنا دا اگر در فرستادن نامها اهمال میرود مهمات
نه از افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که در آن هر طائفه راجهور ست اما در لوازم محبت دقیقه
فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت چون در میش
نسائم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن
مکاتبات که مکالمه روحانی ست بیشتر شدی امید که در پاس نشار صورت مسالمه نزود
و مهمانی که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان البته هزار کس
درین دفعه گر قند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل بر خلاف آن لازمست که در هر باب

دوستان رسمی نتوانند کردبجایش آورده از دوستی حقیقی بهت در برآمد کار ایشان دارد چنانکه روز
بسیج دردی آویزه داشت که نحتی از داستان ایزدی دوستان نویسد بوکه مرهمی بر خاطر
افگاران نهاد و دود مان آگهی نهد و این بیت رومی عشق که بزبان داده بود سرمایه سازد
بیت بگو دل را که گر دغم نگردد کز یراغم زخوردن کم نگردد ولیکن پزشکی نمودن با رنجه
انصاف گرامی دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شولیده شورش یافت نظم
دوین چنبر که محکم شهر بندست هلشان ده گردی کوی کمندست بدین در چنبر توان سر واز
کردن نه توان بند چنبر باز کردن هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی نحتی
خود را از طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش برزند لیکن آن مایه حالت گسترده ام
که از دید گوناگون غم بگمتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار بیش شماست
بیرون نطلبند و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد لیکن امروز گروهی
انصاف خاکبوس و خدیو زمان بی اندازه مدارای دهر زده سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگار
ولی بدین کارشتان تعلق باز دارند نیز و یک یقین دارد که بیاس این کردار گزین آن خواهش تنزیه
در زمان شایسته روزی شود و بر آمدن بهر وجه مناسب میداند نجانخانان رباعی گر دل
دیمی گر تو شکایت کنی هدان که شکایت بچه غایت کنی ور پرده دری نباشد اندر حق تو
زانها که تو کرده حکایت کنی رباعی هم یکروزی زغایت مدهوشی گر خشم کنی با من دیگر
بخروشی بر کرده تو یکایک انگشت نهم بر نی من وانگشت ولب خاموشی عزیز من تنگی
روزگار از این ناشتهای صبح وجود بکدام نیرو بر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه گفتنی بود بحتی بر
و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و مخطور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت و هرگاه شما هم هم
باشم بس باکه سرگرانی نمایم چون ایزد دل بهال سخت مهر دست خشم آفریده است بهین لا در گفتار

آشتی کرده ام اما اثر نیکی زود تر آید دیگر کسی راه نیابد و دو بجویی که بر سعادتمندی برپاکی نهاد میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون الحمد لله درین نزدیکی با ایشان داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد فاز انجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهم راجه بهر صورت بجا فرستاده و سر رشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نماند چه از حقیقت ملک و چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و تقاپوی کار بامدک فراخی حوصله و گشاده پیشانی و شنودن دیو افسانهای بیدلان و هرزه درائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها و انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت می درآید بست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در مونگی پتن تحریر یافت بخانخانان خاطر حقیقت پیرای راگرای ترا از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گویم که دوستان ناپدید اند مطلبی نیست از انجا که به بستان سرای نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خرد محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و بشام تفحص این لی برده خفیات جهان پوی دولت اقبال می آید الله تعالی آن جویای الهیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملایم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی و خورسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بیخزان بهجت باشد چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعه مزاج شناس داروی تلخ شیرین مینماید از حکیم جهان آفرین خود ازین کمتر خون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سر است و از خواب اقبال آثاری زین خان کوکه است در جواب معترضات بادشاهی برای چه قدر از جا باید رفت و این همه سخن کرده یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذاشته مثل ادای سرحد

که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زده دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان
نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیری شد چیزی دیگر نمی‌نویسند و
سخن دراز نکنند نسبت خاص بتیا بانه بگفت آورد و الا من خموش را کجا سر حرف زدن
کمنوات ست بیت همه حل د عقد عالم چو بدست غیب آمد من بوالفضول عجب تو
بگو که در چه کارم * کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گرد آوری محاسبه شمار روز
روز افزون باد بنجا نشخانان خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه مشق خود را
در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دوار الملک مقتضیات خود از جمیع
شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق ست اره
خلاف رای جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دو بین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد
و اگر رهین کذب ست قطع نظر از آنکه در مجمع رموز دانان ملا اعلی حیا تیرا و خود را بی آزرم نموده باشد
بزرگ زاده اصالت منش را بغلامی قحبه رعنای جهان فروخته باشد مجملاً اگر دل دانای آن
سر بلند معنی و سرفراز صورت خواهان صحبت صوری بوده باشد با عدت وقت بی تکلفانه طلب
نفرموده اند از آن چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود بیتابانه ما دحم اگر عیاذاً بالله مخالف شق اول الله
در نارسائی و بی فهمی خود هم ساتیم و هم معاتب و در بی توجهی آن گرامی دوست نه مشتکی نه مطلب
و اگر مخالف قسم ثانی نیست هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محروم باد
چه نویسد بنجا نخانان نظم ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت * کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود * عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت * گرامی نامه آن والا دودمان
سعادت بهجت آورد و مسرتهای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بشام جان این غیر اندیش
رسانید دیگر غذای روح سرانجام شد و هم دماغ دل را عطر آمود ساخت و آزردگی عنصر را جان بخشید

نمود سوم مژده قدوم فیروزی آورد و نوید خوشنودی در دل شنود چهارم آن خلاصهٔ خاندان
آگهی را باز بخدمت درگه رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افروزی را از سر آغاز گشت
چنانچه در جهان معنی گزیده تر یاد در خوبیهای چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک و بسیاری حج
چه که برابر آن نبود همواره خاطر قدردان ازان گزیده باهنجار که ایشان را رسیده و آنچه بود سپاس
ایزدی که زمانه آن نزدیک شد که بفرزانگی و کاردانی آن کیمیای شناسندگان آن نکوهیده نقش
زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید چه زمان خودآرائی را که نه برآهنگ ضمیر
خواهش زدای بود بپایان انجام شدن آمد و باطن گرفته آیات کشایش برشنیده ای همزبان حقیقی
چه برگویم و چه برگزارم سخن جای دیگر و نیرنگ ساز تقدیر در کار و دیگر با آیینی که گرانبهای
کوتاه اندیشان روزگار یک طرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب و دیگر گوهری ام
این بود که یک قطعه لبالب است و دانم تر ماجرای چند که غیر از لب خود با کسی نیارم گفت
شکایتی که زنان های عهد هست مرا همه بگویم و لکنم شرم می نیارم گفت + سخن چگونه توان گفت
که اهل این ایام سرای مدح نیند و هجو نیارم گفت + فی الجمله حرف بیدانشی میرود و از دو دل
معانی گله می تراود و هنگام ثناگستری و سپاس گزاریست که با چنین حال ایزد متعال دلدار
گزند زمانی رهائی بخشید و رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته باد آید در نیایش گری گرد
فنونی برخاسته باشد چون بیدانشان کوی بیگانگی همه سرا شود و اکنون بیشتر مردان را اشناشناسا
ودیعت یاد فرموده و هجران زده آرزومند المغفور قاسمی تحفه آمد این مژده و الا چگونه دین قطار
کشید و ششم نام بر نهید دولتی است بی همتا و نعمتی است بی پایان و دیگر وجود دلجمعی و خاطر خوشی
چه برشمارد و چه باز گذارد زبان و یاد آورد افروز برد و می روزی باد زیاده چه نویسد بجانخانان
از چگونگی احوال بهجت اشتمال سپهر سپاسند امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشند

از بیم حملگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحبت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحت شما و اولاد و صحبت شما تا نیایستد دعا مینمایند و السلام

بمخانخانان السلام باشما است نه از انگونه که در احاطهٔ علمی او در آمده آید بل از ان نمط که در مرضیات او آهنگ در آمدن یا مستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بینند پس از انحراف مزاج چندروزه سریع الزوال ملول نبوده تنها سبب آن را بر اخلاط و غذا نهاده و بنی حقیقی از دادار جهان آفرین شناسند و معالجه آنرا منحصر در قرابادین اطبای جسمانی ننهاده بتقدیر همچون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت بپردازند و نخستین کام بپرداختن سررشتهٔ محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهناور گردانیدن است تماشای صوری و معنوی روزی باد بیست و یکم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنه لاهور نگارش یافت بمخانخانان التماس مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ منظری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی بازداشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد دو سه بیت که آدم عشق خلاصهٔ بر دوم درین در روز ضیافات این غریب وطن بهور در حل پریشان مطلع کرده بود آن مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعب تر گفت ای جان صعبتر خشم خدا که ازان دوزخ همی لرزد چو ما گفت از خشم خدا چه بود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان آرزو بگذار تا رحم آیدش آز مودی کاینچنین میبایدش گفت رنج احمقی قهر خداست رنج کوری نیست آن مهر خداست ابتلا رنجیست کو رحم آورد احمقی رنجیست کو زحم آورد

سخن ندیدم در جهان جست و جوی هیچ اهلیت به از خوبی نکوی الله منتهم اینکه کم طبیعت کریم فرود دی ماه الهی سنه سی و هشت قلمی شد نجا نخانان توانگری خاطر و صحت بدن باهم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پایه بردهٔ راه نرفته ملک معانی باد دو هست عالم همت چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده فرد شود داشب از سواد پیشانی گرامی جسم و برآشتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند میدانست بیدرقهٔ عنایت ایزدی که حارس ایشان ست باندک پرهیز جسمانی و تحلیل از محاسبهٔ نفسانی تا این زمان نه باینده باشد اما اخبار الامر اسم الظاهره نوشتن این دو کلمه مصرع خود و منفرح ایشان گشت العاقبة بالخیر نجا نخانان در روز و شب که با دل ببس نیاید و مغلوب طبیعت شده پیداست که از خاطر برآمده گامی چند در پیدای صورت زند لیکن که این با نفیت بی اختیارانه الفعل نیاید و اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای سرور حضور آن بزرگ خرد ست لیکن برای اندوه روزگارست اگر چه از مشرب اهلیت بغیر سهما دورست اما در مذهب اهل تعلق رسمی ست و از محاسبهٔ زمان بیداری و هنگام خواب بر روزنامچه گذشته و آینده بصیرانه نظری انداختن ضرور ست و از اسباب هوش ربای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از سمو و دولت و نصرت کامیاب باشند والسلام نجا نخانان الله تعالی از بلا خشکیهای ترکانهٔ آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد تا امتزاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت اندازد نوشته آمد تا کامل و استغنای تام مغلوب محبت شده در وادیهٔ کتابت سرگرم ساخته فرد عشق ست صد هزار تمنا مرا چه جرم دگر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم مجبور استعداد دراز زبان کوته دست بریده و پا شکسته باید بیهوده محروش و با خموشی هم آغوش باش نجا نخانان

الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند از روی آن کرد که حرف دوستی سپری گردد درست نیست
این نیز آدمی‌زاد از ناهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار ذهنی ساده‌لوحان بکهبت و دیدنکر
عامه خلایق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناسپری یا اینک اختراع نیکان
اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات تازه فروخته و در این وقت بزرگ نگاهی طومار حال پیشین و
حال را دریافته اگر پیروی گردیدن باشد خود چه بهتر و اگر نه در کرانه توقف نمودن پیرایه دولت
شمرده سخن خود از پیری اخوان زمان :: آن نامه ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد در گردابی دراز
بار تعلق پرده روش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگر چه نمیدانم و بتکلف حرف حکم
که خاطر طلب آورد اندیشه تباه می بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد و خود در منزل تو نشان مقصود
دیده ام شما یا که توفیق نکوهش نفس یابند قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شاید که
داستانهای احیا مقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان راز
لغو و دل را از معصیت نگاهبانی کنند شاید که این بادیه هولناک دینی بعافیت سپری گردد و از مهمات
در نوی بعضا این فرامین که بر رساله انگیس نوشته میشود بند نموده خموشی پیشه کنند همه مردم یکسان
خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر بجانخانان نامه دوستی حرف
بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد و طبیعت خام سرتهی متحرک بنظر
دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سرداشت لختی غمزده گشت
خطهای مردم که نوشته اند که بمطلب رفته ایم حاضر است و آنچه درباب تغیر جاگیر مردم پیشوا فته
رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سرباری و هر گاه با وجود مثل
شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و گرا نفرین کند اگر عالمیان
با من و بد می شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم

وتوقع کم آزاری در سرشت نیست تا از دیدن نا ملائم بخروشم و از جای روم اما هزار یک این اگر از شما
بینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر درهم میشوم و با خود بس نمی آیم آن دعویهای پیشین و استبعاد
من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مرا
دخل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از دو ورد دستها پر شهار رود و کنگاشها بجا آید
امروز که من در معامله باشم و از من نپرسید و آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد
و حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن چه سود
که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده و چندین که پیوسته
به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با لکیان که از پنج هزار کس متجاوز بوده اند در
متعهد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب
طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را فرا داده نوشته فرستاده ام
و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گره توقف بسیار شد و هم
شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده و خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شده و در اثنای راه
ردا رو مردم درمیان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و در
بود محله چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را
ستودم و داشتم و نتیجه که دامنگیر آمد آوازه تغییر درمیان افتاد و این مردم را بر هم زدگی شگرف روی داد
و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه مهمت [illegible] نیست
مشورتی باید نمود تغییر کردنی بسیار اندام از روی وقت و از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش دیگر بوده که در قلعه گیری دخل
عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیران فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

با سیر مقید شوند و اگر بهبت احمد نگر ست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار
شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم بجاگیر قلمی شده است راست همه و الخواه سرانجام مهام
و برای همین کار خزانه موجود زود تر آیند و این کار روز بروز از پیش برند و اگر من باشم خود
بوقوف من الاخواجه ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل
وار دوستی شمار بجا بر کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امرها
و پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شده ام و کار شما بهتر شد و آنچه در باب باز کشیدن
فقره چند قلمی نموده اند یا داز فطرت قدیم داده طبیعت فرهی یافت ما خود از دوستی گذشته هم
و نزدیک ناامیدی بسر میشود و تکاپوی در سوداگری سیر دو باری درین آشوبگاه گیتی از
نیکو بازارگانان باشیم غنیمت ست و آنکه در باب استحکام مواد محبت و لاویز سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جویای این در سر باشند و آن شود چه بهتر خصوصاً با شل بنی یک عشق تحفه
کم خواهشی قدردانی دیر رنج زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان تهاد
و مرا بدرگاه طلبیده اشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم
بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال دیر تر باشد خود زود تشریف آورند
تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهد و حالا مردم دو دله اند و دکان
خیال سکنند لغت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمیدگی را گویم و رخصت شوم
درین صورت تغیر و تبدل نخواهد میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و با سپاه سرگرمی خواهند نمود و نیز
آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که الهامی بسیار ضایع شده
مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها نه هم بحال خود دریغ پنداشت از من مردم
خود از همین تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلب خواجه با کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود

چون فرستادن یکی از ینها برهم شدن لشکر اینجائی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده و شما یا کسی که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند خانخانان ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد مفاوضهٔ گیتی که نامزد خیر خواه حقیقی شده بود دیگر امی سطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مینمایند و خاطر عزیز چونست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و سبب نیامدن دلتنگی از مزاج زمانه یا آشفتگی از نایافتگی بعض روزگار یا کلالی از رهگذر جسم مبادا الله تعالی در مسالک تسلیم خرسند داراد مستشار الدوله و مؤتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضا جوئی بادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه از ینجهت که رابطهٔ دولتخواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امر نسبت اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نیز که قحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیهٔ عظمی محروم ترانند لیکن از انجا که سلسلهٔ محبت راگسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و دیگر چون این کس بعد قدم عنایت بعنایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان روزگار که با دل آلوده زبان پرنگار دارند منسلک نباشد انهمه باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود آن نسبت خصوصاً ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت است باز داشت تا اگر دیده خود را بموجب حکم حالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گرداناد و قیقه شناسا و خاتمت عاقبت آثار مور چه از مقیاس اندیشه برتر است عاقبت آزردن بادشاه ظاهر و باطن که چنین حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه در کمال خیال در آید امیدوارد دوستی و راستی و دوربینی ایشان هست
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر بادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض
سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصائح ظل اللهی و مواعظ
بادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر
و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم و مجاوران تنگدلی
دیدهٔ ایشان جز بر مبادی تلخی صوری نیفتد مشاوب و منقبض دل شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل
دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات
و جلوات نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که با درم وارد سخن بسیار است
و وقت کم انشاء الله تعالی که بمدارج ادا شود و اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است یکی
آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد
را که بعد از مشورت خیر اندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله
سبحانه بوجه احسن صورت پذیرد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی
و بردباری و نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان اقرار دهند
که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد
رایج و متاع راست گفتاری بس کاسد است و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل
و از فرط لمحی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و چه مفسدها
که از این روی نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست
که دشمنی خیال وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه که بنام خیراندیش رقمزده کلک التفات شده بود نهم شهر
ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شد مقدر
که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی
نداشت درین حال خرسند می نماید چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسود و زیان خود
تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آنست که اولیای دولت
صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت
و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند سپاسی نموده بی شائبه اغراض که بیشتری از برادران
دینی ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان حشمت
و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند
اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که درکار
بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان خیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن
چون درین کار شگرف تصنع نیرو و ودیعت نهاده دست قدرت ست امید که در این
فشار بکار آید ثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص
بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند صحبت و نصیحت تا بموجب
خردمندان که فرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی و خودآرائی
آرزومند طبیب چاره گر باشم ثالثاً شرارت پیشه را که خردهای شان تیره شده خلاص
در هلاک خود می اندیشند بقانون مهتدی گردانند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد
کی خرسندی و غمگینی از سود و زیان خودش روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین شغل نمایند
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه رشد و کاردانی سابق

دیده نظر این معامله شناس نباشد ولی شایسته تکلیف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر
اندیشی شما را نه برای خود و نه برای شما میکنند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین
حسب بیسکنند فاین شیوه را از کوده عنایت صاحب خجسته دیده ام پس صید آنکه هرگاه خدمتی رجوع
که در تشتابعاق ناگزیرست بی شایبه خاطر تو بی تکلفانه نگارش نزود تا آنرا از متممات خدمت پادشاهی
دانسته بنیروی ضمانه خود تا امکن بانجاح آن اهتمام نماید و من که همان طور دارو روی بیماری خود را طلبکارم
او آزاده و مردی کاردانی میخواهم تا مراحم حجیره عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر گردیده باشد
داروی چند هم دارم که هر که او را بدین بی غرض داند و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا
یابد و بعنایت الهی نه در شیمه اول مضطرب است نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی اهل ای
عزیز من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد
پیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سیادت
شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید تا آنجا که حضرت در مقام فور عنایت و
عطوفت بعفو کمبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را مذکور
میساختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالایق نسبت بشما میگفت زیاده از آن اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته
حوصله خجالت زده میشد پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد
علی الخصوص درین لا که بیدرجه اخلاص نسبت خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته
مصدر خدمات لائقه شده اید چه فتح جام و چه فتح جونا گره و چه گرفتار ساختن [illegible] و غیر آن چه گویم که
چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بیاد شما میگذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که
حضور موفور السرور شما را شمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما بوالده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودید
ظاهر بود که شوق آستان بوسی تا آن قدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

واگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهند شد که ناگهانی تنخصه بعرض اقدس رسانید
که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بحوزه تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
جز دشمنی نگوید واگر رفتن واقع باشد در آنجا دفعه خواهد بود که چون بملازمت می آمدند
بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد وحاشا که فتوری در اشتیاق
ایشان رفته باشد پسند اشرف آمده وگوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش
متوجه شما اند وکوته حوصله های ناتوان بین از عنایت روزافزون شاهنشاهی که درباره
ایشان جلوه ظهور رسیده در پیچ وتاب اند که کشن داس رسید وآن خط را که بمن نوشته بودند
بی آنکه بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را
بعرض رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند وکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است
و عزیز ما بخود این طور را می نویسد و بیشتر ازین مظفرخان و راجه تودرمل و دیگران آنجا مهر کردند
بایستی این گله در آن وقت کردی اگر چه آنجا هم جای گله کردن آنها ناشی از بی عنایتی
درباره آن اعتضاد السلطنه نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر یکی باید فرمود مهر کرد این
خدمات مفوض میشود مهر کردن بیعجای مخصوص تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در درگاه
باشند و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا ست امیر المعالم نیز
بود و همه اینها تابع او خواهند بود و اندکی بدنگی شما بر خاطر اقدس گران آمد و بود خیرخواهان
بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانیده تمام که آن نجیب ترین وجب نمودند و آنچه
بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته
مذکار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و مؤید آنچه

مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گذشت فقد الحمد چون از املای سرگذشت بیم
اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده را از نظر نیاورده گوش بر سخن
باید داشت و درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشأ تعلق ست لحظه تعلل ورزی و دور
نو دو راه نمانده و طریق مانده بود دو نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق
معامله و آن سررشته حساب نگاه داشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص
و آن دوست گزیدست و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم
گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درودگر و بنا و امثال
آن خدمت را در خور مزد میکنند و نظر بهای متاع دارند و شبانه روز را کمتر دو پیشانی و تنگی
میکنند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر منظورش نمیرسد و آن حاجت بمثال
ندارد سوم اسیرانه چنانچه جمعی را به ستم و زور بکار فرمایند چون اینکه کشان فرنگ و چیز برداران هندوستان
که زود آوردان جمعی را بزور باز دگرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن
را بران نمط نسپردازم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت ست مینویسم و مخاطب خود را
که خاطر آنرا یافته و اهمه خودست مراهم می بخشم در طریق اول که نظر دوربین بهیا و متاع قائل
است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و ذهن تیز اند اگر از
سودا زیان مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایه سودا بدست دارند و لیف که
سودمند آمده باشند در آن که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف و در معامله جای خود
مشورت نمیفرمایند الحمدلله که در دوستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شجیعی از
نامعامله فهمی شمارا از گروه ثانی ندانند با وشورش نمیکنیم که باندازه دریافت خود راه میرود لا

او ناچار شمارا از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان بدین تقدیر خطو این
مردم حسابی نباشند شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر باآنکه در منصب و حالت و اعتبار نیز شما
تمیزیت و قطع نظر از نیها شما که دسبب نسبت فرزندی باین جهات خاص الخاص بادشاهی
پیوسته درباره شما چندین بار با اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی بیگانه در ضمن
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میسر شد که بدان
مشابهت نماید پس چگونه شمارا رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا
او را چه برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که
غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از گفته مذکور گنجایش نداشت
در زمان سالف هم بود همین حال و خلاصه جهان نخست کند جواب این بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من به مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند دانجا
بکنند که چگونه آدمی هر جای چه نوع آدمی نشسته است و هر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی
جای گرفته است ازین تا آن چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند
در سه ست باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود ناشناخته
که حاصل همین از عبارات معنوی دیگری که ابدالی وار از آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فنا پذیر آری بزرگ منشانه شما که تاریخنامه‌های باستانی بسیار خوانده اید چه اند که
امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و
غصه مستولی نباشد شمارا که فرصت آن ادای شکر الهی و یاد شاهی هم میسر است تا
بامثال این مقدمات بپردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری تیقن دوست و دشمن که شمارا حاصل است درین باب چه سخن ابراز کنم

که هم شما را باشد که تامل بل بی تامل خاطر نشان ست و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید
خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوه و از فراوانی مشغله اخلاص خبر با اخلاص
نپیردازد بلکه خرسندی خود را در پیرایی اخلاص خود میدانند چه میدانند که اخلاص متاعیست
بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند فروخته باشد
مرا نزدیک به یقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و فراوانی
مصاحب بد بینی خوشامد گوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر این همه
آدمی معصد این امور شود دور نیست اما باید که زود تر به منونی خرد و الا معامله فهم شده ناصح خود
گردید که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد درانده و ماند کدام چیز ست که در جهان
نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسند بهاد است افتد که محتاج ناصح و راه نماینده
نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطه آن سخن راست
نمیتواند گفت و بر تقدیر پیدا آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید گوش که
بشنود چه از قدر هجوم بدنامان و شریران آن خیر اندیشی کجا بماند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی
مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر دست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست
گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیر اندیش که گفتارش تبدری تلخی دارد
بهزاران فرسنگ دوری میجویند من که از هجوم نا راستان و شریران در گفتگوی بسته و راه
مکاتبات بکائنات مسدود داشتم برای آنکه دو تنخواه حقیقی این درگاه همیانیمه در باره نفسی
کردم اکنون این دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مفید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را
بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامرانی دیگر نخواهد بود اگر چه ظاهر چنانست که
تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر و قاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر سخنان

گفته آید که بدین دو دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی بر جاست نیست که داور جان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرد و دست آنرا بقلم داد و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد العاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضهٔ
قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود دینک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مسرت پیرای خاطر شد اگر چه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود و زیان گذشته
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که غشا را این عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه
خوشوقت میشود و بیا نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران
نهاده آمد و سخن که با طائفهٔ طیلسان بنامی بر دوش انداخته و دستارانه طریق مراسلات
مسدود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشیم که ارسال رسل و رسائل
که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیرورای شیوع تمام دارد درین رسم
ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال
سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارا د زیاده چه نویسد والسلام برکن السلطنه
زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد دو مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن
راست کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بالتفار رهنمائی
مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را نیخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف
واقع شد اگر چه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه
میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بروی کار آید خود چه
کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام
توانند رسانید و آواره گشته با وراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را
متوجه باید شد زینهار در امثال این امور گنگش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر در آن عمل نباید نمود
پیوسته مشوره بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرده آنچه حسن شمارا فهمیده اما اگر شما خود را فهمیده
میبود ید مصدر کارهای عالی میشدید خدا امیدانند که شمارا نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است
که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمائید آنرا فرموده بادشاهی دانسته این خدمت
را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند
یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند
عزیز من دوستدار من مصاحب من بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات
خجسته صفات ایشان را باد در یکی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر کومک
خواهند چنین باشد از زمان وقت و فا نکرد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی
و کاردانی بی غل و غش بدرگاه باشد بهتر است که مردم ناراست بسیار در کار بادشاهی بسیار
اگر کومک در کار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میدانند
زمان نیستم فناصح روزگار رند رابطه دوستی برین میدارد که هر زه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم
ضروریات یا مستحسنات نثار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم اکنون خاطر را گفته باشم و باد و
خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسیم ای هوشمند سعادت مند اوقات گرامی
را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف بسرانجام این نثار فانی نباید کرد حصه

تبن بخشید و بخشش بیجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری
و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب برای
نگاهداشت این خانه عنصری آفریده تا یکی طلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
از بد مصاحبی و نافهمیدگی اظهار مطلب ساخته فرد میرد و حد وسط نگاه نمیدارد و اشعار جالینوس
و گفتن از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود و آدمی در عیب خود نابیناست
سرمه بینائی بهم باید رساند و عیب دیگران را که در آن بیناتر است مرآت عیب خود ساخته بدین
وسیله شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرده در نوکری
خود هر کس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست گوید
که نفس معتاد از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامد است بس بهوش باید بود و از شنیدن
چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر نشد امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانه جاسوسان ویران دراست
و درستی از آنها گریزان ست در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت تا
نگاریر آنها علی حده علی حده باید نوشت تا حق بظهور آید و دیگر مهم تر دیدن نشان ارباب تعلق را از رسیدن
بداد مظلومان نیست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار نهند اگر نیم شب
شود که غور رسی باید کرد و فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود و دیگر پیوسته از دلهای شکسته
ترین متاع آنجهانی ست دریوزه نمود و بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بخدمت
جمال رفته ملازمت کرد و به بندهای جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الدیگر
ما بقی هوس دوازدهم آذرماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک
قلمی شد والسلام بزرین خان کوکلتاش منشور شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیدانند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کنانی اگر محاسبه نموده سررشته انصاف بدست باشد این عطوفت نامه
شگرف اکسیر نبا بودی و در میان روزگار ما اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست
و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند رواست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح
جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند هجر ساخته نام کنند لیکن من که از حرف
جدا میکنم و نیک از بد می‌شناسم این در و را الصمد در میان ابر داشته بعد جان اگر خریدار
نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث تک ایشان یکی از این دو
معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامه نامی که بجهت وحشی فرادان فرست
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان ست که در فرمان عنایت
که صبح روز روانه شده است مذکور ست فی الواقع اگر همی مانده باشد یکی ازین دو ساعت
توقف فرمودن لا نقست اگر بکبس ماندن و بکبس فرستادن شما آن مهم تمشیت بیابد
مناسب آنست که آنرا سرراه کرده خود را بیلغار بسیاعتی که در فرمان مذکور ست بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد بهرحال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از بیما
و عرفیات چه نویسد و چه چیز ست که معلوم نباشد فرمان مع عدت روز روانه شد دیگر
بعد ازین فرمودند نیز رفته بهرحال کار تمام کرده باید آمد زود آمد مصرع دگر تقاضه و تا
دلم نمیسازد و والسلام بنزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج و بیست
و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود دفاحصد
مسرت مقصد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخه نهانخانه
صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید بیت با نادان دوست کو
و دوستان را غذای دل و راحت جان فرستند میخواستم که سطری از اوقات تحریر

در شرح بدائع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لائق که
بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون برگ و بیت
گفته دلاویز سخنان جز بر زبان نگارزبانان بی بهره خاطر نیز بود خود در اقصد اهتمام ازان باز داشت
و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله به یافت صحیح نموده عرضداشت انواب سپاس
که ظاهر و باطن ایشان به دوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی
کامیاب صورت و معنی گرداناد بیرین خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و
درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر بد
لوازم پرسش صوری اهتمام نیرود نه ازان قبیل ست که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را بمشتی باطن خراب ظاهر آرا
مشتبه گرداند و مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان ست آنجا
تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان ست تگه
که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری درمیان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمد
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که خیر اندیشی این کس چه جای درستی
بمزاج نامستقیم زمانه آشکار و نیست و جلائل و شرائف آن در حوصله تنگ تهیان گذاشتن
آن برنا راستی نهاده و اندکی گنجد به دست نیستیم که از فرمان خرد برای رسوم تهی‌تر سان بیرون آید
توانم و بسیاری مطابعت ندارد تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد و لیکن از بزرگی معنوی هر
دا فرداده اند و دران فراوان کوشش دارد و دستکام باشد بیرین خان من که مقیم آستانه
الهیم اگر چون مترسمان زمانه بدن عنصری نپرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما
و اگر بپایانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در سلک آدمیت از هیچ آدمی شنیده

نیکشم اما از فنای دنیوی که آدم را با آدمی و دوست را به بیگانه تشبه وارد احتمال خجالتی هست
الحمد لله انجا که متاع رسائی شمامت احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از انجا که یکان
زمانه که نااهلان کارخانه شناخت انداز دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن
کم کالان پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت
بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه برین خان گرامی نامه
که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست وقت استعلام
رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر
یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
می افتد و میدانند که چنانچه دانای دقائق امور است توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف
ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و گرنه من نفور هستی را که مستعجل
رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه
از گفتن حق برهم خورد شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه آن نسبت
که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دانشگی خود در میان آوردن و
متاع خود را بهره ور کردن میدانند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود بآن
ملکه سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بیاری آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه تقاسم خان
بزرگ منشانه صحبت داشته ولش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطرنشان
دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر فهم خود ست
همه عالم ملائم و مطبوع را بهمه بها خریدار ست گزیده مرد آنست که نا ملائم را خریداری کند و اگر
این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر شربت بلندی که در سر انجام

این نشاء برین فرمودهٔ لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ٭ هرگز غم ناروائی مقصود دبیر امون حال با دگرود امید که
این گزین روشن بهین وجه هم آغوش آن دو دربین باشد و در باب حقیقت اندوز صداقت منش
خواجه شمس الدین خافی نوشته بودم و باز مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن ادمان
باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هرچند
خواجه راضی نباشد ما را چکارست گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش
یافت بنام ناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول
المخاطب بملک الشعراء شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی این نامهٔ ایست
از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسارست
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فراجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرامش
شفا بخش معلولان امید گسسته هر دیارست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضورست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بی پا بردگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیاده مثل هجشائر فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگ
مشغولست و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل یا رضا یا تسلیم میگویاند درین شکستگی
خاطر و بر همزدگی باطن کلمة الحق با نفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی
باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و گرنه غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جان گزا

وجادهٔ عمر فرسا آمده و کهین پایه بود حاشا و کلا اخاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث
جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین نشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی
سائر است در چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را
پوستین سبعیت نام باید بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را تلبیس اندوه بدست حیوانان
جزع و فزع ندهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزاردهٔ مسافران عالم بقاست چه بجا
باشد که در چنین نازله جانکاه هم از واله عطوفت خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نامرضی
ایزدی رفته و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد به دست نافهمی خود کشته و سیلهٔ آزار آن مغفور گردیم
زنهار چند زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بنامی که بر دوش
این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش
سرانجام را به تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است که عطوفت مزاج فراخ
حوصله که بر سر معامله وا رسیده دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات برو شهامی
که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گرداند و دانای رموز کیست که با غم گساری
باکند کجاست امروز آن رو دست که نصیحت گر عزیز در خاطر بیمار نتوان یافت دو واعظ را جز در
خیولستان باطن که اثری از آن پیدا نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر به مدد قسمت
عنایت ایزدی پای بنقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا زخون
سودا ومغنی نشده از بار نصیحت گران روزگار رستخیز نگرداند ای برادر عزیز من دو دست صورت و
دو تن بیمار ظاهر و باطن در تن غم زده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است
اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری و معنوی آبله پا بود گلدستهٔ عطوفت
و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اسعظ اشرفی را که دفتر

از وه واکامی بود بنظر این عزوه آورده شورشی غریب در باطن افتاد از آنجا که آن قدردان
عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی و چه از وجه شرافت
ذاتی و چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف شمائل کسبی و چه از وجه دیگر
خوبیها که گفت درنیاید دوست میدارد و چرا ندارد که گاه عطوفت از عالم پدری ظاهر میشود
و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهوری آید و گاه بطور دوستان
بروز میکند این نسبتها و آن نحو دوستی که کنون خاطر مطلع ست چون بیرون ازین عالم
تواند بود حق مهر بر لب و چشم و جان نهاده و را تازه در جوشش و خروش آورده باین مقامات
گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود دچرا در مارا با آن جهان
نبایستے رفت اگر جرعهٔ از خدا شناسی بکام جان رسیدی یل ذره از معامله
فهمی و خود شناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین را و ستیز و رفتن تود
تکلیف کاین مقام دنیاے بیوفائی دوست کش و دشمن نواز سرائیست گذشتنی
و گذاشتنی و منزلیست سپردنی و پرداختنی که هیچکس را رخصت اقامت
نداده اند در چنین جای و در چنین معامله صبر را بازسپت تا بجزع چه رسد تنگ و پوسے
بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشو نسخه کهنه فرسوده
روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بر دست آباد دریافت پدر بزرگوار که بر مؤزوا امر
کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام هست که در چنین روز ام الحوادث از سرشت حنانهٔ
نعمای الهی میزبانی فرزندان و سائر متعلقان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران
نیز توقع دارد که غم بید را در دامن خاطر بچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلداریها دهند
کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را

بازشناخت و از مرد خواص بود پائی بند جزع که از عنوانان زمانست نباید شد و بتصدقات
مبرات که متعلق مکتبه تفاوت اشتغال باید نمود اما بیت و ما الیه راجعون بیت و هفتم
شهر ربیع الاول سنه نهصد نود و هشت قریب انکه تسلی شد بشیخ فیضی فیاضی
مفاوضه و الاتریاق مسموان غم کرده دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک
سرای پرمانت بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل
فراوان بوفور رسوخ دوربینی در پیش هنگامه عامه تماشائی دارد الحمد که مرا زبان جزع
که شیوه خرد تباه کردیست استداد نداشت و بکثر فرصتی آبله پائی بسر منزل صبر که از قحط
سال نیکی مدوح بزرگان ست رسید از انجا که تعرکو کم همتی خود بنظر می آید این سه منزل
جای شکرست لیکن از بلند بینی که پیش روی بر رضا راضی نمیشود و بجز منزلگاه تسلیم خود را
شایسته شکرگزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده
است و با هر که مقدمات قبح آن در میان سے نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه
بخش نی و خراشے در خلوت آباد بے صبری او افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل
هزار بار روشن تجین تان و برنج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی
و عملی اگر باین شغل خود قیام نمائیم و نحو خاطر بکار رود این امنیت صورت نه بندد و لنعایت
بیمزه و از حسنی دور طبیع میاید سر این کار نهاانست که ملکه علمی در عمل چندان مؤثر نیست و تا
بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی برباد غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را
اقتدای اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است
کردار والا کرامت فرماید اُمید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن
بدست آورده اند پای رضا گرفته بهم گردی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت معنی

گرو انا والعاقبة بالخیر شیخ ابو الفیض فیضی اللہ تعالی بگرامی و وسیلهٔ ایشان تسلی خاطر
ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی
کذاب معرفت را ازین ره گهند اطمینان بهم رسید و تسی چند که از عمر گران برده میشود خرد را از
مشاغلگی طبیعت باز داشته و نیز دنا مردانه نفسانی خود را هشیار بهتر گردانیده و امید دارم که از
مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی داشت بر کاته نوشته بود جنت
مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر دان این را نگوید که گویا ای برادر بزرگوار قطع نظر
این نسبت طینی باخالی یا بنی یا ظاهری امروز در معموره روزگار علمی با عمل آراسته
چنین بزرگی بس کیاب است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل
ناقصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاء داراد و ما را توفیق خدمات
پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدان آئین شیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار
از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضه اشتیاق که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر میشود امید که بقبا
رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری
آن اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما او اگاه چون دیده
حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب
علمی که بمدارج منصهٔ ظهور مشاهده اگر بصبر گراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود
چه نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب و بادشاه این کس هست خاطر اخاها
گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی
ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیله دوربینی
و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی استدلال حقیقت شناس

اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی فیروزمان خاطر نشان ساده لوحان درشتی

و نگار خاطران حق طلب گشته اگر و ما از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت

و نزهت سرای یگانگی آورده و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر این

دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد

امیدکه عنقریب بصحت و مسرت حصول مقاصد برسند که گرانی خاطر بسیارست مضمون

مسافت دورست در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نمایند بجان آفرینش و

دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابو الخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن برادر گرامی

باد دیروز آنچه در آویزش طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانهٔ غیر و زمندی گزارده تنا دل

حصول مرادات برشمرده بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ناملائم روزگار و

برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن پنج مضمون را بیاد آورده

ملحوظ آن معانی و انماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون

شر خالص طراز هستی نگیرد و هرچه بر فراز پیدائی بر آید خیر غالب خواهد بود و هر آینه عاقل

را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت را چاره نیفتاد

و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلات و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر گذارش نزدیک

رضا و تسلیم در دل باشد این ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و تفکر بر نظر کند

که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله طبیب ما شناسا که علاجها و منسوم

است هر تلخ دارد که بخوردن دهد گشاده پیشانی در کشند و منت پذیرند و از جهان آفرین

آنچه بدو بفرستند چگونه و چرا آزردگی را راه دهند آدم زاد و نظر بست

و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد کسی حواله بخدا سپرده کردن و او را

و دیدهٔ مردم چشم از پوشیدن را اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و جبهٔ
و تسلیم پیوند جا و دیا بخشد و دیده دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت در آنکه درافزونی دیده
اول جستجوی سخت کند و تگاپوی اصل نماید بشیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن گرامی
برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورد و از حادثات روزگار که خوی و عادت
او ست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد
مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که اگر اندکے سمر
بعجیب اندیشه فرو برند از پیشه ستی و پیش رفتن سیکے آزرده نباید بود دوش اول
شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش گروه رسیده از ین جهت
که مژدهٔ قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران
بواسطهٔ تب همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد
بشیخ ابوالخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته
بگوناگون مرادات رسانا و امروز متوجه منزل پیش شد شمار انجداے کریم کارسانے
بسپارد و اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزید
و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظهٔ غفلت نرود و در جبر دار
فقرائے باب الله و دلجوی ایشان و دریوزهٔ دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من
چیزے توانم نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیراندیشے بسر برند که
موجودات طراز خیر خالی ندارند آدمی از خودبینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسد
بشیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایستهٔ
خو با بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهاے زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز

باہیچکس لجاج نکند کہ کارساز حقیقی چنانچہ باید بظہور می آرد لیکن اہل تعلق را سلیے
دل با سباب نہادن ناگزیر افتاده بیر خود را بجز حفظ ظاہری چیزی نشمرند و چشم دل
بہ نیرنگی تقدیر کشایند و آنقدر کہ در حوصلۂ فرصت گنجد از علم و عمل بہره برگیرند و بمجد بان
و خداجویان رسیده نیایش نمایند و ہمت خواہند بشیخ ابوالبرکات
ای عمده برادر کار و خلاصۂ عمل عمده دین و دنیا و در صورت و معنی از خواہش
فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن ہست کہ جمیع برگزیده ہای اسے
کہ بدرجۂ قبول رسیدند ازین جہت ست ہوشیاری و تغافل از زلات ارباب
جرائم لازم داند و بردبار سے حوصلۂ فراخ را نگاہبانی کند و ہر کاریکہ کند بی تامل
نکند و با دام کہ اندیشہ درست نماید نیک و بد آنرا بدیدۂ دوربین نہ بیند و بدانایان
مشورت نماید و در ہیچ کاری شتاب زدگی نکنند و از اعتبارات دنیوی
و اخروی از جا نرود دنیا و ہجوم مردم باده ایست کار رشش غفلت افزاسے
و ہوش ربای بشیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد للہ کہ آن
برادر نوشتہ بود کہ نحنی فہمیده تسلیے خویش نمود با ہمہ جوش و خروش
داند و دو شادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد
و ہمہ خیر محض ست جای سپاس گزاری خوشحالی سبکسری و اندوه گرانجانی ست
در نعلیچہ نوشتہ شد بشیخ ابوالخیر در مطالعۂ رقیمۂ آن برادر بجان برابر
مسرت روداد ہمواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور
آنچنان باشند کہ ہرگاه بالمشافہہ و بالمکاتبہ حرفی درینباب گوییا نویسید
از قسم تاکید احتیاط باشد نہ تاکید رسمے در مشتاقات و تردد است

نفس خود را مهیا و ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور
بجائی نرسد و متأثر از حوادث شده اند را رتبهٔ بلند نیابد خردمند کارشناس را چون چهرهٔ
اقبال کشوده گرد و سراسر فاعل همه چیز جل جلاله نداند و چون داند کنندهٔ این تدبیر
خبیر رحیم ست هرگز غمی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جامی تشنت و سرت
و خرسندی بهم رسد اللهم ارزقنا چه نویسد العاقبة بالعافیة لعمدة الملک قاسم خان
تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بر جمعیت احوال آن حفاظت مآب متوجه است
امید که مسرور دل باشند از هیچ چسلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگر خون ست
اصل چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن چه لائق و هرگاه فرزندان او آمده
و او خود هم ارادهٔ ملازمت داشته باشد برای چه مانده شما مرد دانا یقین در
التیام دلها کوشیده پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب
و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند اهتمام
نمایند شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعهٔ همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل
دوراندیش و دل دانا و حوصلهٔ فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان بناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هرگاه دران صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول
خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند خصوصا
خوانداهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و داد و دهش
و آگاه دلی شبا روزی و مطالعهٔ کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

چنگیز نامه و ابر نامه تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارم که رشد و کاردانی
و عالم سرکردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود
مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او سرافراز
و تک ابقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزادهای بلند اقبال جهانی
دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروریست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری
شبانروزی که دوست و دشمن بسیار اند دوم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه
بمردم کلان و که جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دائمی
مسلوک داشتن پنجم توزک در خانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا
سوار شوند چه هنگامیکه نشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد آداب
حضوری انچنان منضبط گردد و نویسندها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که فروی بران
نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و بعزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن تتمه رسیدها و داد مظلومان
دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان
بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود
بردن نهم دخول و بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن
نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید
اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشانست لیکن از آنجا که بعضی سخنان شاهزاده را میشنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت
الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار
مختاربیگ را گوئید که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در راستیست دوست و دشمن منتظر نشسته اند

خدمات پسندیده بجای آورد از صمیم دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شمار اسا عدت مودت
بملازمت اینچنین بزرگی شرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که منظور خاطر
ماست خاطر نشان جهانیان سازد خواجه او تپیی کرا ورا خدمتگار کاردان میدانم باید
که نیکذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بدنفس چون شعله خس ست الله اعلم
فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نجو دانست نصیب
کناد بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد همال یاد رباد همواره بمحاسبه نفسانی که
بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائم که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی
و مسبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوارست از دوری دیده وری ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سکر و شح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی
داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از ساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از
اطبای سرآمد روزگارست و دانش و تجربه و احتیاج ببیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزاده والااقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که توجهات
دائمی ایشان مسرور و فارغ البال باشد و ابدالآباد ملازمان آن یگانه وقت سرمایه افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش
جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در دوستان و رستان
معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان
شایع ساخته تا بکار بجایی کشیده که در ارباب خلاف و نگارزیانان تیره دل بیشتر رواج
دارد و بنابران این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

ومحبت دارد کمتر آن را و پیرد والا از خدای بیچون اولاً پادشاه و صاحب خود ثانیاً

بآمدن مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهم و فزونی توجه والتفات پادشاهی نشان

عنایت و لطف الهی میدانند و از ینکه خواهش من پیرایه قبول یافته خرسندست

انشاءالله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند

اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است

یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا که این رانه بابت

خوش آمد یا دلجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود بر آمده راست و حق را از بیگانه دریغ

ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میان ست چون مخفی دارم واگر از فرمان عرائض

شما که گاه گاهی شرف صدور می یابد آزرده خاطر اند خود ایمنی از اخلاص راسخ و عقل درست

ایشان دور میدانند چه رسمیت باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فرط

اخلاص و اعتماد پایه اعتبار شان از مدار اگذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند

صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند

و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار

دین آید و نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی برین آورده آن خطره رحمانی ست در مرتبه ظهور خواهد آمد

اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص والا آنست که

پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت ست و هم فرمانروای معنی دارند چه

بنده را لازم ست که خواهش خود را در اراده صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار

راست معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست چه

جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک
شناس بلکه آیین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا بخود
آفرین کار فرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل
و ابد گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد در نصورت خود چه گنجایش
که اینچنین حرفی دل آزار مذکور شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار
بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند چند بر
در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات
که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر با شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم
میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله
و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد
چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این دل میدانستم
هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس است والا بعاقلان دور اندیش چه نویسیم که بر ظاهر است که در درویشی کار خود
تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که منفعت
متعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است و فرصت کم چنان بهتر که خود را
ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثار میرزین خان کوکه خیلی اظهار
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و اتحاد در
نگارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصاً ذولت سدرسے

که نظرش بر بی‌وفائی دنیا و بی‌بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان
بزرگ منشی که نمیکنند امید که بهر وجه که باشد ناملائم تهران این بزرگی و فراخ حوصلگی خود بردا
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که
حدود خوشاب و دنکوت قلعهٔ مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و دارو غگی این کار به پهلوان
محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمهٔ ایشانست چون فهمیدم که بقدری انجامیگی گران
بهم رسیده و ما که بسر خود گفتن بکائنات نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی
آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شاه دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب
و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری
ندیده ام هر چند بخواجگی نسبت آشنائی بهتر را فهم امروز که فساد زمانه است و برادر خسین در
بدست می افتد بی شک این پایه گردد دیگر آنکه خود را حاکم کامل مستقل دانسته از اندیشهٔ تغییر و
تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال مسرت آگاه
خاطر گردند العاقبة بالخیر بعده خوانین بلند مکان صادق خان همواره خاطر محبت
خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و ملتمس آنست که در
رسمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از یکی
طرز دور رویان عالم شده نمیخواهد که دران روش محشور باشد الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب
مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت و شرح احوال زمانه را چون
قرة العین یار محمد مستعد است آنرا اگر روا دانسته بنویسد دیگر اکنون که لشکر یا بر سر دکن تعیین شده و دست ما
که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان فرستادید بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه

نویسیم که آن شیوهٔ مرضیه شماست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزائید و همواره هنگامهٔ صحبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزادهای بااقبال بکوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و الهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند عالم بشریت باقیست و امثال این مهمات شما دانای رموز دانائی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و ولی نعمت پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روز افزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست که هنگام در فرستادن عرائض بشاهزادهٔ اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود دیدن حساب خواهم خدا نخواسته باشد اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصاً که بمیرزا برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنانها نوشته باشند گر فهم که خیراندیشی من کسی بعرض نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم برطرف حق استادی کجا رفت امید آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه تهمت بدگویان اینها از جا روند لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض از این مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بخشیدی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند کرتیری برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و از آنجمله باز و جسته و قطاس را جدا فرموده حوالهٔ قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده شتم

ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار دارادو وقتم تقید رز نوش بود چه دنیا و اہل دنیا بخاطر نمیرسید و نشاً خاص معنوی بمطالعۂ مثنوی سرگرم داشت که گرامی سفاوضه رسید و از خوبی ہوا آگاہی بخشید اگرچه از باطن ظاہر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاہر روی داد و ظاہر من ہمرنگ باطن گشت بسیار بباید یار را آہ ازین میخواهم که مطالعۂ اخلاق ناصری نمود و اوقات برش بظاہر سے ضائع نگرداند نیست جواب سلام یار بمالک مدار جعفر خان دیوان ملقب به آصف خان صداقت نامۂ محبت افزا ورود یافت و از وجود خاطر منشرح شد و آنچه درباب شکایت آن شخص رقمی نموده اند حق بجانب ایشانست و لہذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود ست کرده بود و نیز نصائح ارجمند که شایان اہلیت باشد مگر بر آن کار آید دخطا کننده نوشته و مینویسد و از آن ظاہر خواہد شد و شرح آن را که متضمن خدمت فردشیست نمیکند الحمد لله و المنة که ترددات پسندیده و عزمہای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاہنشاہی شد و از یک توجه بہزار توجه رسید میکه روز افزون باشد خاطر دوستدار را ستوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی فتح و فیروزی ظاہری و باطنی آن شایستۂ بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استدعا میکند و در ملک حقیقت از ایزد جہان آفرین مسالت مینماید و دار غیب دان داند که درین کار تحمیل دوستی و سرانجام دلستانی نمیکند و بر نام نیک کرپای بنده مرحوم دلالست خاطر را برین ندارد و شفقتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق و ہادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاہزادۂ جوان بخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاہنشاہی

که حصول مقاصد علیا را استلزم است چه گویید واین کس که بتوفیق شکرف آلهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز
صلح کل اہل محبت کل است که خیر خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی نپوشد مشرف گردد چه خیر
محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی ناخواه شر محض است که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست وامروز که با شرارز مانا آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس
باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی ودوربینی بخاطرش تمکن
باشد چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگرچه فیمابین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر
خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شمارا بسیار دوست میدارم چیزیکه
ازان بقدر اندیشه هست آنست که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان ست مبادا
احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند ممکن که بتوجهی لائق برطرف شود
ظاهر و دانست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گردانند گر بمقتضای بشریت
تندی و تلخی اظهار کند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در
ملایمت افزا میدتا عنقریب این کار با تمام رسد که شمارا در در خانه میخواهم عرضداشت ایشان
بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار محظوظ شدند فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهاردهم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شده به آصف خان در قضایای مصائب
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا کردن و دران بکثرت
عقلی و نقلی التجا بردن پر کر رست و حرف خردمندی و زیرکی با شما شمارا
که از فهم و فطرت بهره ور دید چگونه گوید نه خراست که بنامه هم اراده تسلی خاطر

بحضرت شناقته نماید که باآنکه خود را بتکلف و رسوم سربیان در آوردن فعل عبث گردیست
لیکن چه کنند در مدینه بودن حصه بلاپیش می آرد انهم یکی از آن شمرده کلی چند نوشت ساده لیمانی
بسترکورش وانیجا درسانادالعاقبة بالخیر به مرزا ایزدی بیگ حاکم بلاد بندر ایزد تعالی حاد جادهٔ
روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت
روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجهت دو کار بانیصوب نهضت
فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته در گوناگون بلا افتاد
دنیا داران دگر را چه بالا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته سرباز زنند در روی
التجا بدرگاه والا می آرند مهان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم دنیا گوهر کدام گرفته
دیگر سبب بادپیمائی شاهزاده والاگوهر وبرخی دیگر از رضامندی درگاه مقدس بسمع
همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنة آگره نزول موکب همایون شد اینجن از گیتیا
تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن
اعیان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست عظمت دولت و اقبال بزرگ
شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آنصوب از فرزندی
از نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار
رود که مدار معامله بر وی باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیمائی خواهد گرفت و آنکه
از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده یکتا که
بدان دیار رود آن کار نیز میسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت می آرد بیس از داستان
در از این خیر اندیش عالیمانرا که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی
بمنجانب مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بسرنوشت آسانی آن مشرق آمد

اکنون جز فهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پامال حوادث نگردد.
و دولتخواهی شما از دیر باز میشنودام و در هنگام ظهور آنست و آنچه به پنڈت نوشته بودند همه را
بنظر در آورده خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمانه سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
گشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم و در صورت
هرچه شاهزاده والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته پنڈت معلوم خواهند کرد و دوربینی و عاقبت
اندیشی روزی باد به قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روز افزون باد گرامی نامه
آن خلاصه دودمان سعادت پژوهی نقاده خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و
دوستی رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند موی آن افتاد
این سرامیست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی
و نیکنامی بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذرانده شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی
و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام می‌یافت در مولا بواسطه دو امر که خود بجهت آن از پنجاب
بدارالخلافت آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بزبان
مقدس رفت که داور بهمال فرد سلطنت گیتی را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
فرموده و دولت و اقبال را روز افزونی داد جائی که در باستانی زمان کارها از فرمانده‌ان
روزگار بدشواری برآید از بندگان اخلاص سرشت باسانی بجای آمدی آید و نیز

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته بخواهیم ایزد تعالی خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد که چشم بر ملک و مال او افتد معاملهٔ مقرب ستم میرزا و جانی بیگ و راجی علی خان و راجه رامچند و بهیاجی و سایر سرگروهان روزگار دلیلیست بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده و از خاک برداشتهٔ ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود ما زد آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن بیغرضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که نسبت بندگی تو همان را فرا گرفته بیعطیه و حق گزاری را که و میداند ترا بدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که بادهٔ پیمائی شاهزادهٔ والاگهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سر گردن لشکر با هم جمع نکردند فرمان شد که آن نونهال دولت را روانهٔ درگاه سازد و لی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز به نخستین وجه کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و نمیخواهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند بیشنا با دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی در مهربانی آورد تفصیل سخنان دلپذیر از نگاشتهای وکلای ایشان معلوم خواهد شد. دوام آسودگی روزی باد به راجی علیخان

ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف
جلال مدظله دعوات صافیات که شکیبان اورنگ قدس بوده فتوحات آن و اهتزاز
التذاذ روحانی آیند و شرایف تحیات زاکیات وافیات که منتظمان سلاسل انس مهبوب
نفحات آن در ارتباط والتیام ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ
خاندان مجد و علا و دودمان اجتبا و اصطفا دائم محفوفاً بالمکارم والمعالی مسألت
مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که از منه نتایج قلوب واصله جناب ضمائر
بدست مشیت اوست خواهد که بدایع التقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع
ترتیب جمهور عباد و وسائل ائتلاف کافهٔ انام باشد و در مبادی حال و فواتح امر
چیزی چند از نهانخانه بقوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آئینه در تمشیت انمعنی محکم
و مؤید تواند بود و از انجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین
سرادق اقبالش باوتاد خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث
ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه
و انکدار بواطن مظلمه ست گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه و غیرت ذات
فوات البرکات در دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود اکنون که ناموس آنها
یکی شد و دستها باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس
طرفین در چه درجه خواهد بود و مآثر این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر
محب را اگر این اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش
روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته [illegible]
فرمایند العاقبة بالخیر به راجی علیخان حسب الحکم مفاوضهٔ گیتی و ملاطفهٔ یکجا دسته

کر در نیولانگارش یافته بود گرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت
بخش که نخستین ایزدی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نشاد و دودمان فطرت
سرامد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خانخانان
کرده اند و پس از ان بعزّ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اجلال پیوسته ملتزم خدمات
شایسته شده اند چگویم که چه قدر از بار تعهدات بر آمده ام و چگونه مسرت روی داده است
چه از ین گذر انکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن مددگار بزرگان از آسیب
حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از
مر آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات در خلوت
کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته
بودند و دوربینی ایشان خاطر نشان همگنان گشت و چه از دوستی که غائبانه این حیران
آفرینش را با ایشان واقعست و بدعای جبلی خیریت ایشان میخواهم و چه از مر آنکه کلید کن
بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنه که عنایت شاهنشاهی
روز افزون ست و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل آید
که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز جان خود دانسته در انجاح
مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بسامع
علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال
آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف مقدس رسد و بمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که
آمد و شد مردم از ان حدود شود تا آسودگی خلائق رسند العاقبة بالخیر به سترگ زمان
محمد قلیچ خان آنجا که منم و پیشه منست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسیم

سزاوار است اما ازانجا که طرز اهل روزگار رست و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم ادا شود آنرا نادانی میدانند
چه توان کرد که در مقابله جای تا گزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که مقبولات را دگنتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
شعر گر کشتی ور نکشی دوست کشی همچو ترا ❊ دوست میدارم اگر دوست ندارم حکیم
چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت
اینکس نرسیده باشید هر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان آن نیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو سود و زیان خود باشم الله تعالی دیر دارد العاقبة
بالخیر والسعادة بنوآئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت فرجام شهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری احوال بر وفق
آمالست امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با مردم قدردان
دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاء
صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمهٔ چند در باب مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روز بهان دولت
بلطائف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که این چنین
شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجال ست از جملهٔ
دوستان فدوی شده است امید که همواره این معنی منظور نظر ملاطفت ایشان باشد
و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده بر آمدن آن دیار که مطلوب ماست نه
نماید طور معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بمزید اشتیاق انجمن و انس آسودگی را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که بهیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگرداند

الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وابده بهمت توجه دارند و چون بر بست والا درگاه آنست که بمدارج ترقی سیفرمایند و زیادتی منصب مفوض تا بین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیت مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت ما اشتمال حضرت شاهنشاهی بر حسب وعده باکمال بی سرو پائی تحریر نموده تفصیل خواهد فرستاد و در باب نقاوه مستقدیان و خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان از کشمیر نمیدیدیم ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بنهایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت انتما مطالعه افتاد قبیله را آشفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش بقائی ندارد و متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طائفه سلیه از کساد بازار اخلاص غبارآلوده دگره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بمثقال ریزه دنیا فروخته نمی شود و از آنجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه والا شکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله گله که لازمه اخلاص وافر شورش طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او دسا نصیبه نیست نخواهند پرداخت از آن بلای کما آمد و شد توافل اخلاص درین چارسوی دنیا لااقل یا وا از قسم اتفاقات نادر الوقاق است آسیبی که این طائفه را رسید از آن جهت ست که از بی معاحبی یا از معاحبت

باز

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل وانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه
فروخت متاع اخلاص انداز نتایج این اندیشه نور زد و آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد
اسد تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی
بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نمیسازد و چه آزردگی از ان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل
عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچه نا اهلیت که شاهراه
طبیعت ست افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا
و تسلیم آمده حسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر والظفر لنفیس خاتم
شجاعت شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج
یافت اسد تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه
بفعل نمی آرد نه از ان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن منظور نظر
تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت
کامله است چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه از ان جهت که نشار بادهٔ غفلت بپستی مستی برده از قدر
نشناسان گردانیده باشد و نه از ان روست که از نا معامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد
نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان
گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد نا چار خود را از ان گذرانیده
معاملهٔ دوستی که معاونت دائمی و خیر خواهی لازمی از ان عبارت تواند بود مواظبت نماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در رعایت ایزدی باشند الطاف گرامی را که دهان عز و
احترام داشته اگر بزرگی رود هر آینه سیادت آسود نشاآیین خواهد شد و معلوم آن اسخی
هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگر ست لیکن در باب
چهار چیز یکتایان اتفاق دارند نخستین رضامندی ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب
سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد
بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته بنشیب نحو و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن
امور بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون
در بارگاه تعلق داشته اند همه کارها برآمد جولی و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال
خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند
و در فراخی حوصله و برداشت ناملائم تکاپوی شود الحمد لله که بخت بزرگ از درستی و
راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از آنان خوبهای ستوده نیز دامن اندوزند
باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا نهض کفایت سلطانی نباشد
که آنرا شیوه گرفته اند غمخوارگی و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب
آرامی خاطر جمع باشند نمیگوییم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف
گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از
فرزندی زمانه برکنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ
گیرد و باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر جدید و گرنه او کار بی پایان خویشتن
کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام باعتضاد الممالک راجه مانسنگه
صاحبان دولت اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشانست

چه حاجت که باین طبقهٔ علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت
عموم و قصد نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند
در باب حقائق آموز نکته بین امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدا و در شدت
و رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل نگارش رود امید که
آن یگانهٔ آفاق بدابر خلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در
حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که اینچنان
باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نامی شیرین اثر باشد بی مرتلا
خوش آمد شیرین نامی تلخ اثر مقدمات بیگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند
در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گوی ست برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار کم
ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بگاپوی تمام
و جستجوی بلیغ یکی دو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در یاب افراد انسانی حقیقت دان
خیراندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میسر نیست بنابر تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی
معنوی بی اختیار در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه نسیمی از
قلمی برا جه مان سنگه شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان
نمی سازد و این متاع گران مایه را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها
بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را درکسا د بازار کشادن نه
از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در
مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندی ست
پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند

ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پردهٔ توقف ماند بحصول نانجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طائفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیهٔ حسودان روزگار نهند بعد الحمد که گمان این فراجدان زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والاشکوه باشند ثانیا آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصول در شناختن پایهای آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردن ست و در مراسم داد پرستیها و دهشها کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دورمین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان دریا صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشاے شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت اودیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر متبهج مدتی ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پردهٔ توقف میماند چون عرضداشت ایشان تاکید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کمال توجه بجای خواهد آمد در آبان ماه الٰهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک الله تعالی آن حضرت خیر اندیش را در
تگاپوی رضای خود جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا و بعد صوری نار آتش افروز
شوق ومحبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون ترسمان روزگار دل
ساده وزبان پرنگار خیال نفرمایند وشرح آنرا جز مشافهه شرطی دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرور ست خوشوقت گردد وافسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صنائع پرکمال هرچند داغ حدوث
داشته باشد در نظر دوربین عرصه وجوب رفیع تر از مدارک عقول ست تکیت کرده پذیرای
عیوب کوته بینان گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این نشأه
انسی ست آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی وکوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند
وچون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد
کشاده پیشانی وشگفته خاطر باید شتافت وباتدبیر ناقص این کس مناسب که بهمه
اندیشه تجردی که بخاطر رسد از عونات نفس وخدایع آن دانسته خود را از تگاپوی اسباب
باز داشت قرة العین عبد الصمد عمر و فرصت را غنیمت دانسته یکی خود را بظاهر
نسپارد وشطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن
اخلاق علمی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و
از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر لبلالة الکرام حکیم همام نوشته این درد
نامه ایست روزافزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم ههای

که به فائق حکمی و رفائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگار ست و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده و برسم رسالت بجانب توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده و سرآمد دانایان عراق و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقم ست نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از سر سامان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب در ارباب رسم نساک داده بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تبدیل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در رتبه جاده گرست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را + الا کسی که دردی لیلی دیدست + داند که چه درد میکند مجنون را + میخواستم که شطری از منادمات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را دراز سازد ای برادر او لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوی که صحبت نفس الامری همان تواند شد ملوث میگوید که آن برادر بیقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست فکیف در روزگار ما ثانیاً آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین ست و خاطر ها بطوس مشتاق بسیار آن حدود لیکن میدانند که بمقتضای الحر تکفیه الاشارة ... که پسند خاطر اقدس تواند بود و بجا آورده نتواند و این عزیمت برطرف شد عنان توجه

بتسخیر چرا اثر فرنگ تصرف میشود باری هرچه شود زود تر شود که خاطر ترود خوب نمیباشد
زیاده ازین رسمیات املائی کند و خود را و شما را تصدیع نمیدهد بهفدهم ذی القعده
سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد بحکیم همام گرامی نامهٔ آن سرو قسمر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آرمیدهٔ ظاهر شوریدهٔ باطن کرد چه از
رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژدهٔ صحت که اساس شادی
قدردانان همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائمی روزی نبود که استدعای عافیت
آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهیم از آنکه در رسم و عادت از مشاغل لایعنی
میرفت در نشأهٔ عنصری شرمندگی داشت و چه از مر آنکه مطالعهٔ آن رقیمه که موجب مکالمهٔ
روحانی نفس الامری بود دل آرد و مند این مستهام را معانی لائق فرموده و چه از جهت آنکه
بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنویت بعضی اثر بر بیننده و خاطر حق اساس
پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را بر دشمند
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خداطلبی این معمور دنیا نوشته اند
مطالعهٔ باطن شریف خویش کرده باندازهٔ آن در سلک بیان آورده اند والا آنجا که این کس
است هرچه از بدی و بدکردار نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت
از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش مینگارد نظم مرا این غول نفس دیوکردار + فگنده اندر
خرابهای بسیار + کنون زین بادیه تا کاروانم + مگر کس رساند استخوانم + امید که همت
مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملاحبیب الله که بنیک
مردی در دل جاسے دارد در ملک عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد ایزد
توانا او را مغلوب طبیعت نداراد اگرچه از صحبت دائمی و محبت صمیمی که با

ملکی الکمالات حکیم حسن واند امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشند حکیم روحانی
را اسلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران
عزیز القدر براستی صوری و معنوی رسند بحکیم هام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن
نسخهٔ جامع الهی را اگر در مالک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بستان سرای رعنائی بزرگی
سرخوش نمی بیند دل هیچ صاحب را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصهٔ مرهم بازمی آید
که فرستادن مرهم دردوز صحت و ناتجه آراستن در زمان عشرت از هر زه کاران گوی نخرد
و اگر در عربده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار ست نشورا مدهوش نشا معیبت
غفران پناه و حکمت انتباه نیابد که تریاقهای روزگار در آن تاثیر نمی یابد و هرگاه معامله
چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچمدان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری
مسرة الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و آنگاه از بیمعنی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی
منظور ضمیر لی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه دولتخانهٔ مغفرت
تقدیر سبحانی ست که آنجا نه مضطرب گذرد و نه نوحه گر تقاضی حسن فرزندی دل دانا و دیدهٔ
دوربین بر بیمنی دلیسار از روزگار خجسته آن نقاوهٔ خاندان طهارت بوده در چنین روز
مصیبت جانگداز که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد بردن خبر را
یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرای
خود چرا شود و تر صدا از فهم عالی ایشان آنست که بسر وقت این پیش پا افتاده صد هزار رنج
دور رسیده بگلستان تسلیم سرور باشند و اگر از تندباد عواصف طبعی آن تقی افتاده باشد
امید که بدرقهٔ توفیق ایزدی بامن صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند
دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زمانے بر سبعیات بیفزود

روزگار بر پرداخته غم افزائی نماید دیدهٔ توفیق کحل باد بحسین خان برادر قاضی حسن
الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ
شکرست و شکر ایزد والاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی نجیب الدین
قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرائف ذاتیه وهبیه فراهم دارد کامروائی محبت
و چنانچه این کس بر رهنمونی اقبال و بدرقهٔ دولت بشر مکامن حسنات آن حسن الذات
راه یافته دوستدار است و آن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه با القاب مذامی که بردوش
این حیران دلبستان خرد وا فتست این شوریدهٔ شورستان طلب را محبت
گرا است امید که بر همین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب
متحقق است از آن طرف نیز متحقق گردد ای ابوالفضل چرا سخن را نا فهمیده میگوئی محبت
تو دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ نادرست بگذر و بدانچه لازم وقت پرداز ای عزیز
نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را از خطرات
آورد الله تعالی گرد اندوه بر خواطر صافیه خیر اندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان راه
تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیز رو که بدوربینی
و تیزروی خود بر سر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشائی داشته ناملائم را ملائم انگاشته اند و
جمعی که باین آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر
بسته اند و نیش روزگار را بنوش را رو خریده اند دانش والا فهم درست که بر وزغم بکار نیاید چه کار
آید لیت و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته با آن دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر
برگذشته برسم و عادت سخن کرو میشود که الحمد لله که دوستان و دشمن کاه و دارید که بزرگان
روزگار در زحیر حسد شان دم خوش نمیزنند باید که بهیچ وجه و رسم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر

از عجبهای دلسوز کارساز که بار ز دوستان بردار دوست بردوش خود نهد پادشاه

روزگار حکیم آموزگار رست مند یافت بلند دریافت ارجمند او باز ارجاسپ کاسد شد

متاع راست کرداران رایج شما که از عهده درست کردار انید برای چه اندیشه مند باشید

و آنکه همه از دنیا داران به دولت از قضیه ناگزیر رموزدان کارخانه تکوین سرافراز معرکه

دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطو

ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والاداشت و ملک معنی را با عالم صورت

فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهرآلوده نموده اندوهی بر خاطر افسرده مرده خود

می نهاد و امداد آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم همیدان تیره

روزگار را خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این خمیر

گنج خرد را صحبت سخن آورده والا در روز بازار مردمی گفتار مهر رشته فرداهمن رباعی جانب

محبت کشیده حرف + ورنه در طریق گفتار فارغم + الله بس ما بقی هوس جهان نورد

آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که به آزادگی خاطر دم تعلق مشاغل

صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را مشتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت

از پایه دریافت که خواهش را در آن گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری

ایشانست و آنکه استر خاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور انداز دیدار

معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که

آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری نمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی

نوافل میکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را غنیمت

لکن چه جای فراهم آوردن تمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی

نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون پیرزنان
زکوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سمای تقدس
بجشاده پیشانی و شگفته خاطری بزمین معامله فانی آمده آرایش صورت و نظام خانه سعد
را بسع جمال گردانیده روزی چند بخلوت نشانده تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده
جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود دلبس شوریده و جمعیتی بود دلبس آثار نده و اکنون که در لباس
تعلق درآورده جلوه گی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست در
نظر یاوران دمعموری خلوت قدسیه را آرایش نشا تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن منحصر درآنست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعداد
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وارسیده بروش و رفتار روزگار سالک مسالک کاردانی
باشند بیست و دوم محرم سنه هزار قلمی شد بیر شریف آملی خاطر بهیج فرود نیسانی
که پیوسته در پی آگره کردن خواهش ست واز شرائف الهی و کوئی خرسندی ندارد
در دوستی دوست الهی محبت آگاهی خوکرده خوی نیک بوستان ساز خارستان
مردود جهانیان مقبول آلهیان شریف آملی پای مند ست تا آنکه افراط نمود
باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار
بیرون ست از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بی سر و دل کوئین را درین نشاء
توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در خلوت سرای
مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا
چه جرم عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم پرداختن معاملات
صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام

خدمات مرجوعه را شایان فطرت بلند دانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را حسن
خدمت و لطف اخلاص و لبته رهبری این بشارت راد نشود که هر چیزی که
موجب رعونت نفس باشد در دستی ست بی دوا و ل پایهٔ اهلیت و برخورداری از
صحبت برگزیدهٔ خاطر دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دیگر تو دانی والسلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین
عافیت ست الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراسته بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ برناصیه
ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمد امروز ما را بدوستی شریف خطرست با شریف معاملهٔ کار
افتاده هوش ما باید داشت و در ملائمت اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی
باندازهٔ هزارم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائی بر دوش
انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده تگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گرداند
چنانچه از طائفهٔ والای ملک معنی اند اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستحضر
نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار
نباشد اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا
بر هیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتَب باشم و پایهٔ دوم آنکه با نکوهش کننده خود
خوش معامله بود و قوت غضبی را شخان شگفت کرمی مشورت نیاندازی در شورش باشد
و باید که تقسیم اوقات را لازم داند یک وقت از آن بگورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن
بسیارست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار سخن فهمد

حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگر یانمود و در انجاح
مهمات غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی اللّٰه تعالی آن یگانه کارخانهٔ
فطرت را توفیق جمع نشاتین دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشار ظاهر میسر کناد
فراغ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از بر آمدهای بام
فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیده تحقیق همه مراتب در تجلیات
الهی ست در نظر دوربین او ظاهر هم رنگ باطن و نشیب بمنزله فراز مینماید و از دیر آمدن عرائض
گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح گوینه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسید که مگر ایشان را
سر و برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه و سال بسال دارند بیشتر از آنکه
تجرد بوده بنیاز مندی طالبان بر روش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در زنش تعلق اند و از مبدأ فرادان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم
نهادن ست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت میر شریف
آملی اللّٰه تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسا نده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطهٔ
گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از
کارهای دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من بتکلف بعمل می آورند
یا مدار بران نهاده که هرگاه این باطل در حقیقتیان ضمیر از خود آرای مذهب الحال بیکی
دل گند ذبنامهٔ دلگشا بهجت بخشند یا قائد اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت رسیده
با من از آن عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که
با شما کالمه که خاطر بالراس از آن سر درست در میان افتد العاقبة بالخیر میر شریف
آملی حقیقت گفت در نیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسر نوشت آسانی در تعلقیان مجازی

و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند بها امر شورش داشته باشد پس

تا گزیر در رشته کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو این بار بر دوش خاطر کشیده و شود و صفا

که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نمایدای

هوشمند چنانچه تعلق شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی

شدن آسان کار آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت نوری و در لبستان

معنوی او نرود چنان زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این

دو عالم حظی وافر بردارند و باین والا کردار سرخ روی نشاءتین گردد و مظنون خاطر پایه

یقین رسد بمیر شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم

بوده در خاطر جای دارد استدعا نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری صحیح

بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم برکاغذ نهادن

جمعی از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان انداختن ست که گذارنده سخن و نگارنده کلام

رموزدان نشاء صورت و خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست که

ترازوی قدردانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در بازار

روزگار سود و زیان خرید و فروخت مینماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کردار خود را

چون گوینده فهمیده گیهای خود در رقم می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان

آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذا

ردی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که دارد

مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه مایه بینش

باشد آن نفس ناطقه مرده در دریغ بینا چه کار آید ناچار کاه چند در لقمه حلال منه تا اساس سعادت ابدی خداشناسی

بر نهج صواب باشد امروز که از ناراستی و نادرستی و راستی محبوب جمهور عالم و خیانت و
مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست
تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوارست زمین خرابه که حق کسے بآن متعلق نگشته
باشد پیدا آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال
بدست آوردن بس مشکل و قوتیکه بوسیلهٔ آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی
نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محالات و در و بر تقدیر وجدان
اسباب کندن و برآوردن ناپدید و میوهٔ خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت
غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور و ازین جا
بمحال سائر محترفه و مکاسب پی توان برد قطع نظر ازین حسن معامله که اندکے از بسیار
گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضه جان بمال ست و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او
گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند و سپاهی که از بخت بیداری این کار
بجهت انتظام جهان و خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید
و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار
خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان
ببوستان می آرد هوش باش دار این عالم عنصری از مشیت الهی افراد انسانی
پر و به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران
خودخواه جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشهٔ تباه شان نگذرد بسیار
اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع
تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین

که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرائی صورتست در هر زمانی
بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر از ین گروه نماید و
بباطن پرورش یافته انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ آلهی باشد بر مسند فرمانروائی جای
داده او را بزرگ گردانند و او را قهرمان این گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت
نشسته بمقتضای خرد والا که جز به اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق خلوصیت از غرض
آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را با قسام تباین و تخالف در وحدت قهری
در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان
از نیک حالگی و حسن انتظام صورت بادشاهٔ معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا
عطوفت کامل بظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش
که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری این چنین نادرهٔ ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت رایارای فرمان نشنوی
نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین منتفش
و مصون باند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت تا گزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن
فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام باید
ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی در گرد
عدالت و داد پرستی و داد دهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی
ایشان نیز دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و ایشان را
گرفتن آن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم ست اینست
که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی

در چهار چیز منحصر داشته‌اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید
دینی وغیر آن از تعلیم علوم واکتساب سائر هنرها و پیشه‌ها سوم خیریت ذات و جمع بودن
او ملکات فاضله را چهارم مرکب از ینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کالیتمه واخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشأ است عقبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته تشکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مراسم
بتقدیم رسد و مستعدی که بی وقوع فتوری سر انجام آن هم تواند نمود بدست افتد
اگر از روی تجرد کنی مبارک باد اما بشرط آنکه والی کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی
کشاده اجازت فرماید و چنانچه درنشأ تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوام
آگاهی عبادت ست در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هر دو یکیست خلاف راه
تجرد عبادت ست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان
آن عادل کل دانستن و گردانیدن ست هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادت ست
بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشأ تجرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده
بزرگانست این نشأ باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته
با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و در رفاهیت برایا و معموری ولایت
راهبین و دولتخواهی شناسد و در پرسش معاملات به پیر و جوانی که از فروغ
خرد بهره [illegible] تکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقادیر متنوعه باید پرسید و فراست
و دوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نموده همواره و بر نیازمندی
و شکستگی مصاحب بوده و تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر است
که دو طائفه با خدا عشت دقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار
که ازین دو گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل
در میان آر و سینه خود را از بدان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو
باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدردانی و حق شناسی
روزمره خود گردان و راه مطایبه بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بست و چهار ساعت شبانروز
را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آدمیانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود
باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی با هرکه
گوئی البته راستی تلخ و تش تیز مگوی که کفارت آن شود و هر کاریکه روی دهد صلاح و فساد
آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بیغرض نیز در میان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن
هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی یا بدمستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدا
جویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات تحسین ویدا
بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال همه
مدان بلکه چاره آن تحصیل مردم مخلص کارگزار دان بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و
از صحبت خوشامدگویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن تا از
بیغرضان معلوم نشود آنرا راست اعتقاد مکن و دامن شب ابزار بی گذران و خود را بر سر غضب
و حلیم و دران پایه مباش که از تو حسابی نگیرد و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث از
جای خود بر و بال دوست مباش و خوشخوی و گشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی بهات
بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هر گز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار

بیست و پنجم آبان سال سی و شش الهی قلمی شد بیر شریف املی الله تعالی علو نیت
و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی همه در عالمیان با وجه مخالفت عظیم و دشمنی خویش
و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دوری
ملولم چه گفته باشیم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین
بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست که از چگونگی
حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی نماند امید که نیت خیر
با اعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر یخدا شناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ
محمد غوث شیخ زبانداں ضیاء الله دوست دارنده خردمندان و ستاینده دانشوران محمد
ایزد منان و بر داشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای
پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خیر طراز دوستان خود را خوش داشته بودند
چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم شوق صحبت دوستان را هرگاه در نشانه
با عیضاد اشارت و عبارت بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها متصدی آن شدن
از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی توان کرد کاش آرزوی ملاقات
قبل از زمان مقدار داشتی تا باقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از آن خالی ندیدی اگر تبلیغ
علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله دست خرسندی داشتی تا بیکا
چه رسد اگر با اخبار قبض خاطر خود که در اکثر باشتی از قوت سعادات و خیریت و ستایندگان
کمال را مسرت رسانم هر آئینه بهتر آنست که با علام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب اشتی از
نابالستی چند ست که بمیزان خرد خوشی را ناشایست ست و انا ولا را ملول گردانم الله تعالی بجواد
روزگار دلخوشی بخشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت تا شجاعت

شعار شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا که
اخلاص و عقل و شجاعت ایشان را تازگی خاطر نشان ساخت از انجا که همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلائق است و اقبال شاهنشاهی روز افزون و شمل شما
یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه با دیگر کارهای شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزو با ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی
بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل رکن از دیدن این اطوار و نابودن یکی از بندگان
خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این
خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نساختند رخصت اینجا دادند و فرمودند چنان
فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آنجا بوده باشند
و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه
اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز با این نامبرده فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و
نیز فرمان شد که اگر دانند که آمدن رایات اقبال ضرورست آنرا نیز عرضه دارند که بایلغار خود را رسانده ظلال
معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی آنچنین بود و برخی معامله ناشناسان از ظهور
این حادثه برهم خورده بودند به بیرنگی ولا نیز داستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشان را از
درگاه ساخته ایم و از انجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته از آن شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت
الهی کرده بیشتر کوچ نمود و در اصلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه میگذرانند و فکر
دارد و مهردی (?) که بجانب ایشان نامزداند هر که اینجا بود بیک نحو تسلی نموده فرستاد و آنچه در باب تحقیق نمودن
تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت حق بر فراز ظهور خواهد آمد

واآنکه درباب کمک دیگر نوشته اند تعیین و دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کار خوب
خواهد شد بالفعل خود میران چون نزدیک اند با ایشان کمک نموده دفع متمردان نواحی خواهند کرد
و تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب مرزا یوسف خان
نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه اندیشه
بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هرچند لشکر
بسیار است کار فرما کم و اگر تنگی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانهٔ دلاوران
جمع باشد که اگر همه دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت است
قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانهٔ بادشاهی باین صوب برآمده [illegible] در
عرضداشت نطلبیده ام و غیر از ان که بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب
شوند مناسب میدانند و شما را از خود میسازند هر رنگ قول که کسی میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند
غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از ان هر طور که میخواهند صورت خواهد داد
زیاده چه نویسد غضنفرخان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد ع
الله تعالی آن نقاوهٔ خاندان عز و احتشام را در حمایت عنایت داراد از صحبت ایشان
بسیار خوش شده آثار هوشمندی و سعادت منشی از ناصیهٔ احوال برخواند اگرچه
فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسالها مشکل لیکن چون شناسائی تجربهٔ چندینه
و لختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید دادگری و عفو از گناهگاران و پرسش
دادخواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند بر نسقهای که قرار یافته بود نوشته فرستاده دیگر خوانده
شناسائی را بکار دارند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان متوطنان
آن دیار از اهل تعلق و تجرد یک دو کس که در رسائی و بی غرضی و خیراندیشی

امتیاز داشته باشند لهذا و آن کوشش و پیروی بخت بهم رسانده مامور گردانند که هر چه
بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشند و از رده نگردند و از مکر گفتن اندیشه
ننمایند عزیز من مشتری از مردم خوش آمد بشنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه
مشاغل بهمه نتواند رسید تا گزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا
کنند و اگر ناپدید باشند بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره
افروزد العاقبة بالخیر نجفعلی خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه در هنولا
ارسال یافته بود رسید آنچه نگاشته بود ند روشن شد اگر چه خاطر از رهگذر خبرهای ناخوش
آزرده بود از درستی مزاج ایشان و آنچه از کینه بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که
درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت
از دست می رود بغایت آزردگی وارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند ظاهر شده
است آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا انها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت
آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک با آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد
و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را
روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه
سازند تا از زود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد و یکی از
خواتین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت
اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطر نشین اولیاء دولت ستا
و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود در سبب دولتمند بخت بلند
که لقاء وزمی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گردانند هر آینه

از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت
خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را یاد میداده باشند و آیین کاردانان عقیدت
گزین آنست که همان طور که با پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همرنگان و هم پیمانی
خود میکوشند ظاهر است که آن سعادت منش در هر دو کار رونه خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزیده همایون اشارت کیهان خدیو چنان شده
که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گرداند العاقبة بالخیر میر قوام الدین سپهدار سیادت و سعادت
مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرافت توجهات اختصاص
یافته بداند که پیوسته از عز النفس او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت خوبی ذات
او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه والهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد
همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی
که از خواب بی اعتبارتر است و از سایه بی قرارتر بس خجلت زده میباید و بغایت شرمند
می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردی نیستم
که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت منست پیش گیرم و ثانیاً پروردهٔ احسان
صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه
عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین منست اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد بخواهش ناکام
کنان سپاگری خورم و کار سپاگری که فرمان روای زمان از دوربینی در من کنج نشین
گمان برده است بتقدیم رساند حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمرهٔ نیک نهادان

حقیقے باشم ترا که از خانوادهٔ حقیقتی و خدمت مردان کردهٔ و بهمت از سوداگری گذشته بغرت
اخلاص رسیدهٔ محرم و همدل خود شناخته نوشتم تا در مهمات هر سر گرمی و سعی که نمائی داخل
عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار اراضی و رفاهیت
رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل
تو زیاده از سائر عمال باشد و ثالثاً ملاحظهٔ نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هر چه
فائده دانی در فرستادن آن تساهل نمائی چون دل را از منافع رسمیهٔ روزگار که تحفه و پیشکش
و رشوت باشد الحمد لله والمنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام
رود کاری که خواهم بعنایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب
صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کام روای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور بهم رساند
بر ذمهٔ حقیقت او لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه
در هر باب بخاطر رسد اعلام نماید تا اهل
دانسته نوشته ام والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و غیره هم بانتخاب کتب و بیاضها و نثر دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

رباعی یا فاتح ابواب علوم و حکم
اے کشایندهٔ درهای علمها و حکمتها
یا رافع اعلام ایاد و نعم
ای بلند کنندهٔ نشانهای نعمتها و نعمتها

ثم فنا من معرفتک ما لا نعرف
شناسا کن مرا در فضل خود هرچه را که نمی‌شناسیم
علمنا من علمک ما لا نعلم
بیاموز مارا از علم خود آنچه نمیدانیم

نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا
میستائیم ترا ای آنکه فرستاد بسوی خلق رسولی را که امانت دار ادب است و مژده داد او را بخطاب بدرستیکه فتح کردیم برای تو فتحی روشن

رباعی یا روح حیاة جلیس الخلوات
برای جان قصور را و همنشین خلوتهاست
لا یعین حیاة انیس الجلوات
برای قائم جمال انفرة همدم مجالس است

اهداه الله من صلوات الصلوات
تحفه فرستاد او را خدا از بخششهای درودها
اضعاف اضاعیف رمال الفلوات
بسیار بسیار چندان از ریگهای بیابانها

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و الله فهذه تحفة تحیة و هدیة
درود فرستد خدا بر او و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد ازین این است تحفهٔ سلام و هدیه است

اقبالیة منبر الدعا من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابی الفضل
منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ ابوالفضل

بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بین له آیات جماله و
پسر شیخ مبارک کشاد خدا بر او درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای او نشانهای جمال خود و

جلاله لاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض
جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایهٔ خدا در زمین

امام المستظلین بها یوم العرض مالک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب
پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر بیشهٔ جنگ

المؤید من عند الله المتأید بجند الله سیفه مفتاح للفتح و ذکره
تائید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید برای کشادن است و ذکرش

مصباح للابتاع من صار في مصاف خلافه مثال به البوادي وطارت به العنقا

چراغ خانمانست برگشت درین جنگ گاه مخالفت او برباد رفت آب رود و با خود برد اشید او را عنقا

ومن طار على مصاد انقياده وطاب له العيش وطال له البقا

و آنکه پرید بر شکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

شعر

معمر قصر الفتح في ساحة العلى

آباد کننده کاخ کشایش در میدان برتری

مخمور راح الروح في طبع لطفه

خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی است

وغارس نخل النصر في روض المكارم

نشاننده درخت پیروزی در باغ بزرگیها

وفي قهره آثار سم الاراقم

و در غضب او نشانهای زهر مارهاست

تكلفة فاح من سحائب اذيال هتيراج النيابة النبوية وساح من

پادشاهی که بلند شد از جای کشیدن دامن جنبش جوی نیابت نبوی و روان شد از

مساكب انهار مستبرج المطابقة المصطفوية مشارع نور الهداية والرشاد

جایهای روانی [illegible] نهر [illegible] مصطفائی او و درآمدگاه نور رهنمائی و راه بودن

لدعوة الحيوة ومتوكل قوم ما انسكبت كلمات الفيض في حمائل شمائله

برای اوست دعای زندگی [illegible] و اقسام فیض در حمائل [illegible]

وتسلسلت حبابات الجود من مناهل مخائله لقد تبسم ربيع العدل والاحسان

و مسلسل [illegible] از چشمهای [illegible] بتحقیق [illegible] بهار عدل و احسان

في مهب شمال مكارمه وتبسم روضة العلم والفضل من سحب زلال مراحمه

در وزیدنگاه باد شمال بزرگیهای او شگفته شد باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهربانیهای او

حافظ حدود الله يجد لا رسم للمحارم في ايامه ولا احد لا احد ان يتعدى من نفاذ احكامه

نگهبان احکام خدا [illegible] نیست رسم حرام چیزها در زمانه او و نیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی احکام او

نهى المنكر امر معروف من لدنه وبسند المعروف فعل مجهول لا يسند اليه

[illegible] کاریست مجهول که اسناد کرده نمی شود سوی او

تحامين الالقاب كانه لا يحيط بجماله وآيا من الاوصاف ما كفى في مكانف كماله

[illegible] اوصاف امکان کنند در اطراف گاه کمال او

فانظر كيف اخضر رياض الشريعة بهتلان اقبال غب ذبولها وكم استفاض

پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن [illegible]

حياض الطريقة من ميقان بحر الجود بعد نضوبها والى علو شانه ولاحظ سمو قدره

حوضهای طریقت از جاری شدن [illegible] بخشش بعد گم شدن [illegible] برتری شان او و لحاظ کن بلندی [illegible]

وتمكانه كان انتيال العالمين اوسع لهماية ورآية الملوك من مقبلي اقدام

ومنزلت درنا زيبا كه صدور ... عالم از ... غلامان ... پادشاهان از بوسندگان پای ...

اركانه لا يتنفس احد في التساوى والتوازى والفتح حاشق لدى المعارك

ارکان ... دولت او ... کسی ... برابری ... فتح عاشق ... دریا ...

والمغازى ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازى لا زال اعلام دولته مرفوعة

ومقامات جنگ لقب پادشاه و نام او جلال الدين محمد اكبر شاه جهاد كننده هميشه باد نشانهاى دولت او بلند

من السماك الى السماك وجباه الملوك معفرة في تراب باب الملائك ولما كان توجه

از ماهی تا ستاره و پیشانیهای پادشاهان غبارآلوده در خاک در ...

مزيد دولته متوسلنا في ليالي وتوجه حصول فتحه ونصره ومتمكنا في جناني لاجل اسنح

[illegible] عن

غوامض العلوم ولآلي ... حصول المطالب ذي النصر والوصول بالمآرب

فاذا [illegible] الفرق الطاغية الباغية

بالقتل ... شراح الكثير ... وتزايد كروبي

وسرورى ... فأرخت ... الفتح ان اختر الوقف الى اول من

سورة الفتح لما فيه من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب

سورهٔ فتح ... زیرا که در آن ... اجتماع پنج چیز است ... روشن ...

المتقدمة والمتاخرة واتمام النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز

پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست ... غالب باشد

والخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان وهى المقدمة والقلب والميمنة

والميسرة والساقة المتقدمة حيث انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقته وينصرك الله

نصراً عزيزاً لأن الفتح والنصر أوله وآخره وسابقه ولاحقه فلهذا ليغفر لك الله ما تقدم

در غالب زیرا که فتح و نصرت اول آن و آخر آن و پیش آن پس آنست ... بیامرزد خدا تو را آنچه مقدم شد

من ذنبك وما تأخر لأنه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات الملك القيوم

از گناه تو و آنچه موخر شد زیرا که آن واقع شده بعد مقدمه و برای آنکه در وی ذکر اسم ذات پادشاه قیوم ...

كما أن قلت انجلى متفرد الملك وتتميم نعمة تمليك وتيسير وتمهيد صراطاً مستقيماً

چنانچه ... [illegible]

وتخصيص إتمام النعمة باليمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة وشرعت في تفسيره دعاً وطلباً

وتخصیص کامل کردن نعمت ... و شروع کردم در تفسیر آن ...

وأوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله وأودعته فوائد شريفة سمحت بها أذكار أهل التحقيقين

وآوردم آنچه بایست از ... و تفصیل آن و سپردم آن تفسیر را فایده‌های بزرگ ...

وجراية نفيسة حليت بها زبر المحققين ودرر واردات نكت أنيقة على ضمير القاصر

و ... آراسته شد آن کتابهای محققان ... نکته‌ای که ریخته شد ...

ولا أبد فقد صنعت من فكر ذهني القاصر والمرجو أن تقبل هذه التحفة الفتحية وفاتحة

و ... اگر ساخته شد از ... ذهن من که کوتاه است و امید آنست که قبول کرده شود این تحفه ...

الفتوح الإلهية وأن تجلت صورة مرادي في مرآة الإفضال وتجلت قائمة

... و امید آنست که روشن شود صورت مراد من در آئینه ...

مقصودي بكسوة إقباله الكريم تعشق أن كوجه مرادي يُرى في منجلي ...

مقصود من بلباس اقبال آن شاه ... [illegible]

مقاصدي في شاهدي جمال مواهبه ومناكب نطلب السعي وبشرى المجد

مقاصد من دیده شود در جمال بخششهای او ... [illegible]

فجعلت قولي وما لا بد من قبول ودعاء لقاية ولقوة هذه والقنوت اشتغل بذكر أم

پس کردانیدم قول خود را ... قبول کردن آن دعای ... آن شاه ... [illegible]

القدس وذكر الحق الذي لا يموت في الخاتمة حقيقة الحمد لله على تيسير

... و ذکر ... حقیقت حمد برای ... [illegible]

اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه على الفراغ من تتميمه وتنسيق تسويده وتحقيقه

ختم شدن این تفسیر و ... فارغ شدن از تمام کردن و ترتیب نوشتن آن ...

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله ومن علينا

همه ثنا برای خدای ... راه نمود ما را ... اگر هدایت نمی‌کرد ما را الله و احسان کرد بر ما

باتمام ما رجونا وانجاح ما التمس خاطرنا ایاه ربا اتمام از خدا امید داشتیم و روا کردن آنچه درخواست خاطر ما آنرا	الفت بسالة تامة من شیخ جمع کردم یک رساله خالی از کلام بیهوده و خلاف
استمت تقرفسا بر فیع سطح استوار کردم قبه وار کاری بلند بام	تاریخ تمامه بدا بالاحسان تاریخ تمام آن ظاهر شد بشمردن	من تحیة بیّنات الفتح از تمام هنار بیّنات الفتح

اللهم اجعل لنا محوا بی الاشراق بتاثیر ظهور نور ذاته کالذرة تو سعنی ورق
بار الله بگردان برای ما پیدگی در پرتو درخشیهای ظهور نور ذات آن شرق چون ذره ورق

الیوح وتجلیاته بحرمته کمال النبی وجمال حالة واله واصحابه قطعة فارسیة التاریخ
آفتاب و تجلیات آن بحرمت کمال نبی و جمال حال او و آل او و یاران او

منت خدایرا که بهر ماهی شاهوا	ز آب میکنند با نجم برابری	الماس کلک نغمه و ساک نظام
آورده آنچنانکه خوش آید بجوهری	از قدر و خورست که هر جوهری از آن	سازم نگو شوا ره خورشید خاوری
همتا شاه که جوهر شناس عقل	چون او در بی بیاکیزه گوهری	سلطان عصر اکبر غازی که بهر
خورشید کسب کرده از و ذره پروری	بربخش خسری که از افراط جود او	خورشید یافت از عمل کیمیاگری
در عهد و از بسکه هنر را رواج شد	عیبست گر چه هست بغیر از هنروری	از زین عهد پادشه و جهاد و تمامی
طبعم نمایزی توفیق یاوری	ده سال پنج پیش پدر کافرین بر	تحصیل کرده ام زسادم مقرری
دو دیده چراغ خورد که شب آورده ام بروز	معذورم ار شمانده دماغ مرا تری	شاها منم که بعد هزار آرزو می دل
بنجم نمود و سوی جنابت رهبری	دارم خیال آنکه دماغ امیدمن	از عطر التفات تو یابد معطری
دست مرا بگیر که دستم بکار رفت	در بحر پنج بسکه نمودم شناوری	آن چشم دارم از نظر بنده پروری
کز فیض التفات برین تحفه بنگری	تفسیر و قل ست موشح بنام شاه	تاریخ نام او شده تفسیر اکبری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابو الفضل ابن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود میجوید و چون آن کتاب پایان او
از نگارپری خویش دگفت مگوی خود باز مانده رجع القهقری نمود و منت بدین هر رفا رسے میزند

تنگنای نایافت را رفتار کوه و گفتار چه و خواهش کدام یاری از کوهتی حوصله آن زنده و اسے
مرده دل زمانه بیشتر به جویای همنشینی مرده های زنده روانست و از ابتلای حیات حسی
در جوش بوده بعضی مسترقات زمانه را سر بر سخنان طائفه که صحبت ایشان آن زری دل ست
و نیکو ذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شائسته پرایستن تحقیق بعضی و مظنون طائفه الیست
مینماید و دل بهر بیهوده کردار بیچ خوش میسازد و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامه مستعار
تواند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضای وقت که
بسبب اعتقاد بر نسبت فرزندی وارد خوش آمی می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه هزار و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه وار از زنجیر گسیخت الهی
بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خیروی کرامت کن که از بدیهیات اول نداشته و بر سوانح
کوشش اگر خرسند نشود ما بر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش ست
کی باشد که از بار ارادت باز آمده و در گذار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله
در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر
را از ملذات ملال تمام دست داده بود خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار
که طبیعت را از جا بتمام عارض گشته اگر چه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از دهسگذر
و نارت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را از مضیق مجالست برادران رسمی محبوس
وار دارا ما بدرته عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی از این تنگنائے
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن
قفس بعد از استماع آهی سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از غم اضطراب

دود هر جانب شتا چنگیس نیز بتیابانه با نحامی شستی میرفت و تا نامی این حیرت دسر گردانی خاطر را نغبت بصحبت گذشت تهائی که تر بند دل و فارغ خاطری اینها تیقن جسمی و مظنون طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر پیچیدم اعتماد ندارد و انچه خوش آمد در قلم آورد و تر صدا از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر اندازند آنست که این متعذر را بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بالمصابت نزدیک خواهد بود بست و ششم رمضان نهصد و نود و در فتحپور نوشته شد دیباچه کجکول خرد از خانیهای این مجرد بتقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که برعونت تجرد گرفتار باشد این کجکول ترشی در کاسه سر این هشیار مست اندازد تا بعد بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و انچه آنرا سرمایه لاغری این فربه انگاشته است از اسباب مزید فربهی نگرداند الهی دست این مجهول حریص را از دامن تدبیر خودش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را در ان مجال نباشد مشرف شود و از بند لعنت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبد الله را کجا سر شکر گزاری وجود است و چگونه او را ترس عدم به پناه و جا برد او را نه داعیه امید ست و نه دواهمه بیم ای ابا الفضل شرمی از خود بدار که از عید الهی بعبد العلی آمدی و از انجا انسان و حیران بعبد الطبعی اگر چه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترک نه همت تو کجا شد که جو ستی بر زندگی از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان از روی اضطراب و نادانی ز آتش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان گشت دیده پای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورشید پیمای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت نبود میکرد و از مخادعات نفس اماره
ذاهل و غافل بوده از فرط و رجگی خود در دجل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت
تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مداوا در مطالعهٔ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری
روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه بمساعدت وقت پسند خاطر
فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بران شطری از اوقات نامضبوط شوشش را
صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر
بوده اولا شفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان ثالثا طلب چشم دارد این چه آز است که
مینمایم و این چه مزخرفات ست که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین
محال گوئی باز آیم و خموشی دمساز گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کنی + راه
گفتگوی محکم کنی + دل سوخته چند را هم کنی + برگفته نگری در ماتم کنی + آنچه
دیده بینائی یا شهید عنائی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم برده مصلح کل عنایت
فرمائی از کشمکش کون و فساد نجات بخشی استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعی
و ثنای یومی بودمی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه
بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سری بر آوردم نتیجهٔ ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما
الملک اکبر خاطر اعجوبه بین در حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهدهٔ داد
بر آیم ابیات هشت بیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن بیدا - قدسی چند گل
سرگشته هر طرف رفته باز برگشته + و چون تدبیر ازل این حیران بیچاره گل
بمقتضای حکمت بالغه و ارادهٔ ابنای دنیا در آورده و نتیجه در مشاغل لا یعنی و بیهوده مشغول
ساخته که از لذات حیرت که موجب زیارت فطرت و پستی قابلیت کجا ... ست میدهد و از آن

بازداشت رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما + وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما +
میخند در روزگار دیگر بدعمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما + صاحبا و یا نا الا کیا ل تحمایل
فیما نا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعباد الطبیعی وردی اگرچه وثوق
بر جمائل آلای تو در درجهٔ املی ست که این حالت را تا بید می نباشد اما بر آستان کرمی تو دریوزه
مینمایم که از عبد اللهی بعباد الدراهمی والدنیاری نیاری چند گاه ست که فطرت با طبیعت من
در نبرد ست و در کشکمش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی
صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست درآمیزم من + دستی نه که با قضا درآویزم من +
پائی نه که از میانه بگریزم من + سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که
باطن با مر آل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل برون کنم
و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مور ضروریه این لباس تلبیس چه قدر توان
پرداخت و مقتضای رابطهٔ قدیم طائفه از خلان وفا موجب دلسوزی که لازم طبیعت و ستان
این نشأ میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند آثار صدق نیت و حسن
طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت ستریه این
شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه
بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة وثبتنا
بمقام الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت ربانی
کشاده پیشانی تواند بود که لعفرا نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا
خونی گره برابرو که اگر سر در همه جهانیان نعیبه او شود او باشاد مانی آشنا و نباشد و بزرگ

این درگاه که پیشوائی نشانین را از اسباب والاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و
رجا و قبض و بسط فراترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد منیجو آنم که
فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را رقم زده کلک جواب سالک نمائیم لیکن چکنم که
دانش جهانساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو
اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلند پایه و آن کوهکن قوم ملازمان
بارگاه سلطنت را برتو لیست ساز وار و آن دو زمین سوین محرمان خلوتخانه شهود را نموده ایست
پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هرکس در اندوه داغی محبوس داشته منزلتی ادرا
دگریبان او وارد ای نفس شریر من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری
وای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچه تن سراپا ساخته اندچرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو
میشود اگر به نیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اتمام میبندند بها تا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح
چه طمع داری و اگر بدانگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مسالخ علم خود راه عبادت
سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا الهی در تو گانگر ده بد نهاد ان خداع و مکر پیشی
از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم و گرنه بدی را بد انگاشتن و باز او
نرد محاربت باختن اگر از تعدا اندیشی ذره رهست و در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من
فهمیدی که من از وی چه رنگ آسوده ام تا بر آنچه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بباطن
همرنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی یا حق اساسی مرا که راه
مداهنت ندارد و دوست اهل مشرب حقیقت نفهم من بد اندیش تا بنقد از دوستی من رنج زده نکشته
کی باشد که از حیض گفت این زن تجربه نشسته کم معامله نفهمان و رانفس نا طفه و گردی از زیر و ان

عرصه‌ٔ دانش نفس اماره نامند طهارت یافته با من خصومت گرایید استغفر الله استغفر الله
الهی این عبد الخواهش احمد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه هفتاد و دو در دار السلطنت
لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من دوستدار جهانیان اجهان شیلیمی که دشمنی و شمن
عالمیان باشد چه عطیه الیست عظمی و موهبتی ست کبری که بدین فروغ خرد این از اسباب
دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام بیت عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب
من عاشق این هر دو ضد آگرچه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم نجات
داده و بر بان ثبات پای العمر در از ادکنمی الماس بار گران بر خاطر برادران من که بنی نوع من اند
نهاده یا مرا زده کاکثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم رهبری فرمای یا گرانی این گرانان کری
لشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبه رعنای دنیا باز خریدی برای چه
و در طویله این علف خواران و رشید و بیداری من که کنده اخلاص بر پاتی دارم و زنجیر
گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام که
سرمایه هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعیان
باشد و مال که خلاصه جواهر سوداگران لیست همت تواند بود و ناموس که در دستیان خواجه دنیا
دکناس عالم و قحبه روزگار مشترک ست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست
و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی ست در کار سازی صاحب و پادشاه
و لینعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده و مسرت پیرایی انجمان گردم الهی از خود شکر خرسندی که
داده در خور آن و یا بمدازه او کار از من مطلبی که از نسیان تهی که دارم چنین پایمال خواهم ای
هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری قسم بجا سعی مرادی فتاده ام که
هنوز بجا و یوسعت من که اندرین بازار لیست ششم شهر ربیع الاول سنه هفتاد و دو

در لاهور رفت سلیم شد الله اکبر خیراندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عام ایزدی
مخصوص جانعه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و از ان فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دست دشمن و خویش و
بیگانه نیاراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت نتواند رسید با
بقا اوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطر کشاده و پیشانی خوشنودی خد
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکنامی تواند بود که اگرچه رحمت شامله الهی
گروهی ساخته است لیکن از سعد طمع مخالف آرمید صلح کل در میان وا رود و ازین کمتر
سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل
دار الامن صلح کل نرسیده است امر وشیکه از راه قبول ناقص یا تقلید کامل آورده و انبیای
آن روش مردانه تمثال و اجتناب نماید مراتب این چهار طبقه گرامی چون اوج آن
منزل او فرودتر از نهاست از پایه احصا بیرون و از حیطه بیان افزونست الله اکبر
آن پست فطرتیست که عجوزه بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن از انجا که مشام جان او
از دود تنعمات بهشت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان مقام آرام
نرفته کامیاب خورسندی و شادمانی نیگردد و در ادبار این بیوفای دوست کش دشمن نواز پامال اند
و لکدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی یار داشی است کور باطن که در آمد شد این پیر فرتوت لی قیمت
نادان برادر و انا انگن خسران زرده شادی ماتم ست نه در حصول لذات این شراب فنا آشام
حوصله شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در شمیم آرام و نه در انعدام این نیست هست نامسعد ماتم
ادبر و پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرگیهای باطن در حصول
مقاصد میان تهی این نشا صورت که گذاشته خرد پروران مردود [illegible] ضمیر ایست از شاهراه ر

ودرستی انحراف می ورزد واما در دفع مکاره ایشان مرد را از جادهٔ طریق منحرف شده دست
بدامن مکر و حیله زده نجات خود را سیما اینها داشته الدنیا آن بی دولتیست که با فنون بدی و
بدکرداری که همت او که یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده و در
جانب ملائم و دفع معاند و در مراتب دوری و مدارج ناتمی کریوهٔ مهلک ساگریت قطع نموده گرشته
مکر و خداعیت سنت در مهر باد سنه سی وشش از دل بر زبان قلم آمده فائده بر متبصران آگهش
پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و
جویندگان این گوهر بیبها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند
و طائفه بوسیله حجت و دلیل و برهان بر سیده علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب دانائی گشته اند
فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند از آن جماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند و طبقه
اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصه تحقیقیست که سید میر جان در
حاشیه مطالع از محققین قدما نقل نموده بارید الٰهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمائی نمیقه ابو الفضل
بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت شتافتن و دیده دری را بکوری فروختن با
آرمیدگی خویشتن را بی انصافی دست و گریبان ذهن داشته خود گفتن هرزه کاری نایافته خود را بیان
کردن بخبری بخودی حرف سرگشتن دکان داری ای جویای راه معامله با ستمدی خطاب چه احتیاج که
معقولات معنوی که رخ تدبرات قدسی اند در میان آر دریای استعداد خود جز از این مقام حرف زند و نامحرم را در
خلوتسرای سلطانی راه و نه نگاه دل باش اگر شناسای معرفت آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا
و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه
دیده و دل مخروش که مبادا نبود دل آزار تو بآستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد
الله اکبر ای ابو الفضل با وجود بینائی چرا رقم اکمهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه

نشان الهی برخودی پسندی وشیدو دریافت اخوان ازمنه سابقه که بحسب ظن دور بینان خرد مشتبه

زمان ما ازایام فاضله است وانستی که سلع معصولات تجارت محل در کلبه و منه اما این بسنا بند

تا بد او ران روزگار باچه امید داشته شود و دو بر خود دراینگاپوی بر چه تا متر اگر توانی از خلاب

اسباب برآر تفاوت ازمنه و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و تکیه بران کرده باتو میگویم برابر

آنست که کوکروه عادتی والافراج روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تاحال که نه آغازش

معلوم و نه انجامش پیدا از نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که برای الائش ثبات

که خبر نمایش در چشم احول ندارد و خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف

لجند و دریافت ارجمند که گاهی نفس و فنون تو بآن بازیست سید بد فریب نخوری که اوبس از

وباریک و خطرناکست چه رهبران پی گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهمیده نهایا اگر کردار درست

پاک از دنس شوائب ریا آراسته نگردد و بدانکه چه حیرانی عظیمست و لهذا مولانا روم میفرماید شعر

هر کرا در عقل نقصان اوفتاد + کار او فی الجمله آسان اوفتاد + چه باوجود نکال معنوی و بال

ظاهری ندارد و سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض برخند مکینم ذره امکان را در درگاه وجوب خبر

رضامندی و خرسندی هرچه کند نشان بی دولتیست چه تماشاست که خود معاتب و خود معاتبم هم بیمار

و هم طبیب مسهلی کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجای ضمیر مشرف

سازد و از حسن صورت و سیرت کردار نابالغان راه طلب بست نجات بخشیده فنای کلی

و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش بلده لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح

آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بود و ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول

بود دل هرزه گرد در اپای بند سخنان این طائفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت مسوده اقسام نجات از

برادر دینی ثنا و بقیقی حکیم ابو الفتح که درین سر کردشت با دلی دی معنی آدمیت و گوهری از ان امینا دخا لوا

نفس تا ملقه بمشام این سکین میرسید وقوت جان وقوت عقل میگشت این رباعی با سا
مناسبات رسید میخواست که عبرت و خبرت این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون شوریدگی حال
رباعی را مناسبتے تمام بود بذکر آن اختصار نمود رباعی سر از حقیقت نشود حل سوال + نی نیز
بدر باخت حشمت دل + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + هرچند
خاطر بچه سار اشرح شرح کرد لیکن قتره امیدی نوید وصول نرسانده الحمد لله علی ذالک الله اکبر ابو الفضل
بن مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم ونه ملول از نیستی اعتبارسیت مالیخولیائی ذاتی یا شورش
بهارستی باز بیتابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را مینویسد گاه
بنیال مهمانی برادران فطرت نازکترا ایست وگاه برای رفع شر تمناجیان طبیعت که اخوان معاشرت
اند و تسوید اوراق کوششے دارد والهی حسبی دستی که بخجلت زده و بالست تا از وحشت آباد گفتگو
برزم بیگانه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس ما بقی هوس در فتح سال حلیم الهی این دو کلمه نوشته شد
الله اکبر ای نفس مسمی بدگر آهنگ انصاف طرازی درست هست با خود بقدر دریافت خود ژنده
معامله بروز می در باب برادران علینی که فرزندان آدم اند باندازه عمل خود جلعت سود و زیان سرانجام
دهی اگر از فرعونی که در نهادت تخمر ساخته اند این گفتار مرا نمی فهمی چاره بیماری خود را از
دواغ بیماری دیگران چه میجوئے و مرهم جراحت خود را علاج مرضهای جهان چه میسازی
الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن ندانند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی
دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در باحق طلبی
نابخورد راست در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم انتخاب منتخب مکتوبات
شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صمدی آن تشنه لبان یافته
آب که بجستنش تشنه گردانند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیرے

نسخۀ چند که بر خاطر بوالهوس و نفس نخاد ع غوش می آید نیست نوشته ایام تحرد بر سیار روی
نفس اگر و برین طویت سدادی و رشادی داری همتی و کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر بمقصد
رسی باری صاحب همانه در راه رفته باشی مرداد ماه آلهی سنه سی وسه در دار الخلافه لاهور
نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش روئی وکشاده پیشانی حق فوت نشود و مدارا
آنست که در ذیل مخالفت حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در منصه ظهور جلوه کند شکر این
که در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات با یکی مداهنه
رفته در کالبد زمین در نیاید الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیراندیش بوده آهنگ
دوستی دارد با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذات آمیغی غدر خواه طعن بدگو هران است
الله اکبر ابو الفضل که تگاپوی همت جستجوی فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد
آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسد و جنگ را از صلح
جدا نتوانند کرد از اندیشه خود مسألت می نماید الله تعالی از اندیشه معصیت گریزیت و
ملیت برادران کنجشک حوصله مرا نگیرد و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست
ما با دشمنان دوست ماست یا هما که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست یکسو کنا و الله اکبر
ابو الفضل که با خود نرد دشمنی میبازد و با دیگران شطرنج دوستی آلهی چه میخواهی کدا و را بر دستی
دشمن خودش گردانیدی و جهانی بطرزی در کین او داری الله اکبر صبر از نادان آید و شکر
از دانا صبر که با داغ پیشانی دردناکی و نارضائی ایزدی ممنوح گروهی از پیشوایان کارخانه
انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر آلهی دانش گوارا که بر پیدا شدن
تفوق نجویند کراست فرمای و الا در کنج خمول بیدانشی نرسند دار الله اکبر از بی انصافی
گویم بااز کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشم الله اکبر

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرونست و آنگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال امتثال فرمان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک کله است کلمه چند نگاشته قلم ضراعت پیشه می‌نمودند که بیچاره آدمی با وجود فسردگی خرد و ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات نمی‌جوید با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام داد از قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات می‌سازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را به بلاخانهٔ عدم می‌فرستند میفرمودند که کاشکی جسم عنصری من بمثابه کلان بودی که این ناممعامله فهمان گوشت خوار از گوشت آنکس سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی ارجمندی دریافت والا بیان کنم اگر تو که میسودمی و ممدوح پادشاهی بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود می‌گفتمی هر آئینه از طعن کوته نظران گوشه نشینی نا دانی ایمن بودمی استغفرالله من که دست در تکون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسائیم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم سیزدهم محرم سنه هزار قریب آب چناب که حضرت شکار برآمده بودند مرقوم شد الله اکبر تحریر جش و صدق راعش کنیم خانه قشان صحت عقلیت و کثرت تعلق را دوستی خلوت بیاری نفس روز پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه هزار و یک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که صحبت خدا شناسان فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از ازدحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمده امید که در آن ملک مقدس او را توفیق احساس نصیب شود تا مستعد جا بلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایستهٔ صحبت مسافران آسمان نورد و راه تفویض کل گردد و در ام البلاد الخلافهٔ ایزدی رسیده تو وطن گزیند

تا لوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت جاوید مسرا دیابد
الله اکبر رفیق مرنج و دم رنجان ناصح خموش گویا مبشر مؤتمن همای بی رعونت آشنای دور
دوست صداقت نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار سیاحی هر معامله ترجمان هر
زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود آیین لباس هستی آباد
یعنی ورقی چند منزه از نقوش رسمی رایش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت گرفتار
این معامله باشند نوشته آید شایسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرا مدینه فاصله باشد و شورش
باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه را انیس ضرر وا افسوس که شیشه جانی از تو بدر نمیرود وا اندیشه
وا پس رفتن سهو و انگیز است **نظم**

پخته گرد و از تغیر دور شو همچو برهان محقق نور شو
کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بود کارت سلیم از چشم بد
لیک نشکیبند عالی همتان پنبه وسواس بیرون کن ز گوش تا بگوشت آید از گردون خروش

و سرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب حیرت نیندازد **نظم** سر شکسته نیست این سر را مبند

چند روزی جهد کن باقی بخند قبله جان را چو پنهان کرده اند هر کسی رو جانبی آورده اند
آنکه بیند او مسبب را عیان کی نهد دل بر سببهای جهان این سببها بر نظر پرده هاست
که نه هر دیدار صنعش را سزاست دیده باید سبب سوراخ کن تا سببها را کند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه داند جهد اکساب و دکان خرم آن باشد که لطف بیند ترا
چرب و نوش و دواهای این سرا گام ز انسان نه که نابینا نهد تا که او از چاه و از گو وارهد

ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود را گفت و انسته با من خموشی نمیگراید **نظم**

کار آمد حصه مردان مرد حصه گفت آمد نیست درد دفتر صوفی کتاب و حرف نیست
جز دل اسفید همچون برف نیست زاد عالم چیست آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم

از عنبر اشان الملکی زیر جیب فی اند دیگران از دولت او می‌نیند رونین عشقی بجو گزرنده
و شنه وقت مختلف را بند ه خطبهٔ بیاض تازه جنونے خاطر پریشان را بر فراهم آوردن
این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولتسرای عبد اللهی بسنگسار خجلت گردانیده نام
این دلست یا دشمن جان من ست ابو الفضل اکبر نوشت آسمانی هور واضند اداست
چگویم اگر از سیتهای او نویسم قدر گو کم فطرتی و پست همتی او و راندیشهٔ دور بینان بارگاه
دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیز روی او را شرح نویسم در معدهٔ
فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بوالعجب کسی ست که اگر خزف را بر دارید فرد شد
سود کند و اگر مروارید را خزف دهد فائده بیند لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطری ست
که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر او بیند نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان
از دو گرندی دشمنان از دفع اسنج دل و دوستان از دو خرسندیهاست چگویم در معامله جا او که
محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از انچه بعید و قصد از آسمان
فطرت بر زمین زادت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان
این نشاء مینداد مسودات این سفینه است از انجا که معاملهٔ تحقیقی با جهان آفرینست محل معذرت
نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان
خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال
نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ ما خولیاست دوم رجب سنهٔ نهصد
و نود و هشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد افتتاح بیاض امروز که روز میاد بست
و هشتم مهر ماه الهی سنهٔ سی و هفت سه شنبه چهار دهم محرم سنه هزار و یک ست در عرصهٔ
دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاده و این شوریدهٔ شورستان طلب را سشره

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که نرمی زگین از سودای خودآرایش ورهٔ
ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند و بلبسان تحقیق مالیخولیا نامه خوانند سیاه نماید
و حالت متذبذب خود را خاطرنشین و دوربینان عرصهٔ بینش کند الهی از کشاکش
اندیشهای تباه نجات فرمای بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت
سنجیده نیست که برگزیدهٔ خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر همدمی ساختے
عمر مدبین نیز پرداختے + در دلم آید که گنه کرده ام + کین ورقے چند سیه کرده ام
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بوده لیکن بجهت دیر
بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقیان متاع
پرست و محشور شدن باین گروه از خوش آمدهاے این طبقه که خرد ار خرد ار و خرمن
خرمن بهم میرسد آنچه خوش آمد طبیعت بود بالفت فطرت و مباینت مشرب برداشته
نیز داخل مسوده ساخت و دیباچه بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از
سلخ کل فرا ترک شده نرد محبت با طبقات انام میبازد چنانچه برای همانی برادران فطرت
بیاض صهبا سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد دایزد تعالے
او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد والله لیس و مالیقی هوس عنوان بیاض
بر اصحاب فطنت و ارباب حیرت مختفی نماند که درینولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت گرد
در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بے مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران
ست یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده
است اعاذنا الله تعالے من شرور نا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

در انسنه مهمات خبیه سیاه کرده می شود اگر ازان فرخرفات لاطائل ست معلوم نیست که عشر آن

مرضی خاطر کردست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا الشیئ من

اقسام الجنون فان الجنون فنون ثانیتها العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما فی

سنة اثنین و تسعین و تسعمائة الله اکبر انچه آمد آوادی ایمن دانسته و مفارقت کچکول

بآن تسلی نیست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آمد آمد او اجزای کچکول دانسته چنانچه خود را

از نظاره جمال او محروم بودن لائق ندید این خبر چند مخالف بصورت موافق معنی کچکول

را جدا داشتن ازان نپسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز راتبه ازان

بملازمان تعین کرده و او را مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش است

دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا دران روز بیگانه دار پاشل آشنایان روزگار

معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان

ناخلف خوف در جان اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا بدست ملائم و نا ملائم نفرو شد بیت

متاع گرانمایه کاسد مباد ✣ دگر باد خبر عیب حاسد مباد ✣ سبحان الله چه قسم جنون گرد

سراپای خاطر سیکر د و منکه همت در بیدلی داشته ام در روز نمی سیت که ازان دو تنها نه من او دشمنی

نرسد این چه تراز است که سنجایم و این چه بجردی ست که می اندیشم ابو الفضل اگر کسی ترا نشناسد تو

خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و نیچه آهن

نجات بخشیده محرم خود نم ساخته بنجات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در

لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی

سخنان طائفه علیه صوفیه را سوده کرده بود و از نا دانی خود را ازین

طائفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آمد خیال میکرد

آخر بتوفیق الٰهی از جهل مرکب به جهل بسیط آمده و امید که بعلم شتافته بوطن عمل خرامد

دیباچه بیاض معاملات

سررشتهٔ معاملات دنیوی و انگاه از سرکار خود نگاهداشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت پاک طبیعت بود درین مدت گرچه بشکل پست همتان دنیوی وجه بغیر آن درگروه بی شکوه عاشقان دنیا معوث سست لیبر وقت آن نمی آمد همواره این بار از طول امل و شور حرص و طغیان آز وانسته مهمات سرکار خود نمیرسید تا آنکه بستم رمضان سال یکهزار و صد و نود و هشت که دل دوربین در گرد سراپا جهان و جهانیان معبرانه نگاه میگردد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکامن خواسته بالعیان و مشتریان و فنون آرایش و نگوهش ایشان کالا را نظاره کرده سخنی چند باخود در میان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروشان گندم نمامی شود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که کلیات امور دار سیده ضوابط جزئیه قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت تذکری چند تعیین نماید که اگر نفسی چند درین معامله جا نیکه سرای کاروانی در رباط پاسبانی ست مهلت میدهند خود هم لبسر کارها منتظم می شوم و هم این نفس اماره را که بتوفیق الٰهی از زواجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده از زخارف دنیوی باز آمده چند روزه یک بزرگ نگاه می کند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم رسد و هم خواهشی که از رهگذر بشریت و فطرت و همت و طبیعت میرنجاند که یک مرتبه جمعی از فرزندان محبت آثر را فراهم آورده در سرکار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصلهٔ خود بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کارکردهای بی انصاف را خراب انصاف راه نباشد نماید تا ذرهٔ از آدم شناسی این سرکردهٔ ایزدی بر مردم پر تو ظهور اندازد و باعث هدایت

جمع شود و هم گرته بیان چشم اندیشه که پیوسته در غارت خود زبان طعن گشوده بیگویند
کر هیچ لائق باوجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمای طالب علمی را از ضعیف خسی باوج کسی
بردن دور نمی سر آید سپاهیان آوردن قشل و دل و زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت
گردانیده آید و هم اینکس بهدرقه توفیق الٰهی از بار شکر نعمای این کار فرمای والا بر آمده
در میان گروه نادانان زیست آورده نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش
والا که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی
شود و اگر مهلت نمی دهند و فرصت گل چیدن از این باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام
نیت خیر به پردرد کردن این جهان خداع بهتر یاد رفعات بوده بهم قدم فرو رفتن پس این
کار بجهت تصحیح نیت نه تو شیق اهل که مانع قوی هر باره بود شروع کرده شد منا الکسب
منه التوفیق نیستیه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الصمد اکبر چون خاطر فاتر از گفت
بی کردار شرمنده و خجلت زده شد از کجکول حیا کرده مفارقت صحبت و آزاد در گوشه تنها
و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را به مصاحبت یاسنا دست یا
مواعظت اختیار کرده و الله یهدینا الی صراط مستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند

فرد کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت ٭ زرع ثلثانش زرست و
ثلث باقی هم زر است ٭ ای برادر این چه زراست که میخواهی آنکه معده
آزرا پر گرداند و پس وجود را طلای ده دهی کند در مرتبه قناعت و در مرتبه صلح کل
و در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون
را راه نیست تا بکونات آلوده امکان چه رسد درین درگاه صلح کفرست و محبت
کائنات زندقه از ینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین

بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا هاویهٔ بطلان اقتدا
بر آن بیچاره و ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال است و طلب محال امری ست عبث
لیکن مسکین پا ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و حکمت آن واجب دانسته
اولاً تخلیه رذائل و ثانیاً تحلیهٔ فضائل نموده بر مراتب علمی می رسد و از انجا از حسن و قبح که اعتباری
بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویر ست از نظر انداخته
بتخلق خاطر مستسعد میگردد و در نزهت گاه خاطر تکون و مکون را هم آنجا راه نیست سبحان الله
تعالی العظیم رمیقه ابو الفضل بن مبارک بیابد و لاهور سنه ست و تسعین و تسعمائة انتخاب
اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خودستائی
خاقانی در ستایش آباد جهان مرزا نوش را بانیش و جراحت را با مرهم ترکیب داده
تحفة العراقین نام نهاده است اگر عراقیان ثنا دوست آن را دریافته به تشنگی بر داشته
پرستش نمایند کو سالار میزان و کو جویای تمیز آدینا باب حرفی زند بمذاق نفس الامری
گوید که شورش جهان آسوده بار بیار و جهان بهتر کرش هم چون آن همه مردم گند عشق این در
گرون خاطر انداخته زله بردار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ
و ناصیهٔ طبیعت را نور چراغ ست پاره در مذاق کچکول خود که در موطن خاص زبان
مخصوص آن را ابو الحرص میخوانند دارد شاید که معدهٔ آن ازین سیاه کننده کاغذ و تباه
کننده دل را از سیه کاری سیری پدید آید از کتاب بکتوب پرداخته از نقش نقاش گرید
باری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست یا بوجب
جویائی طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان می کند یا بملاحظهٔ دیگر از ین مجبات
آنچه خوش می آید برای ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد

برداشته شمشیر برداشتهای دیگر ساخت اسآیی او از انجود مشغول داشته از گونات که چهار سوی آشوب ست باز دار الله لیس مع ما بقی هوس الله اکبر خطبهٔ مجموعهٔ مشتمل منظوم و نثر شیخ فیضی لله الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین و شوارپسندان دگر بن نکته سنجان پیراسته آمد و به بستیاری ایزد باری که گنجینه گشای معنی ست این بوالعجب نامه که رشک مایهٔ بیداردلان خواب افسانهٔ غنوده بختان ست فراهم شد ازانجا که این شوریده خاطر از افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاهنشاهان کشور و اقلیم

بیت پی مور نیست از کین تا مهر شش + سر مو نیست از سر تا سپهر ش + هر ان پشه که برخیزد ز راهش + سر مرو و زبید بارگاهش + نیازست بدین همی دانش چنانچه باید پرداخت و این خدمتگزاری را سرمایهٔ نیکبختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی برنائی درین مهین کار بسر آورده به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز چرخ فتنه پرداز در نهم ماه صفر سنهٔ هزار و چهار هجری واقع شکیب ربای جانگداز برادر نیک کردار فلاطون حقیقت شیرده دان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان گنجور اسرار شاهنشاهی و دستور العمل دستوران **بیت** روی او چون زرای او افروخت + آفتاب آفتاب آموخت + بر روی کار آورد دانش اندوزان به تیره روزگاری نشستند حقیقت ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت را سرپدید آمد نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده شد اگر آن نیرو داشتمی که با آسمان درآویختمی و زبانه در افتادمی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم گسیختمی و پیوند روز و شب را که سترون راحت و آبستن محنت ست از هم گسلاندمی **قطعه**

رایج ست سوی رما [illegible] اللہ اے راحت اران بہ یہ بسیا یدہ ہمیت رنج و محنت زاید

گر راه بردمی سوی این خیمهٔ کبود + آنگه گشتمی که طنابش گسستمی + هر روز ست من بچرخ رسیدی چنانکه گل
بند طلسم آن همه درهم شکستمی + نی نی آسمان بر زمینیان چون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده
تر ست نزدیکیست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید نظم وقتست کز درت
در سر آید + سیلاب عدم زود در آید + وقتست که مرکبان انجم + چون نعل بیفگنند در سم + استغفر الله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی
نپذیرد لیکن از بی آزرمی زمینیان ازین سپنجی سرای رو در کشید و دیرین آرزوی آسمانیان از دو
تا هم آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او برگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری
از سر او براندازند قطعه مهر گردون دانش و بینش + زیر ابر اجل جمال نهفت + او چو
جان بود و جان نیروی من + زنده را مرثیه نداند گفت + درین تیره روزگار عشرت مردگی
خاطر خسته باندازه دریافت برخی از باستانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده
بو که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا پذیرد و درین هرگستان یکرنگی و برگ ریز سودای
بهزبان یکره و غم زدایی که در مردم نژاد نشانی از آن وا دید نیست بدست آید و نفس دیوانه منش
تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافلهٔ وارستگی است اندر گزارش شیوا زبان هم
رسد هیهات این کار سترگ که لغزشگاه دانش نشان هشیار خرامست نه بزور بازوی
من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر تماشائی از گرسنه چشمی معنی بجای
گوهر خزف ریزه را برگزیده نزد دشوارگزینان سرمایهٔ شرمساری سرانجام
نمود و دل کوتاه بین از لب تشنگی چون سراب را دریا دانسته بیچاره گاه و در زمینیان خرده گیر
گشت بیت آنچه یاقوت گفته مینا ست + چه فروشی که جوهری مینا ست
الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعهٔ کلمات قدسیه

تیز روان عرصهٔ شهود و دور بینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود را از مطلعان حشمت و
جاه کون دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس مکر اندوز او را از صلح کل گدازنده
بمحبت عامه ساینه از سرخوشان بزم معنی رانده بود که ناگاه حسن سامهری که از همراهان مخصوص نفس
بیهوده اندیش او را مصاحبت و تجرد انگاشته بود پیمانهٔ هستی پر شد اطمینان خاطر از کسب آمده دل
هم آغوش زنهار اپردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه جرم دل را
بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این نفس اماره را می درید و نقش بوالعجبیهای
نو ز منونیهای خود بشاطلگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان بستان دانائی را بلطف چند سرخ
نشست کر باز یکبارگی سرانجام سیری خود فروش بخاک ذلت در افتاد یعنی معنا حکمت راستی
معاون خلق اشناسی حق پرستی امیر فتح الله شیرازی حرت بخار بست غلغله در بزم طلبیان و ولوله در
رهنا قومی از اول وداد این بی آزرم ابیش از بیش پرده کار درید شد از آنجا که پیشه وحدت وانه
او تلبیس است خود را بهزار حیله در لباس شستن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا در فطرت
برادر همت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و حشمت ناموس
این مزور از بام افتاد و یکباره باز از حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس بر تلبیس
مساعدت وقت در یافته نام صلح بر خود نهاده پیکار گزینی را صلح کل نامیده است و نا خوشی
ذرات جهان از رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رنسا لشائی و نه از صلح کل اثری مدتی
مرید از گروه خام بوده پایمال اندوه بود و چون کوران عبرت معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع
میکرد و از آنجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب صوفیه
بسبب حسن اهتمام آن باز آمده از تجکول خود که نتیجه بی غرضی و اختلاط بی ریا بود در حسن
و این شغله شریف را خاطر مشغول پیش گرفتم و نبو گفتم که طرفه معامله در پیش آمد

نمی کشاید و بدین کلام مطلب را مطلب بر نمی آید ... مولانا محمد هادی علیه مرحوم

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیرامن پس هوشیار باید بود و پا از گلیم در از نکرد و هرچه مناسب حالت بوده باشد از زمتکا پشینیان دریوزه کرده درین صحیفهٔ مجرد نویسد خود را چنانچه در مدرسهٔ تحیر مولّا اعلای نادانی نادان دانسته و نمودهٔ ابجد خوان مکتب دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس باید ایست حق سرگرم مطالعهٔ سخنان بلند این طائفه که تا زبدة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشتهٔ نظم کشیده بودند ساخت و الحمد بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب حالت خود از ان مجموعهٔ دانش نمود و الله تعالی از برکات انفاس قدسیه بار یافتها و نظر کردهای خود او آگاه ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته باوضاع پسندیدهٔ خود قرین گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته بدرجهٔ رضا و خرسندی دارد و ثالثاً ببدرقهٔ عنایت بی غایت فرا ترک برده بعالم الاطلاق و فراغ مطلق رساند و موکل ساخته اقبال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور در دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی در انس پذیر کلمات قدسیهٔ حکیم خاقانی که صحبت به از خودی در یافته مسافر ملک بقا شدند و قوت او بفعل نیامده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا الشور انده و فطرت مرا شست و شوی داد و من فریب خورده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در کوته باه مانده بود شناسای مرتبه گردانیده و من ساده پا بگلیم عمل نهاده و را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معاملان بلند خیال می کرد و مفلس عمل را مانده جویای کردار نیک ساخت ای کاش و را سخن خودش اینقدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن بهرهٔ خرسندی رسیدی اگرچه دل بهره گردید اند که مقصود از گفتگو بی کشاید از حرف دستو

بنده وری رو نمیا. بدا آما از تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین بی اکوهیم خانه درکوی اهلیت اساس

نمی نهد و بسر اسیمه گرد سراپای نشیب و فراز حوروا شاخ و پست و بلند الفاظ و

معانی گاه کامیاب دگاه و کام طلب ست برخی از زمان در مدارج علمی مراتب حکمی خاوت

جامی دل را کار و انسرامی شبهه و شکوک ساخته دریا تنگی را که بسوزن توان دوخت و برشته

نتوان بست برقاست بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب را آبادان انگاشته در سواد

مثنوی وجد آور ازکتب صوفیه که از فراخی حوصله برفراز وصول برآمده حرف سرا شده اند

سرگرم گردانیده تجمیل تا صحیح مشغول خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را سرانجام

میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام عمر بکار را

میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت است از صنعی

برداشته جوبای عز و رحمت آلهی از تند باد حوادث خوهش بانی بر سان است رسوم شهر صفر

سنه هزار در دار الخلافه لاهور رقم پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگارخانه معنی نقش آرای صورت

دیوان انوری که صد دام رنگین و نهار کند بو قلمون در گردن کارشناسان خسته حرف سرگرمی فکند

غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی پر کم حوصله های کوی طلب

خم خم داده نزاران باز ار صورت را که در شغب خانه این نشاء فانی که دیو بر پاست و تخم بر دوری

برون از کار رهای سره است رنا و دیده دوری بر دوربینی گزیدن از شایستگیهای و الاے او نام

بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته است

خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت فرموده و حال آنکه

این قطعه که طراز خاتمت الست تو اندشد در چشم نهاد و قطعه من و این عهد که با محنه رعنائی

جهان و چون خسان عشق نبازم نه بسود نه بعد + قدرت داون اگر نیست مرا باکی نیست +

قوت نا ستدن هست و لله الحمد تا آنچه از افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر مرا سود مند آید خطا نکرده هرگاه لبالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خمار مرا نساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که بسبیل ندرت از این ابو العجب بهم رسیده چه گشاید باری بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه دنیا بنده و مقصود است نسبت خود از این ابو الاجداد عبارت سخن چند بر داشت و بموجب علو همت علیای ایزدی که در طبیعت انکس ودیعت نهاده دست قدرت بنیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت از این بازار اسباب متاعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گرداناد تا بیرش از راستا یان گشته مسافر ملک بقا شود و التدلیس و ما بقی هوس تحریر بیع الاول سنه هزار و دویست این نقش بدیع صورت مناسبت خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی کار فرمای ایزدی این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عالم فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته ساغر چند را باندیشه تباه گهر بودن سرمایه سرور دانانده بر داشتن فرمود ای ابو الفضل ابو العجب زوالی گاه با مکون در نمی گنجی و گاه در ادانی کون عاشق وار در می آیی تو که در پایه شناخت فراز نشیب و فراز خود ما خبری در شناخت طبقات عالم چه امیری تو که از بازار حرف سرائی بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری روی داد و در پی بادپیمایان هیچ در افتادی این نقش ز دو فنون چگونه خیال باطل آنکه اسباب جمعیت مراتب سخنوری کرا از اسباب دالای دانشور نیست سر انجام نیابد تر اسوی کشان بدار الیقین مداحان هرزه گوی برا اگر از تنگی حوصله بی سخن نتوانی بود در ملک سخن محتاط نمی باشد از معاملات صوری و معنوی کار جهان فرو ختی اشته باشد حرفکی میزن هر چند تو از گرده تجرد تر از دان بود در روزی چند قطران لقدیر گردن بسته

تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی داری چشم بینا داده که نشاء تعلق را که
در نظر تو بعضی از آب آتش تجرد خارستان سست در دیده تو از مظاهر الهی در آمده گلستانی می کند
آماده باشد که با همین اصلی شرف گردی الله بس و ما بقی هوس العاقبة بالخیر شهریور ماه سال
سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی سخنان خرد
افزا و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید دست ترک زده از شرب
عذب تحقیق بوی بمشام جان و جام مراد رسیده و پیرایه پرتو نور اطلاق شده است من
بشناد در جبهه معنی را فروغ شوقت ساخت و بگلونی من اخلاق را که با لقب بیان از معامله
معامله صلح کل وابسته از بست خودخواهان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر
یا محبت را از خلوتگاه دل بر آورده باشم متاع صلح را بجیب بخشید لله الحمد اگر چه از
سنائی قصیده که گوهرهای آبدار بی بها کو دشواره خرد والا را سرور گرفته بودم اما از سنائی
کیمیا گر شدم سنائی اول اگر چه همین برادر حکیم خاقانی خرد پرور است اما سنائی دوم انوری ابا
اوراد خور اگر چه دان از سخنان بلند حکیم حقایق نورند برگشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم
مجدود روی داد در قالب گفت در نمی آید چرا نباشد که آن ستمند دنیا بود و این پابند عقبی
و آن در پابند گفتار تجرد بود و این آرانیده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از حدیقة الحقیقت
انتخاب نموده سیزدهم شوال سال هشتم و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنت لاهور اما از این و
که دو هزار بیت بود هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبه ور گردد و الهی از گفتار
بکردار رسانی بخش و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای نیقمر ابو الفضل بن مبارک
اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل بن جوبای بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان کمال
اسمعیل رقم ثبت کشیده بود به کمند ارادت در آورده در خارستان بی بوستان ستایش

ودر بلای مرگستان جان کنان خواهش و در بجا زار سفله برادر کشان کشان پردگاه خاطر پیچ
محرسند. با این مشغول می داشت که مدتی آرایش حضرت شاید حرف سرای مذکور در اثنای سخن
حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بجا خجل را تسلی
پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیار است اگر گوید تیسر را
حقیقت نمی برد شناسایی نشیب و فراز کلام میگرداند و گاه هم طبیعت بود و مثل زنان بیوه
دوست و مخنثان زینت آرا هنگامه آرای معرکه بجا بر از نظارگیان جهان پیمای ساده دل
بود هرچند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت افتادگی هم داشت چون این کس
بتوفیق ایزدی در کوچه نااهلیت خانه ندارد و در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان
وخیزان گاه با دلی خوش و گاه با خاطری تیره تبرای آن نگارستان صورت که فریب پایه
طفلان مدارس الملال بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخت چون ترکان لغایی نیک
از بد نشناخته عیبی چند ازان برداشت تا از اجزای کچکول که ابوالفرام جنون نسبت باشد و
این اختتام که در معنی افتتاح است ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت
الحمد لله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد در بیت
کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش
خیلی بر سر سلطان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را با امثال این مقدمات گویا دارد
تا حال نازشی بر اهتمام خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت
آسوده خاطران کوی عدم مے انداز و ظاهر اگر زمانه خلعت پیشه ناقصے و حال را بکام خود
گذرانده جویای درهم آوردن استقبال ست این هرزه درایی ست که جرم نفس بداندیش
بر زمانه می نهد ای ابوالفضل مگر ترا سرسام شده است که گاه و ناگاه زبان اعتراض برباد می گشایی

وگاه دست ازو باز داشته نفس را پیش میکشی مجموعه استعداد درازبان کوته دست بریده
و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول
سنه یکهزار و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک بر پشت
مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست دستور المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را پایمردی
اعمال بسر حد فراز که در حقیقی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست میرساند و هوشمندان بلند پرواز
دوربین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش
ابو الفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی در گرداب زیست زبردان ماتم
دور را سوررست آلهی ثبات پای یاشهیر عنقای عطارد پاهنر و هژدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت
بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه ایست مشتمل بر سخنان خردپروران دانش
نقش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده ره روشندل تواند شد بر سبیل
عاریت حقیقی و مالکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوته همی متکلمان زمانه به تنگ
آمده از حیات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت
اما از انجا که روز بازار فطرت بود و از نظر رجال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او
مطوی ست همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل می آراست
و لی ابنای مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای میشدید و همواره بخاطر میرسید
که بجهت عموم نوپذیری و شمول خیرپروری نسخه این مجموعه کمال را ازین لباس برآورده
بپیرایه که همه سوادخوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز او نمود پوشانده و شوق استبصار
معنوی دولتمند حقیقی گردند واگر وقت فرصت وید ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم از آن بهره
شوند نیز کرده آید الحمد لله که نخستین مطلب بانجام پیوست دگر جای بر خاطر شوریده مشتبه اند

عبارت مطویه مغلقه را اکثر تاملی بمساعدی وقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار زر جوهر ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بهامن دل رسانا دو این گزیده حکمت را به ذخیره و زر تجربه ضمیمه کحکول گرداناد امید که بکار آید خاتمه مرکز ادوار شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

نیایش ازدی و ستایش آلهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت و درهای پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی از نهانخانه معنی چگونه برفراز حروف خرامش دارند و نورسان گوهرین الفاظ چسان به تانجانه دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز دیا نیرنگی بیگانه لطفهای آشنا ر گوید بیت پرتو عقل آمد این افسانه نیست + آشنا داند که این بیگانه نیست + ازانجا که بنیاد گویائی به گویائی تمثالی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی لب بوسی درآورد و کجا نیرو که محیط بقطره گذارش دهد هر شعشعی زبان حقیقت سرایا خود دارد خامه سخن لذیذ مراجعه افتاده که در کشاکش نیازی در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم قطعه

سخن را بستایش نیست حاجت — تو دریا را خروشیدن میاموز

بگوشش مغز جان خود راز گوید — تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست ازان باز داشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد و فسون پذیرشی و عبرت پذیری می دهد سال سی ام آلهی نهصد نود و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری را بسیج آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرامی سازد در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار به سه هزار بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نغز باده از بستان سرای دانش سر بر زند بجای لیلی و مجنون نل دمن که داستانهای

باستانی بهندوستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک به چهار هزار بیت پیرایه
بلند نامی گیرد و در زمان هفت پیکر هفت کشور به پنج هزار بیت پذیرای آبادی شود و در جریده
اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات زهرستی از جریده شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در
همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآیین پیشینیان در رموز حرفی اسلمه بیتی چند ساخته
گشت و همیان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان
داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانه آفاق منتظم شد
کشورخدایی آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت
گردانید از آنجا که همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمی پرداخت و بجهت
سرگرمی و دلاویزی هنرمان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و شغلی پیش نهاد غربت میگردانید
تا آنکه دران نزدیکی عنوان هر پنج نامه سحرآگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آرا
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا بسیچ بپایه انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری
بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پردازد و آن گروه خیالی را
در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود با این حال از دید حقیقت طرازی آن یکتای نغزشناسانی
بنظم شاعری انگیزنده خواهش آن میشود که جواهر آبدار از لجه ضمیر آسمان پیوند بر ساحل
شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرای این جوش و
کمتر از آن سرچشمه دانائی تراویدی خوشتن را از گروه یاوه سنجان قافیه پیمای برکناره داشتی و بیشتر
هنرمان خاموشی بوده در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی
انفاس کرده در صنایع ایزدی تامل فرمودی هر چند دمسازان نیک سگال در افراختن
آن پنج گنج والا اساس سخت کوشیدی سودمند نیامدے و از گشایشهای

روز افزون مثنوی هگی آهنگ خاطر در ستردن نقش هستی بود نه نگارین ساختن پیش طاق
بلندنامی تا آنکه سال سی و نهم آلهی بدار السلطنه لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرای آن
دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام به پایان بردن قرار داد و فرمود و اشارهٔ
همایون بران رفت که نخستین افسانهٔ نل و دمن ترازوی سخن سنجی سنجیده آید باندک فرصتی
و العون الله به اهتمام بر روی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران کارنامه جادوی لیا
طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود می سراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار
بس معنی خفته کرد بیدار ÷ بگداختهام دل و زبان را ÷ کین نقش شود دوام جهان را ÷ صد
سحر فسون بتار بستم ÷ کین نقش بروی کار بستم ÷ بر خواب نهد فسانه بازار ÷ من گشتم
ازین فسانه بیدار ÷ شب آرم بیست و یکم مهرماه آلهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار
هلال در گرمی آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین
کشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فگند
جان و خرد سوی سماوات برد ÷ جان گرامی به پدر باز داد ÷ کالبد خاک بمادر سپرد ÷ جان
دوم را که ندانند خلق ÷ مغلطه گوئیم بجانان سپرد ÷ صاف برآمیخت بدردی می ÷ بر سر خم
رفت و جدا شد ز درد ÷ تا طورهٔ سخنوری بسودگواری نشست گرد باگرد ÷ مرهم دل تنگنای غم جای
گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد که چنان حکمت پرده مدحت سرای رو در نقاب کشید
و آن صدرنشین چار بالش بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گهر
زبان تأسف کشودند که استاد دانا دل و مزاج دان دانش آموز از نزهتگاه بزم حضور
دور شد گزیده نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدستهٔ شادمانی از طراوت افتاد که سرآمد
دمسازان بزم و رزم را پایهٔ عشرت برشست فرو بستگان مقاصد را نقش در دل نشست که

گره کشای دشواری روزگار زحمت هستی بر بست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه درجگر و گریه
در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از همبانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طالب نگکده
تنگدلی نشسته اندیشهٔ سفر از دل سترده که سخن آفرین حقیقت گزار را چشمهٔ زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند را فغان ناکامی بپا شکست که کام بخش نخواهش بر کارگاه تعلق
آستین برافشانده و همچنین هر طائفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس
بر کشید داستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان
را حال چنین باشد اندازهٔ دردناکی من دو دستداد صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و
افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز
شب نیز شد از آه جگر سوزم روز + شد روشنی روز و سیاهی بشبم + اکنون نه شبم شب است
و نه روزم روز + و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین خبر از دیرپذیری نداشت و مرهم
ناسور دردمندی از دو سر انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد
و تار و پود هستی یکبارگی از هم گسلد لیکن با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چه کار
آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب + و گر عتاب کنم با فلک
چه سود عتاب + چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست + شکسته بادش میخ و گسسته باد طناب +
ناگزیر کنج خمول گزیده بجای نگاهی سر براه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر
پالودن پیشه گرفت قطعه ما کاروان آخر سیم از دو پای عمر + او بود مرد پیشتر از
کاروان برفت + سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت + و این نوبتش ز دست تحمل عنان
برفت + هیهات نیروی آرامش نماند و شناسائی بکردار نگرانید گوناگون دانش بیاوری برنخاست
و چارهٔ تسکین انبوه زینه شورش آمد فرد + هر آنچه بکردم که داغ هجر بپوشم + نبود در سر آتش بسیرم که بجوشم +

اندرزهای شاهنشاه وجه آئین و عاطفتهای پی در پی آن قدردان حق‌پژوه و مرا گیرو دستگیر

آبله پای آورده و سحبان بخشی و دولتهی آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چارسوی دنیا گداز وجا

و جا و بها آن اسپهبد ملک ملکوت ناچار بشهر بند گردانید و در سیه‌خانه ستم زار روزگار جای

داد و چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش عجم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی برنمی کشد

ابیات خشک شد یارب بر یار بهای من ٭ از غم او دامن لبهای من ٭ بی تهاست

درد دل دارم از او ٭ جان اگر دارم خجل دارم از او ٭ سبحان الله ابوالفضل بن مبارک را

در نگاشتن اکبرنامه که بطالب سر رشته‌گری می‌باید اکنون سرمایه خاطر آن بود که توجه بخل سرای

بوستان سخن آورده بساز خاطر این هزار دله برخواهد داشت از نیرنگی روزگار و بوقلمون اندیشه

وارونی گردش ناهنگام آن پیش آمد که کس بدان روز مباد و سرانجام سخنان و الاد بران آن را

نزهتگاه و تقدس بمن آشفته دل بی‌چاره‌ان بازگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش ولی را

بحکمتهای او ره نیست کس را ٭ درین بستان زبان باید در او کرد ٭ خموشی را بجیرت هم

کرد ٭ ناگزیر با خاطری پژمان و حالتی ژند سجیال مهربانی آن دمساز دل افروز و تعمور تقاضای

جمیل درگرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت و روشن شد از دیوان

پسندی و بالا اردی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترده اند و آن لعبستان

تخیل گاه و را از پیشطاق شناسایی انداخته سال چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطری سر اسیمه ولی صد جا

درگرد پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که بهی تازه رویان شبستان حقیقت و تماشای

نورسان آن بوستان سرای گلگشت فراهم آمده انجمن افروز دلگشا گردند و درین روداد جوی یا بیاضی

شوریده خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سرگزین ملک تقدس بود و بنظر درآید بوزن

مرآة القلوب ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار باز گوی

چون ترانه نو سیری آن گروه شاهکوب آمد پای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل خرد آنده
لخت لخت گردانید و هر طائفه بطور ماری نگاشته بیت بیت آنرا که آنچنان بر بدایع ساخته در سلک
کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و ترتیبی گزین و سخنی تازه آرایش
یافت از بدائع برکات گوهر برین داستانی که اندیشیده از آن مسوده تا منتظم ابیات آن چهره
نمایش افروخته و مهر و رشا چو ارکه در سلک انتظام بالیستگی دهشت از آن لمحه آسته هر گز فته آ
وازآنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی
آنرا الهی اندیشیده تغازه حسن تالیف بر روی کشید و بتائیدات سماوی برادرزاده و الاتراد
خود را پیام زندگانی جاوید آورد مراتب دماغ و این گروه را حیرت فزو گرفته مثنوی دل من ازین
داستان تازه شد ٭ دماغ نشاط مرآوازه شد ٭ بیفزود از آن گوهر هوش من ٭ چه گوهر شد آویزه
گوش من ٭ بو که دلهای آسوده را بستر نیتو مسند آیید پیرایه تقدس آن نورانی پیکر گرد از آنجا که آگاه
بیدار مغز سر نوشت انجام را از ناصیه سر آغاز بر خوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول لهایید بدیدار
عنوان نیک سگالی و خیر بسیجی بر گیرند نسیم ندیرانی برزنگاه دل می وزد نوید جاوید نامی در کاخ
ضمائر فطرت خروش نشاط می اندازد مثنوی بحمد الله این داستان نخست ٭ بطرز فریبنده و دم در
نشاط اندر آرد بخوانندگان ٭ منفرج رساند بدانندگان ٭ باین نامه نامور دیرباز ٭ بماند مر برد
نام او راز ٭ دل دوستان زاید و نور باد ٭ وز و طعنه دشمنان دور باد ٭ خطبه مرقع پادشاهی
سجده محمدت ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد نی قلم خط جبین میکشد که تصویر نگارین سرسپاس آگهی
از قدرت نقاش حدوث و معمور امکان بیرون است اگر بنای سمان و عمارت زمین نمایش از ذره آید
وز خطوط شعاعی لبصیرت از آن نکو منشور تر باشد که پادشاه جهان آرای را بتعمیر دلها گمن و سقف چو بین
ستایش نمایند و اگر در ین کار شگرف برنگ آمیزی بهروات بالادیات که مرقع موجودات

عبارت از الست توسل جوید ہر آئینہ شرح جمال غیر منتہی را بدست آویز منتہی پرداختہ باشد

قطعہ گر خطوط شعاع دیدہ عقل + ہمہ را بر سر ہم افزائی + بقیاس کمال اوست چنان + که بگز ماہتاب پیمائی + سبحان اللہ این چہ خط قاصر نمط است که نگارش میابد کلک تقدیر

حامدیت نقطہ وجود را بر صور ایجادی ز نقوش تکوینی نوشتہ است مثنوی سخن که در تعظیم جلال

از کجا + دل ز کجا وین پر و بال از کجا + ہم تہی پای بسے در نوشت + ہم ز رہش دست

تہی باز گشت + من حرف نشناس این سواد نورانی از ان غریبت باز آمدہ دل الخیال جلا

نعوت پادشاہ زمان پیر وقت مرشد روزگار بیت ہم نور دہ چراغ بینش + ہم چشم و چراغ

آفرینش + نور آگین میگرداند و زبان را بگفتار آثار نتائج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان

نگارین میسازد و دست را با دل ہمزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین ہمراز میگرداند

یعنے شکر نعمت منعم حقیقے بر دیباجہ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جہان آرا زمانِ ما را

طراز زمانہای باستانی گردانید و صورت را پایہ معنی بخشید ظاہر را ہمرنگ باطن ساخت تقلید را

تحقیق گردانید چرا نماند نبالد و چگونہ ز ماہیان نتازند آنروز ہنگامہ گفتار بود امروز معرکہ کردار است

آنروز مشق راہ نقاش پرستان زدی امروز شعلہ راہ بری در دست داشتہ ز نہایے

نقشبند حقیقی ہست آنروز صورت بامعنی انباز بود امروز ہر دو در خلوتکدہ وحدت ہمراز اند

آنروز دانش را پای بر جای نیامدہ بود امروز سلطان عقل بلند سر برست و این بہار معنوی

و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس دادار پرست ایزد شناس جہان آرای زمان ماست

شعر آنکہ گردون در انتظام امور + با کہ شاگرد اوست استاد است +

سر آرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ ہدایت بلندی

بخش ایوان تکمیل بیت بینا ترجلہ پاک بینان + بیدار ترین شب نشینان + نیر جہانتاب

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خواناہی خطوط ایدی نو اہی و اناہی نقوش انفسی و
آفاقی ابیات شہنشاہ نظر شیر و خرد زرش + جہانگیر و جہاندار و جہان بخش + زرقش سنج
متقیے و بی زنی + جہان عقل اکبر شاہ غازی + خداوندا تو این شاہ جوان بخت + کہ آمد سایہ اہا
پیرایہ تخت + ظلال چتر دولت بر سرش دار + مراد دہر و عالم در برش دار + دانیان انجمن نو
نہد اشناسان شمائل گوہر والا نژاد معدن جلائل خصائل بزرگواری مجمع شرائف شمائل حق پسندی
و حق گزاری غرۂ ناصیہ سعادت و اقبال قرۂ باصرۂ عظمت و جلال درۃ التاج سلطنت کبری
خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور شہر پر دو نیر افضال مستوثق مرضیات ایزدی
مستنیر انوار ظل الٰہی رفعت پیرای تخت و دیہیم شاہزادہ و دانش پیوند سلطان سلیم را در ہنگام
عنفوان شباب و آغاز جوانی کہ انشاء اللہ تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سر آرای اقبال بکمال
پیری صوری و معنوی مشرف گردد سید جان قضا و قدر از عطیہ خانہ ایزدی عقل دوربین و بینا
و کمال سعادت و فراخی حوصلہ کرامت فرمودند و دیدۂ حق بین آن نونہال اقبال را سرمہ بینائی
کشیدہ اند اولا منظر بر جلائل حقوق پدری افتادہ فرزند کمر ہمت در بندگی بست فرزندانہ
خود را خدمت جوی ساخت ثانیا نگاہ ہمت بر شرائف بزرگی شاہنشاہی انداخت طاق
تازہ از رغبت مندی بر میان دل بست ثالثا عظائم انوار معنی این ہادی آفاق در پیش
طاق دید عالی او جلوۂ ظہور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت را بعا
دراندک فرصتی نقاوۂ زری بخت بیدار دریچہ دولت حقیقی کشودند و مراتب چہارگانہ اخلاص
کہ تیز روان عرصۂ آگاہی را بدشواری فراہم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضامندی
پدری و عاطفت پادشاہی و ہدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت
حسن عاقبت افزایش آورد ایچنین قدر دان دوربین را زندگی دراز گرداناد تا بوسیلۂ آن

آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را بشارت غیبی تهنیت گرداند که همواره چنین گوهران
در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و
منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی
از عالم فراترک شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پردهٔ
پندار جهانیانست او را آئینهٔ حق نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر
نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی را طی نموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور داده و از
بلندتر شناخته تلون ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردد و خبر یک نور مطلق در پیشگاه خاطر او
شعشعهٔ طلوع نبخشد و مژده رسانان ملا اعلی خجستگی عافیت و شایستگی آخر کار رسانید که از
نسبت مسمی خویش در رتبهٔ حقیقت یکتائی درآید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد و همواره
این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب جلالات تماشای حسن علی الاطلاق مینمایند و تجالی حسن را
که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض منبع خویش را باین طرز دلپسند عشرت
گزین و شادی آموز دارد در این هنگام مسرت افزا از تقاضای نشار جامعیت خطوط استادان کارپرداز که
در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور بقیدیست و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناس جام گیتی
نمای حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و المحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست از نگار
قلم ابداع چهره کشا یا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آئینهٔ جهان نمای
واسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که بر احوال جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر
و خبر رسان باطن باشد راز دانی ترجمان اعل مغز جان قوت دست سویدای سفیر ضمیرست
اگر وساطت او نبودی لباس حقایق کوسے وا آگهی نادانسته ماندی سخن مائدهٔ افضال بر
حاضران بزم دانش طلبان آرایش نبخشد و خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب

فرد گر نه قید کتابت بود کجا باشد * شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور * اگر خط نبودی سخن
زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بینان یکرو و ده انکار زنند و
معنے دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در وی هزاران نور بل نوریست که حال
نارسیدگی چشم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهی ست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست
که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را
که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جا ماندگی بلند پروازی و چون نعت گوئی آن
نادرهٔ مخترع نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته میشود مقدمات معنوی از بارگاه علم ازلی به نسبت
خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریای احدیت ست اندکی از بسیاری و ران گوهر آمود تجرد
لمعهٔ ظهور بخشید و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی
فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته
بدریچهٔ گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می شتابد از انجا بوحدت سرای
تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحلهٔ زبان بوادی
ایادی روانه میسازد و از انجا بر بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بنسبت آباد صفحه حسن محمل می کشاید
از انجا بار اقامت بسته از شاهره باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و
باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعالم خارجی صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار
منزل دیگر ست که قافلهٔ معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالتست چه دل در دل اندیشهٔ آن
کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا
میل و هیجان خواهند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پردهٔ خفا بجلای ظهور شتابد
جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و گشتن هودج نشینان معنی کند

تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون با ئین خاص توقیع خط نگاشته آمد باز
بطرزی دیگر حقیقت آرزامی نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگارخانه وجود است
و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند
و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمرتبت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص
مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود
لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند از خیز اریکی بظهور آورد
هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق
بملاحظهٔ این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند
سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر
نگاشته تنوع بیان شد تازگی بطوری خاص جمال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر چه
آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صورت اشیا نگارش می یابد اما بسا از
قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرامی شود و بسا از معانی خلقی را
در حالت تصویر آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و خط
تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد
قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذی صورت
دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله
گاه مهوار سخن ساخت و گاه سخن را لغاک چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم
بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد و ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق
این مراتب از این جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص

والبسته بکیفیتی دیگر که آن قائم است بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو جسم که صلب
متصادم یکدیگر باشند چون بعضی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند
هر آئینه هوای آن میان متموج گردد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که
آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند
که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف است و چون حال
صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر
بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از
گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را
حرف گوید جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از
دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد چو
حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد اینها آنست که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه در
خطوط که این مرتع والا بران مشتملست مثبت شده بیست و هشت است که به هرده صورت باز گردد اگر همزه را از
الف متمیز گردانند و الا بیست و نه حرف و آنکه در مفردات لام الف یکجا نویسند بسبب آنست که حرف الف همیشه
ساکن باشد ناگزیر او را بحرف متصل ساخته نگارند و باعث باختصاص لام آنست که در دل لام الف است
و در دل الف لام مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمیکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا
بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب به نقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه فتحه را
یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت
کردی بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد

چنانچه امروز مزبور مشهورست ونیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی
ازاله اشتباه است وحروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی
اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله آن و دور
مے بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت
بینندہ اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبه دل نهاد شده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست و
آنانکه از بخت بیدار یعنی خرد دوربین نظر دور دارند از هر مرتبه حسن محظوظ و متمتع اند و چون حضرت
شاهزاده والاگوهر را نیز دو توانا حوصله فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلندگرا است فرموده بجمیع
حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات تام نجابت طراز و نیز برای تنا
که مجموعه از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایه عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم تماشای
حسن مقید جلوه دهد و بوسیله این ترکیب و ترتیب پیرایه سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنا بران
آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان سحر پرداز قطعهای
دلکش فراهم آورده اند و این فهرست جلائل انوار جمال الهی را که جمیع مرآت حسن مطلق نامند و
گروهے آئینه جهان نمای گویند و طائفه ارژنگ مانی لقب دهند و طبقه آنرا مرقع گویند که رقعه رقعه
پارچه پارچه اندوخته شیرازه بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی در آغاز سال حلم
الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت بیت هر حرف از و شگفته باغی
افروخته تر ز شبچراغی ✤ این روزستانی ست که در یکجانب ایهام آمد حیرت افزای جهانیان ست
یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته اگرچه سودائی
صورت ست اما هزاران عقل در وست سوادی ست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یلمعیست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی

از مشبک آن نصف ممنع و دلال غمزه زنانند چشم شکبار یست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه

باغش فرو هشته رباعی هر صفحه از سبزه بهشت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلداری +

هر حرف چو خط چهره معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بر آگاه دلان حضرت

روشن ست که این اعجوبه آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی شرح بست که نه او را

بدایتی ست و نه او را نهایتی لیکن چون حسن حرکات ایجاد اس هنگامه بیشتری بحسن اعتباری باز گردد

و هر طائفه بحسن خاص بوسیله آن پنج دریچه دل استحفاظ سپرده در هر زمانه هر طائفه در روش خاص

در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی

و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین

نگار خانه بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری با آدم هفت هزار ساله

نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری اتفاق

در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یک دانگ دور ست و باقی سطح و معقلی مجموع

سطح ست و کتابهای عمارات کنند و بیشتری باین خط ست چنانچه جهان نوردان دیده و را این نگار

می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سواد و بیاض هر دو هیئتی خاص متمیز باشد که

سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و انچه امروز در ایران و توران و

روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد و هشت خط ست از انجمله شش خط را با ابن مقله نسبت

کنند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع

نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند

خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و

بعضی از دو استان طرازان باستان مطلق نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

و در دو دانگ است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار دانگ و دو دانگ است و یک نیم دانگ سطح جلی را توقیع خوانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح است و در یک نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با ابن البواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت یاقوت بکمال رسانید بعد از وی شش شاگرد او در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم است و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخرین مولانا عبد الحی که منشی سلطان ابو سعید میرزا بود در این خط ید طولی داشت و مولانا درویش در این خط از وی گذرانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی مرا بر شرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الله صیرفی و مولانا محی الدین شیرازی و ملا عبد الله آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابا بکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن یگانه زمان بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم اختراع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دو دست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن این وضع خاطر می رسد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی است و هم مولانا سلطان علی مشهدی است خط او در این طرز بدیع پایه والا نهاد اگر چه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خط او را معلم خود دانسته فیض اندوخته و شش کس از شاگردان مولانا در این طرز خط نام آوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین محمود نیشابوری

محمد قاسم شادی شاه و میر شیخی بطرزی خاص بلند پایگی گروهی مخصوص گشت و دیگر مولانا سلطان علی
قائنی و دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا حیرانی که درین خط رتبه دارند بعد ازین سردفتر نویسان
نستعلیق مولانا میر علی هروی ست اگرچه بظاهر شاگرد مولانا زین الدین ست اما از خطوط مولانا سلطان علی
استفاده تمام نموده لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت
یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت که من هم خط را
بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست و دیگر مولانا
محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمود نیشاپوری و
میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف
کرده اند و امروز با دور بینی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا
محمد حسین کشمیری ست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بتقاضای سخنان حسرت و آن
مجملے ازین نگارین نامه تمر زده کلک اعتقاد خلوت نشین قلعه قناعت ابوالفضل بن مبارک شد بیت
همان بهتر کرد اما سخن سنج + برون ز اندازه نگشاید سر گنج + امید که این تازه بهار صورت
و معنی خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانے
نغمه اش منشور دوام شاد کامی گردد خطبه کجکول نیرنگ سبحان الله فرمان روائی معنی کار
کدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشه پیرزنان تریاست میکند این از قسم جنون
نفس ابو العجایب دانید یا از فنون ذوات ابو البدایع شناسید یا از فنون مقتضیات اندیشید یا از اسباب
انتظام دنیا شمرید حکمت آموز جهانخانه دریافت نام نهید یا رنگ رز بزم هزل خطاب دهید فرد
جنیبال انیه نعمت به هوسهای مازم + تو که صاحب نظری تماشا بنگر + یائی حال نیست آنکه
در هنگام تحریر که درین آرزو دسته این همت یا وانا بیت یا از خدایع بدایع

این گرشتهٔ گهر و خلاصه‌ایست مجموعه که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب
یافته تا مصاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده منبع الطبع مراد صحرای تفرد از تنهائی بشورش
نیاورد و هم ناشناسای دانش مرا چاره دگر باشد از هر علمی که بنظر درآمده بود و از هر کتابی که
بمطالعه آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد
در زمانی اندک برداشته فراهم آورده‌ای خود را بعضی از رسائل تمام که از مجموعه‌های بزرگان
گزیده بود و جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که بحریست از بینش یا دفتریست از دانش رباعی
هر صفحه‌اش نزهت گذاری ÷ هر سطرش خط عارض دلداری ÷ هر حرفش چو چوگان زلف معشوقی
هر نقطه‌اش چو خال لعبت شکر گفتاری ÷ بمناسبتهای حال و زمان تحیر دلکبرا نام نهاده‌ام بعده
حریص سخن حسینی را چون گویم سیر گردانیده‌ام که فروغ صدق از دناشناسی معامله نافهم خود را کی
کرده آمد ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای
خود رسیده از زمان پنجسالگی که برخلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار
در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار دست
گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودبینی را
افزایش می‌بخشید و در آن هنگام رگ گردن آنچنان ستبر شد که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی
نفس مخترع است سرفرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده
لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان تمنای خاطرم نپرداخته بجز درس علوم
کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بمبلغ دانش نزول کرد افتاد در گردآوری آیزد
مرضیات آنچنان سرگرم بود خط در آمدن رایات حق شناسی و ذوق برآمدن عنوانات انقطاع
آن پایه در داشت که بر پای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل

دلکشا گلوبند بسری نهال گل رسید هم از عفونت انفس باز آمد و هم چشم بینا بست انقاد نور یقین
در نگرفت و چو معاندان نیز از نزاع گشت بوسیلۀ این عطایای غیر متناهی آنچه مبالغه
نفائس تحفه های سخن سنجان به برگزیدن مناسبات خویش و ذره پروری مخدوم کرام بقدر یکیا
پرداخت و دوست و دشمن از نظر انداخته بغیر تماشه بسر می برد بدیعه آنجا که از سیلاب گل
رونق پذیرفت و بامداد ولادت رابای لنبدیر بست انقاد شکر آنکه خوش آمد هائی جود افزا آمد
تعویذ بازوی هوشمندی گردانید هم از رب الارباب آنست که جانشان آینده گان درجه مسند
کامیاب گردند آنچه بهمت بزرگ گردانند ولادت رابع شرف گردان یعنی از تکلم جملۀ گل که محل
از وجاد طبقات موجود است منزه ساری تجرد و شرف اختصاص بخشی از خود همه از مرآت
حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بکلیت آباد محبت گل سرفراز گردد و مرتبه از این فراتر
شد ولیان ما سوای احد آنچه همت خود گردانند تا شایستۀ امیدواری ولادت خاص گردد یعنی
انجمن رونق مجالس الخاص خلوت یگانگی آرامش دست دهد و در بحر مطلق شناور گردد تا ولادت
سادس یعنی در زمان ناسخی شاهباز جان مقدس از قفس تن عنصری با تعلق پرورش خاک کشیده
بارگاه تقدس نیاید تا ولادت سابع که روز خجسته اصطفای الاسرار از گشته شایان گنه
مقصود گردد و سخن کجا به و من سخن کجا اساس بنا و شعر تمم شد بلند و ستیز بسم ٭ که مراتب فی ازدیاد
بجهد ٭ ره نوردیان عجب تماست ٭ ترسم از دست من عنان بجهد ٭ آری کس اگر را
دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درایی بیدلی را شرح بسیار است بیاضی بعید و دراز اگر تر پیوند ٭
جان را نشود از این خاتان خسند ٭ ای آنکه بدین حدیث آئینه ای ٭ مجنون نشده هنوز
دانشمندی ٭ این بی سامانی دل را که سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام مرور
نادانی و خریدن دام آن که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را کمتر از خود است

سبقا اسے این مرتبہ حاصل شد ۱۲ ... مطالب وانتخاب ۱۲ ... والتصدیق للحق ...

واگویه سرگردان که تا در پس نامند در هنگام نظارگی راههای مختلف روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخیرین در شیّن تماشا بدست می افتد و شناخت مقصود خراشیده دل گشت هرچند کهن اوراق بیشتر دیدم و باد آشوران زمان عبثها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش باطن از دو سو پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سود مند نیامد و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت رباعی دردا که درین سوگ رازم کس نیست ✤ همراه درین راه درازم کس نیست ✤ در قعر دلم جواهر رازیست ✤ اما چکنم محرم رازم کس نیست ✤ در هر بارگاه که گذار افتاد دیدم که خلق بیتی را خدا پرستی نام نهاده دکانداری گرم داشته اند و در بعضی از پس کوچهای شهرستان خمول جمعی از خداجویان که پیکار نفس مکار روز و شب دارند بودند آفاق صحبت افتاد و این طائفه را چنانچه گویی نفس اماره گزنده بود و فرصت نگاه کردن نداشتند به پرسیدن بیماران و آنگاه بداوا چه رسد و گروهی از مجذوبان که الٰهی عنایت آنها را از تدبیر دور مانده و ایزدی جمال غیبی و دلالی نموده گلو قبض یا گشادن بسته آورده قدرت تصرف کار نداده به نظر آمدند کار پادشاه با پادشاه باز گدای چه داند قبض غم را الحبیب شادی چه شناسد از این گروه بی التصنع نیز کار بسته ام گشوده نه در بازار کاغذ دارو نظر آمده در طبقات انام بیمارشناسی دو چار شد تا معالجه امید داشتم

فرو دسکین دل من گرچه فراوان داند ✤ در دانش عاقبت فرو ماند ✤ اما آنچه آن رنجور جگر خسته گفته فرود گیر و تا اتمام غلط فهمی گفت ✤ چندانکه خواب خوش همراه افسانه خوشتر خود چون اسرار حقیقت سرائی برزده حکیم گوش هوش در آمد بتقدیری این غم سرده را غمخوارگی نمود لیکن چهان غمخواری که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد آن خود هویدا شناسد که ماتم افزا نیست نه بیمارپرستی و تیمارداری بیت شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر بود چون از تکدهٔ پندار به بارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم
معطوفت از بن گنه ما هیچمدان را از زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دوریاب عطا کرد
با همگی بسیمه ریشش مراتب شنوی روی داد و بغلبهٔ دانش روز بازار من اقبال
فروان بسرت قرین گشتم از انتظاران نتیج معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه گشاید و
محرودران با لمن را نسیم باز زان چه سود منا آید در غنی و دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاد و
وتوبه که از دانش منشان روز که روا شتم نه برآمد و یکبارگی نا امید گشتم که بر کتخیل تصحیح
بهیچ خورسند گشته بدیگران زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات ایشان
تمیز دلیل از مغالطه و تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی احتمال
حقانیتی کبشی ارند و خود را در تحجر تحقیق سباح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی در راه
جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بتعلا وزی بخت خداداد و با انجمن صلح کل گذاره شد و
بقدری شورش تسکین یافت اما چکنم که کاخی درین سرالبستان اساس نمیتوانم نهاد تا محبت کل چه
اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا را در لباس تعلق فراوان داشته اند و نزویکیست که این
عاشق پرایز صحرای تجرد را بشیتر از انکه سامان و سر انجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چگیدیم کم
ازین بر دل چه میگذرد و شورش حال چیست لیکن چون بفرموده دانای روزگارست بقدری دل به
آرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال باین چنین خاطر چندین
منجاطر و منتبهات حالات انچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود گرد آورد و هر چند خلعت
ترتیب برقامت کچکول دوختن بیهوشی کردن است اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد
بود تعلق بنقد و تجرد دستیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقول کشوف منقوله
منظومه متفرقه اگر چند پرچه در قید کتابت و قالب حروف در آمد زاده عقل و

نتیجهٔ خرد است لیکن در حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران منطبق جریان باید
لاجرم بهر تهی مغزی که حوصلهٔ هنگامهٔ گفتگوی را آرایش داد و بجوز مزمه دریافت دارد ناچار سخنان
ناسره که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد درشت ضمیر اند بجهت مصلحت و حسن نیتی به عالم
بروز خرامیدند بسیار نیک اندیش و دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبار
پدید آید که بس جای غلط افتاده از هوشمند انست تا بسا دو لوحان چه رسد مبادا که علاج حسن فرو
راسو داوی بکار بر دو و چه سران بهر دو ماند لهذا در رفتگان این هر دو قسم را از نهانخانهٔ آن گرو زر
نتایج خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرافت نما
و جلائل صورت که مبلغ دانش خرد پروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار داد و قدسی دران
عالم معنی را که از فروغ عقل الهی در منصهٔ ظهور دستیافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه برین از معانی
بود آنرا منقولات خطاب دادند امی الشو حق شرده اگر نقش نصرت می افتد خرد کجا رخصت بر اعتراض
مجوران استعداد و ماتوان قدرت قاهر داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود خبر شرمندگی جهالت
چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنابرین اندیشه معامله رس
تقسیم معقوله بکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب خانهٔ روزگار خلط مقاصد شده
مشده و نا قدر لیسیر نایید و مستظری بر غوث نابید نادان بحث در فراوان طبیب مهربان
در نقاب اختفا اندیشه بند و ار که من خدا دوست خود دشمن را چه پیش آمد و حیاطیان
دلیل بند و را چه با خاطر باید کشید ساده ولی را بخاطر خفتند که درین کهنه سرای غیرت بخش
هوش از فراز ابی تمیزی را امروز روز بازار است و مزاج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند
و رواج کار را از باطل ساخته نقشبند غیب از عنوان ابداع چنین جمال آراسته تا بی ما حق
نافهمیدگی است که دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی را راه باشد تا باطل آراسته گردد

مو البستان علم غنوده است و هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود میپوشد خیر یا الیست پیغامش
جهان آرا آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا آن شریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره
می پوشاند خوش باش که شر مساوی و شر غالب بخوابهٔ شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود ست
و آنچه از فنون بالا و اقسام جبابر بزرگان ناخن بحال رفته و میرود در دیده اول چهره تامل
خراشیده دارد و آن بخششی ست همین از واداد جهان اے ابو الفضل چه شور
در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب ارد باندازه حوصله روزگار حرف سرای
کن امایکنم و چه چاره سازم ف ز هزار شکر منبع اهم و هزار شکر + کآب خضر اندیشه
من در استسقا + و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکورست لیکن چون شرنده شر از دو
افگنده خلعت فاخرهٔ نظم پوشیده طاوسی بوستان سخن میکند از آن نمطی علحده پرداخته بعض از
انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر یکی را بجای خود گذاشتن سرانجام خاطر پالیستی از آن باز آمده
قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران بر سر هر قسم و رساله
منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون و غیر آن که برشتهٔ نظم نیکو کشیده شد اجزای تکمیل را
اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل
متسلان صورت و دانش آموز خردپروران معنیست نمطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس
سود و زیان خود را بر آن نهادندی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد و دانش فروزی آموزش بر آن قرار دادندی
دریافتست کیشان زنجیر جویی نفس اماره را ادلا اسباب آهنگری شائسته بهم رسیدی تا بسلسلهٔ چند
کر پای بند این بادیه پیمای هوا و هوس توان شد بیت افتادی مخدایا بان بهیچ خرسند اخاطر از اندیشه نامکرر
باز آمده بیقین حاصل شده که جناب مقدس ازو بالاتر از آنست که طائران تیز پر عرصهٔ امکان حوالی دولت
از جلت عظمت توانند رسید و خداجویان محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس فرو دلان

خود خواه خود پرست سجده تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله بیرون ننهد و ازانچه فرموده حقیقت تجاوز
ننموده می ماچکنیم اجازت نیست و میز منقود و خریدار ناپید احاشا حاشا تا خرده دوربین عطا کردن رخصت
کار دادن است و خدیو زمان از فرمایش مرا معنی ساختن اعتبار بازار رواج بخشیدن و خریدار انداد کان آن سخن آباد در
دو هفت شهر که روز بازار آشوب است بی رشتی امید و پیوند دلی هنجاری رار رونق می بخشند از
اجازت حضوری چه کشاید رخصت نامه تر دلی میبایید امروز که دور هم سپری شد نمیدانم که
بزم آرای ابداع در صلح میز ندیا بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بیخبری بر خاستم
دست در و ناشسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز چند بهیچ خرسند بوده دل
هرزه گرد را باین مجموعه هوش افزای مستی بخش رعونت فروش سرخوش دارم هرگاه گفت
چون خموشی تهی میان هوشیاری مثل جنون حلقه خای در است به بیت المقدس معامله چون
توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دولتخانه حق شناسی باشد ازین
و گفتگو چه سود دهد با عمی بسر آمده ز خویشتن میباید برخاسته ز جان و تن میباید بر هر کاری هر ارمند
افزون است و زین گرم تر می بند شکن میباید در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی بیوسته خاطر
هوش پیمایی با نتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره باخود در گفتگو بود که تنها دانش سخن سنجی کرا ایمان
درین کار بسنده نیست با فارغ خاطری نشاء جامعه در کار بار و درینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و باذوق
معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایه حال باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظرے بر خاکدان
تقلید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه غیر منتهی خاک نیز بی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام
از حدود دکهلی چهارم آذر ماه الهی سنه سی هفت در رکاب خدیو جهان اطفار شدین واعیه برفراز بیلاق
لیکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این کتاب با همه فراوانی که پیدا نشد همانا شرائط مذکوره تحقیق ندارد و تنها
انتها کاذب است ناگزیر با نتخاب منتخبی که ابوبکر نشاشی ز خوردریا خویش کرده بود پرداخت و در سه دهم روز اسفندار

هنگام فرصت خوش آمدهای خود را لقطه نهاد الله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی
باز دارد که چندین شاهد فهمیدن را ازم الشدلس ملبوس هوس نشیته ابو الفضل بن مبارک از نمک پرشادی که زرنگ است
زعم شیوه نامردان بی تمیز حلوت جوانمردانست شعر گفتن عیار دریافت شاعریست معیار آن مست
شاعر ماگزیده از لیسان میتر سد این مثل پیرزنان شنیده دلست زینهار که مردی یا مردی طلبی
بکار خود ببند و در گو خسران ابد فرو ماند که تر شنوده دل چون یکبار رگزیده شد چاره کرده آید دیگر
چرا باید ترسید تا بمردان چه رسد نغمه هم غم می آرد و هم شادی البته مقتضی آنست که نغمه غم آرد والا
شوق خود و راکه شنونده را ایجاد میکند شعر مطرب تراند شب غم سازمیکند و غمهای فته همه را از آمیکند
خاتمه عیار رو دانش سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت
و علاقت منشور الادب دیوان عمل و درایت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه انظار سخندان کارگاه
آفرینش فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دانش مدار ارباب الباب
نوشدارو ی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق سموم عشرت و غم کان یاقوت اکسیل سعادت ابدی
دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان تیز
گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکانه سرمایه بازی پیرانه دیباچه سرفرازی نقد جستجوی
این سنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریا کمال سلیمانی باید که زبان این بی زبانان داند
پادشاهی سزد که معنی این رمز غیب جانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان ذهن برزوی
را بزبان پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نژاد نظم ترتیب داده منت برجان تشنه لبان صحرای طلب نهاده
لیکن بواسطه بلندی مقصود و پستی فهم صد سر رشته او وا نشده بحمد الله امروز بهجت افروز نورانیت این
شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او گیرند این فرهنگ شبستان مدارک
در پرده بتنگ آمده بود بروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح عجم که الفاظ عربی

و عبارات پیچیده سنگ راه اذهان بود و حجاب صورت همه معنی نظاره گردند الحق گرانمایه‌ای و
پیران نو اعصای بوده نی کوران را چشم بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی مرده‌ها را
جان تازه کرامت نموده و زنده‌ها را آفرین خرد دور بین ساخت نی نفس عنصری را در
مواطن تقیید بی سر چشمهٔ اطلاق کشود و تجرد نشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر
ایزد را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن آرای انشا تسلیم داور
آخر فرمان فرمای هفت اقلیم الحق دانای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمده مصرع مانند
غریبی که بسوی وطن آید ؛ انصاف آن بود که گر این کتاب در زی عالم علم منشآت که در آن
بازار عبارات دو هنگامه استعارات گرم است میبوده بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی نشدند
و چنین مقاصد و معانی دور می انداختند چه در آن صورت دانش نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان
و منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان پس بیرحیان عبارات سنج شدی که هر کس در دریافت
آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خو کرده عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه پیش
نقابی برانداخته است اما پرده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته در این دیباچه
معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طالبان انوار سهیلی لمعه
فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن
بطفیلی میتابند و در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایات دور و دراز در دو آتشیب و فراز گم
هست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آن را فراهم آورده از آنجا که در افهام آن اهتمام داشت با آن
اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نموده تا مراتب ادای سخن بمدارج دریافت
مراد مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود و اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خاص خردمندان
پیشین بود اما بسبب ظهور پایه عوام زمان غبار آلود گشت و بر همگنان مفتوح است که ببرکت پادشاه دانش پناه

ادائی . روزگار دست مساهمت عالی زمان پیش تقبیل مینایند و هر چند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان
خرد نموران ابجا هر ابواب مشارکت با ستر سمان روزگار کشودن شست و در نفس الامر زره را در مقام
مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود ویت
ندارد و مطلوب بلقیست نه مباهات چه انبوهی ستمگاران هر بد وجوی خاموشان گنج در یا
ببارگاه سخن می آرد و سر دم دلی و دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در پیش انگما حق جفیر ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و دگر نه این شکسته کجا و سر این سخن
کجا خرد و پیشهای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از اعاجیب کائنات ست دریافته
بفرمان ملک الاسلطان خرد و شکر گزاری زمان صاحب زمان بجا آرند اندکی از پرده پندار برآمده
مستبصر شوند و فا ترو اماثل و دانایان زمان اشکیم تا وقت مستوخلیفهٔ زمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین
قافله سالاران قوافل خردمندی فراهم آمدن چندین هنگ ناموهای گلستان دانش پسندی امروز دانش را
عیار سنگیر ند و سلطان خرد را بسریر والا می نشانند بنابر آن زمانرا که پادشاه و روزگار حکیم آموز گار مینایند پا
روزگار حکمت آموز کارگاه و اوبند ملبیت چون زیرک بود شاه آموزگار همه پیرکان آورده روزگار
در آیین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که املان کل را تا انقراض عالم دستور العمل
تواند شد که محتاج شیر و وزیر نباشد الحمد لله تعالی که زمانیان از احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست که کلیله و دمنه را
نفتے بریں طائفه فی امروزان روزگارست که طبیب نفوس آسوده مت ازین که سخنان خردمند
از ورد نارسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست به تمثیلات
کودکانه باید برد امروز زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت ست
زمانیان گذشته را احتیاجی بزمان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آری زر فرمانروای
جهان را گر چه سر اندیب سر نوشت امروز سر اندیبیان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند

آزروز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خبر و روشن نمیسازند آزروز
کار بار را به تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند آزروز
خرد را پای برجای نیامده بود امروز عقل را عرش بلند سر ریست آزروز شیر زمین بشتر گربه رزو منقرض
امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آزروز شیر از گاو میترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آزروز دشمن را
بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آزروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است
آزروز در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بد درونان حیله اندوز را
بپای خود بردار می آیند و بر لب خود و سیاستگاه پاداش می افتند آزروز آدمیان بمعاضدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آزروز زاغ از بوم
آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آزروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم
بپرورش خوک نمی کشد آزروز زاهدان با جانوری بزنی آمدند امروز دزدان گاو زاهدان نمایند آزروز
چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان را
از راه حیله بکشتنگاه مے بردند امروز بداندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت راه می برند
آزروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت
بمقصود حقیقی میرسند آزروز اندازه پایه مردم نگرفته بودند و مردم را فزون طلبی در زیاده جوئی
بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آزروز پادشاه
زمانه را ایران دخت رهنمون بود و براهبه در اضلال امروز صد ایران دخت نسخه رهنمونی
می برند و هزار بهمن دفتر گمراهی خود را آب هدایت میشویند آزروز فرومایگان بهای بزرگان را
میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آزروز خیر خاص الخاصان دادی توکل میگرفتند امروز بادار
را سلوک بر شاهراه توکل است آری چرا چنین نباشد که آزروز هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار

توبهت آن روز رو خنده انجمن میکردند امروز برای خنده انجمن میکنند آن روز کار خرد را به کتب تصحیح
میکردند امروز کتب را بجز و مقابله مینمایند آن روز زینت را انجمن می آراستند امروز انجمن را از زینت
درست کار می بخشند آن روز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در است آن روز گفتار جلوه گر
بود امروز کردار پرده در است آن روز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست و آنکه درین تا سخن خود را بنا
نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم از آن بود که نفس اماره بآن میکشید و سخن گزاری بندا
یا متاع گرانمایه بلاغت در کتاب خانه خاطر آماده نبود و چه خاطر بوالهوس چابک گرد
با دیبای خیال سست میدان سخنوری را می طلبید که میدان جولان گرم نماید که فارسان عرصه سخن
زبان با حسنت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک سبک تاز کشد که جولانگاه فراخ
بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت قرین بود و خامه سر نگذاشت لاجرم عنان کشیده ام
و زمان پیش اگر اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که
بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده و جوانی از سر گرفته است عیار دانشش نام نهادمی
اگر نه میر میان گنجینه شناخت شاهی که شکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نبودند گوهر دانستی
که درین زمان حقیقت شناست آن را این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک
و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر است بقای جاوید بخشد روز یکشنبه یازدهم
شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق
المآرب که از مکر اندوزی نفس دشمن شمار دزدی که در دار المعامله طبیعت بدوستی نام برآورده
رشته تملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابوالفضل در یافته سر تکوین الصبر و در دارو رود و جا تمام
الهی از کتاب به مکتوب و از مکتوب به محظور و از محظور بگلشن سرای جلای مطلق رسان دفتر
اول اکبرنامه الثت تمه هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه

بست و هفتم شعبان هزار و چهار شکرنگاری فرقی از دولت ابدی اعتصام و برخی نیرنگ سازی
اقبال بی همال کشورخدا اعظم شمع شبستان آفاق شاه نه خرگاه ✣ آفتاب زمانه اکبر شاه ✣ که ز بخشش روز
بخت روشن باد ✣ و ز بهارش زمانه گلشن باد ✣ به نیروی اندیشهٔ سخن سنج و تکاپوی خامهٔ
آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت سپاس فرمانروایان والاشکوه را طفیل آن یکتای آفرینش آورد
تا آنچه داستانسرای شاداب گردانید آسودگان شاد خواب نیستی را زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط
افروخت مثنوی صد شکر که این نگارخانه ✣ بگرفت نگار جاودانه ✣ آنرا که سری به نکته دانیست
داند که چه پرورش معانیست ✣ اگر نگاه بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ
ندانستی و گفتار روانا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی ع چو طبعی نداری چو آب روان ✣
مبر دست زی نامهٔ خسروان ✣ دهان گر بماند ز خوردن تهی ✣ از آن به که ناساز خوانی نهی ✣
لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر بساط اقبال کشود و بچهرهٔ درستی
مرا از من برگرفتند آغاز آگهی تازی زبان عجمی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت بهار
معنوی تماشای سرابستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو
افسانهای کهن برکناره زیستی و نقد دل بیهودهای فرسوده دادن زیان سترگ اندیشیدی فرا آن
فروغ شناسائی کاخستان عقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت
چه که شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود ناگزیر مردم را دانست که جواهر گرانمایهٔ اوقات
رایگان از دست ندهد و گنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خرد آباد دارد نه آنکه درگاه
بیهستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا گرد شد آزرمندان تباه سرشت و هرزه
لایان شوریده سر کامروائی خود نادرست گفتار را درآورند و شرم از روشان ابداع
برگرفته نیمتگی حق را باطل آمیز گردانیده و پزشکان ناآزمون و چاره گزینان بی سرانجام

دژپیرائی کنونی دیرینه‌هنراز تباه‌کاری و دستانهای بیم و امید برساختند تلخ دار و سے
ناراستی و آمیزه در جهرگیانی و درستی مدارای نفس بوقلمون ماخولیای آیشی انگاشته در فرامنای
غم درآمدند و بساکتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته
یا فه ورای شدند تا از اوج آگاهی شورش درار نفسی تخیلات با زرم گفتار دلاویز حقیقت بر آمیختند
و زاد و آن راستی پیشینگان سعادت آسود و ساده لوحان نیسر اندیش سخن سر بسر زلف
در هم گذاشته از کوتاه‌بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و بیگانگی سلیم دلان حق شناس
حکایتهای ترفند درمیان آمده از شیری شدن دو رنگ کهن گشتن نامها پیوند گزینی خرد و هنگامه را
طبیعت فانهای فتنه برخاست سیلابهای آشوب برجوشید گروه کرده مردم گوناگون آدمی برخوانده
و رسوده کتابهای باطل آمیز نگالهای سترگ اندوختند و در زبان زندگی جاوید فتادند و از غنودگی
سنجت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی کشور نگار صورت و معنی از دل آرام پذیر و دیگرگیها
ظاهر و باطن از فر رنج و روشنی فراگیر دآمیزه تباه برگزیدند و نخشش پوستے خاکستر
افشانی آن نیر و دانر و زرا غبار اند و ساخته بهر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر
آنکه دران گمنده دشت بی تیزی که بنا و آرایش پدید نیست نخواهشی سخت سموم جان فرسائی را
سرمایهٔ شادخوابی می‌سازند و در ظلمتکده غفلت فرو شده بنیاد شادی غم را بر خوابهای پریشان
می نهند مثنوی هیهات چگونه سر کند کس + ره مرم تیغ زبانی از خس + هم پاشنه ریش و هم کف
آماس + چون پای نهم درشت الماس + درین تیرگی دل گشاکش خاطر کوکب حقیقت بدر خشید و
بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طرز آسمانی اطمه بر نفس گمراهی زد و زبان بیرایشے اندر
سرائی فراهیش هنا و ور مبارک ترا که در آزرستان نیک اندیشی گزین منزلے داده اند در سر چه
از فنا و چشم آهوین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزاگوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش

تا شناسائی گرد دازین که درین صنعت گری دستی نیست عامه وار که هر چند ندانند یکبین گونه بی خبر زند
و زبان و دل به نکوهش برآلایند راه بیدانشی سپری ذرر رف نگهی بکار نیرو د اگر فرونغ
حکایت در پرتو نقل نبودے چندین چراغ دانش یکجا افروخته شدی و قدسیان عقل خسرد
پژوهان باستانی بما کی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض
سابق بلاحق پیوند نیافتی کار شناسان دور بین از مشغله نیایش این والا بخشش بران جریده
نگاهی نیفگنند تا گفت و شنود چه رسد فرد کمال صدق محبت بین نقص گناه٭ که هر که
بی هنر افتد نظر بعیب کند٭ و چرا بر پیشگاه خاطر کرشمه ساز فیض ایزدی ست تا آنچه گے معقول
با منقول پوشیده بماند و دشوار آرد ل ملال بر گرفته زبان سپاره بر گشاید آگاه نه که همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان سگے و در دست
حقائق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویاسے که جهان
هستی مالامال این گرده است چاشنی لذت بر نگرفتی و داستانی نوشته ها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی بر روی کار آورد و نیرنگ
ساز قدرت به تعبیه ابداع چنان بیرنگ دلفریب نقش بست تا هم خال چهره الکمال خوزرادان
معنوی باشد و هم راحله روائی پردگیان غیبی تواند شد مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل
و اقسام قهر و لطف و انواع پیر و برنا و در شناخت آدمی و طرق معموری ملک درست بینهائی یا
و اغلوطهائی شوران شیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان و دکار حقیقه اقبال کم
جنبانیدن و بنتیج خرسند بودن بسیار سے از دو دمان عقل و شهادت و سایر نگیهای جهان
بو العجب و فراوان آزمون بگزارشی روح افزا و روشنی دلنشین تاریخ نامها باز گویا گردیده و در
بکار رود و نگاه سے سپری گردد آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار دوست و آرزوی آن مرد نشده اند

بست از قند دهر پایه جاوید زندگانی فراهم آید نیز شاهد جزوان اگرچه بی فروغ فرد بر نشمه پیدائی
نشیند و پردگی شبستان معنی ابی بر تر آن گوهر شب تاب پاسخ بر نگشاید لیکن نگارپرداز حقیقت پایه
روشنی انزا و حواس برگیرد خاصه از دریچه چشم و روزنه گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دید
و شنود آثار پیشینیان افروزش یابد و پیرایه حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطارخانه روایت
گوناگون درمان ملال رو وارو سے غم بدست افتد و چنین معجون دلگشا اگرچه تعلق هما
سرتابی بهت از آن بود که بولعجب خاطر همواره جوش دل‌تنگی برزند و دست تهی دل خالی پرورش
نساید و بدین هنگامه داستان طرازی که بهین دست آویز تسلیت است کجا فرود آید و چگونه
حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش ذوقی باز داشته بنزهت گاه
صلح کل سیر نمود و از نشیب لاخ تقلید بر فرازگاه اطلاق میخواهند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت
درآید چه دور باشد و دل از آن رمیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هر چه دل زبان
گذارد و خامه بکاند سپهر همه زادگان ابو الآبای عقل اند و نیرنگی این همه رنگ بدائع نگار لیکن آن گمج هر توانائی
تکوین را بسر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول راه صلاح
است رنگهای بدی نشو و نما بر توشست و می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش جاهای گوناگون ناهموار
بار آورد و حیرت آمای آسوده دلان گشت و دیگر وآن تیرگی گاه از دید حق بازدارد و گاه نیز دریافت
را پرده بافت نتواند شد لیکن کارگران کردار بسا از آن با اگلند آنچه زاده عقل دردوده انگشت بستر گے
دران پایه که پردگیان شبستان تقدس در پایه از صفای گوهر و فروغ دیدگان دل بنیای سرار آن
نتایج عقل را کشوف شمرند و اگر زنگ ذاتی به آن شابه که نیرنگیهای علوی و اجناس سفلی بگفتگو
دلپذیر گزین محملی بر خواند و چون مچیرا در بالیستگاه آن لبانشگی برگزار و بزبان روزگار آن را
معقول نامند. و ثمرات رنگین خمسه را منقول نام نهاد و از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند

هیهات خاک ذره را امکان کز آن کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و قفل بندگی شکسته را کجا یارا که از خلوت‌سرای
سلطانی باز گوید شگرف‌کاری ایزد و بهمال رنگ‌آمیزی چهره‌گشایی تقدیرات هشیار مرد شناسد
که شر و خیر او را پرده غالب شرزبان شر خالص در خلوتکدهٔ محال باشند و نیز هستی که خیر محض و ابر رحمت
خیر بر خیر غالب نتابد خاطر سودای کج گرای از آن اندیشه بر آمد و زبان هرزه‌لای سر راز
شگرف پای بندی باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش
قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره‌گر آمد و از آن نفرت بر کناره شد و به پیشگه مردم روی آورد
و بساطگی صورت و معنی پای همت افشرده دستر دن نقش نامنر ناگزیر وقت اندیشید عزیمت
چنان بود که در آیین دانش‌آموزی نسخی چند پرداخته آید تا شناسایی فروشان و آگاهی طلبان
هنگامهٔ گفت و شنود را بدان برآرایند و ریاضت‌کیشان از زنجیر خوی نفس عربده‌انگیز گریز
اسباب آهنگری سرانجام باید بسیجی آن سلسله جنید که پای بند باد پیمای سیمابی توانند شد فراهم
آید و خداجویان محال شمرده را کاهش روزافزون بر کناره مانده و تیره‌روی پیرایهٔ نفس نیرنگ‌ساز زد
دهد و خدایابان هیچ خرسند از اندیشهٔ ناروا باز آمده به نارسایی گرایند و شناسا گردند که آستانهٔ
کبریای ایزدی بالاتر از آن است که طائران بلندپرواز اوج امکانی به آهنگ آن بال گشایند و دلها
اندوزان چهارسوی دنیا سود و زیان کاروان اساس نهاده از سراسیمگی بی‌سر و بن برآیند و پا
گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار رویا فه در انشوند لیکن از هشیار خرآخور ناسازی کج‌نگر سعادت
تیره‌بان بد اختر بست با خود میرانید هفت هزار سال سپری شد که شورش بی‌تمیزی بلندی
گراست و آشوب ناشناسایی که وهمه را سرگردان دارد امروز که سرآغاز دورهٔ دیگرست بزم‌آرای
ابداع بر رسم پیش نقاب باقی گروه گروه میکند یا پرده برابری برداشته تنهایی تنها کا حقیقت میگری از فراج
آسمان و زمین به اشتمام خواهش منمود از کتابهٔ روزگار نقش آگهی صحبت ناگاه دایهٔ نومیدی از ناحیه‌ام از نجوا

و در پیشگاه دانش جهان نمودند که سپهر شعبده‌باز دوری چند دیگر در کار است و از کج گرائی و درازی امل در کمین گزند نشست ناگاه و نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هر زه سگالی باز آمد و روشن شد که عموم عمق پذیری خامهٔ نگارنده تقدیر نگشته و مرا از پرشک نخود گردانیده‌اند که بیماران طبیب گفت چون آن خود شته تهی میان هشیاری جنون آسا حلقهٔ خامی در دست هوش که کلید کاروانی خطاب اوست قفل دو حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشهٔ درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن بسیج بر گرفته در پی آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر فراج زمانیان نامه بطراز در ربوزه زبان گوهر گذارد و بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی گردد و طوطیای چشم سرانجام یابد مثنوی بود
در اندیشهٔ من ویرایاز ✤ که زدل دانندهٔ اندیشه ساز ✤ حکمت پوشیده بیجا انجم ✤ رخت گرانمایه بسود ادهم ✤ بیخبران را دهم آگاهیی ✤ تا زد کنم شرط نکو خواهیی ✤ در این هنگام فرمانروای شهنشاه عالم بنگارش گرامی احوال آن بادیهٔ طراز اشارت و بنود دل را بال و زبان را نیرو بدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجا می آمد تحتی سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه همه خواست سخن کام خویش ✤ لیک گره بود بهنگام خویش ✤ چون که رسید آن نفس جان نواز ✤ کان نفس از جان شود دم جلوه ساز ✤ بیشتری حرف گزاران باستانی و بسیاری انیان خامه پرواز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آیین نهاد و طرز دست فرسودهٔ روزگار دانا بینند همگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را بیسر و لفظ دانسته به طراز درون روی نگاپوی و در سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایهٔ فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایهٔ سرشتار دند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آیین ترصیع و روش تجنیس م باشند و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد ادعیه و گزارش اطراگرامی انفاس بگذرد و محسنات بدیعی را دستمایهٔ بلندپایگی سخن انگارند و بر فرازهای بلاغت و جائل معنی نظر نیفکنند برخی

قدم فراترک نهاده در جولانگاه معنی جاسش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی بخیر آن مسه
پندارند چه پیش عبارت و دوری استعارت که نشان نکو پیشگی شناسندگان صواب اندیش
با خود دارد در پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که کسی را نائی از آن سازند از نخستین مشکل شناسی
باز ندانند گروها گروه عامه غیر از سخنان دست زده زود فهم نپویسند در بر هر دو طرز دیر
آشنا زبان بیغاره کشایند بفرمایش حال و یاوری همت و تنومندی بخت بیدار در چنان یورش
سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش آخراش تازه پیش گرفت و با موزگاری خرد و رهنمونی
روشنان ابداع آزین روشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را البصیر فیان دیده و رسانید و
تفته دلان بادیه جویائی را قطره آبی تراوش نمود و طلسم خویش او رهم شکستم و بهر حرفی طلسمی را
بستم ❊ بدان تا هر که دارد دیدهٔ دوست ❊ ببیند مغز جانم را درین پوست ❊ اگر چه جان مجو هر تن است
اگر پوست شدم پیراهن انیست ❊ ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد و آفرین و نفرین را
روز بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید نبودند و چشم بینا گشوده در جستجوی
سخن دلپذیر و دل سخن پذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی
افسردگی راه نداوندی دست فرو خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده
غرقه خوی شرمندگی گردانیدند و درماندگان خار زار طبیعت از نارسائی فطری و تنشینی گردهی که
نقد خویش بگردگانی دکانچه مالوف داده اند سر شورش برداشتند و کالا شناسان ناتوان بین
بشکنجه حسد در جانکاهی و دل گرانی نشستند و زبان طنز گشوده غبار آمای دلها گشتند و هنگامهٔ شوخی
من خاک ره گوهر شناسان ❊ کام و زر غم ناسپاسان ❊ این گنج گهر چو برگشادند ❊ انصاف ازین نظر کشادند
دیده وری که با من نظر خیراندیشی بود و چشم دوستی نگریستی با ندازگونی در آمد از روی مهر ما گفت بدین
چیره سری و سخن بدین گونه چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آید این شگرف نامه درست برخواند و به نیرنگی

تازه نشاط آگهی پذیرد تا نیروی حقیقت شناسی از کرا میسد داشته آید و کجا دانای بلندپایگی پژوه ازروی
بیداری همان به‌تر که این گرامی بساط درنوردیده زبان روزگار سرامید و ماندهٔ افشال برای
عموم مردم سرانجام و مرازین کارشناسی نفسی برآسوده دانان مهرگزینی جوش نشاط برزود فرخی
ذات او مرا پاسخ آورد دریچ حقیقت برکشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوانست تدبیری
برای یگانه وقت آماده سیگرد و مرا هنگامه چه کار کالای آسانی ارمغانی کیمیای کلک گهر آرایش
میباید تاگرد باگروه عامه چه پیوند شعر خلیواز را باکبوتر چه کار نه بابازبلک درخورست این شهکار +
گوارنده حکمت شیر دهان دیده وری را نیز ادرمی افتد وخرمیت را شترگیتی تومندی می بخشد مردم او
از چهار گونه نگذرد نخست آن هنادگزین ظلمت آمود که دو گوهر را آمیخته شنوائی نگرداند و از دریچهٔ
گوش بعضو تکمده دل نبرد و اگر را دیابد پذیرای آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کردنیا میزد دوم آن تیزهوش
پرگوهر که بپدالش خود را دانائی انگار دو در رنجوری دشوار رود هستی نماید سوم آن روشنی
جوی سعادت منش که از دیو بند ناتوان بینی سیه چال نادانی وارسته بود و جویائی تومندی دارد
لیکن از دماغ زدگی نحبت و بخل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو
کمتر رو می نمایند چهارم آن فروهیده مرد فرخنده طالع که باز خرد شناسائی فطرت بالادست و همت
عالی دارد و شیر رفاهی دریافت چیشا پیش میبرد و دانای روزگار بیان سه کس خرخوشی نگزیند و
دریچ گویائی جز مر بینا جوهری حقیقت شرده نکشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی گهان را
درگیرد پور خرد چه شرارهٔ مینائی و هرزه چرامی درای ازین که سخن را بدست یافی تازه دراو مرد می و نبرد
عیار زمانیان سرائیدی آینه زبان فروشی چیست دسر اشکبار برافراشتن چرا هر چند راستی گزارش
میباید و لیکن خودستائی نه همان بهتر که بیگر غرد رگسا از صفحهٔ هستی برددده آید باطن معانی باین ناسزا
گفت دمن آلوگی نگردد مثنوی مشو غرق آب منزبا ختی ریش نگهدار بر جایگه پای خویش +

درین هنگامه کشتی فرو شد هزاران که پیدا نشد تخته بر کناره حقیقت سرایان گوهر سنج و درست عیاری سخن و والا تیزنگی او دران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فرا آمد نخست معانی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی نماید دوم گزیده و پیوند آمیختگی برگیان معفوت سرای ضمیر را بر زبان حروف در آورده آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی گزیده دلکه بسان جان و تن بو العجب معجونی آمیخته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر عجم زده اگوش جان برافروزد و جان را ببالاند چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را گزیده جایی باز دارد و لفظ بهای و جوهر پا جو پا فرو گذارد و دد هنجار ابایستگاه در آورده و بالش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم لفظ پیرائی عبارت را از دیر فهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک رو و گران پیکر دران انجمن راه نیابد همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و درین هنگامه نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را و الاپایگی و قتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه جستجوی بخت دیاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بر دوام و عنایت دادار همال دوش بدوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه برتابد گزارش آن درنگنای فرصت نگنجد لیکن دشناز دو سپاس ناگزیران موقت کراز فروغ آگهی نظر دهی پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بچاره سگالی همت گمارد همانا صحبت چنین فرو هیده مرد کیمیا اثر ویکجا سازان شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده و خاطر گرد هزار جا دگرا زنده بطرز فارسی گرآشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد کجا امید شایستگی داشت آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میران دانش قسطاس حقائق و نخستین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی جای فرمود و ناظورهٔ سخنوری بسوگواری نشست مرا حال سراسیمه شد و دل سلسلهٔ هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیمانی

گرد آمده درستی رای بر پیش دانش اندیشه هیچ * سینه پر از علم و ز معلوم هیچ * هم و اندیشه من
هیچ تر از هیچ نیست * بس گرچه من هیچ تر از دیده آگاه و هوشناس بدست آمد و سر کجیب سخن گزینی فرو برد
و در سر آغاز دیباچه اقبال‌نامه خاطر نشان آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن سخن پیرا
سخن سرایان نامه حسن انجام برگیرد تا گاه مصیبت جانگزا روی نمود و مر آن پیش آمد که گسستن تار
روز و شب دشوار چنانچه از جدایی دو گرامی گوهر صبر و شکیبایی بیشانه زد و در خامه نگاری حرف آگاهی داد قطعه
سخن نیابا دنیا می‌نگار * که سوخته دلم از مرگ قدوه آگاه * شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که در میانه بازار گیتی ز دست رها * تا سالی دو هم نگاهی بر نگاشته همیدان خمیل و اتانی نبود و نبود لیکن
نه چنان که دل آسان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران و لبتان هوشمندی خرسند که زمانه
چنین نیرنگی نمود و بر درجات نگاهی نشاند مرا از زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت آئین
مهربانی خداوند آگاهی طلسم دانائی تا قافیه بالا صورت و معنی از آن رسیدگی باز گرفته از سر پای بند
تعلق گردانید و با شورش ضمیر و بر هم زدگی باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از
دشوار کاری‌های تیره کامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نو نو سراسیمگی
شهرستان اندیشه به ویرانی آوردی چه اگر دل تفرقه برخیزد و عزیمت را پای نلغزد و با گوناگون شگفتگی
و انسلاک خرامی والا دانشی که از همه رو چهره دستی نماید ناپدید و مهربانی که در مراتب آگهی نسبت نداری
داشته باشد نقاب گزین کاشکی در حفظ سال مرومی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل
صفحه تر از اندیشناست که آلوده رسم زاد نشین نباشد و اگر این‌چه دو کارمایه دانش بخود شناسند تا گزیر که در نوشتن
دل پراگنده ناخن بند کرده و بر شستن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه با هم
زرفی کند چنین کس ناگزران که از فروغ آگهی نیرو دلیری آموختن گرداند هرگاه در مکامن ضمیر آهنگ
وارستگی روز افزون گرگوناگون مشاغل را هم آمیخته هنگامه راحتی حسرت دمساز بهر گوشه نشینان چه دل بهت سپار

داد قلم باز نویسد چه مایهٔ ارج داشته باشد از انجاکه اندیشهٔ معانی بود و سپاس ایزدی درافزایش ر
ارادهٔ درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم رو
کرامت فرمود مثنوی این که مراهست بخاطر درون + نقد معانی ز نهایت برون +
نی ز خود این ملک ابد یافتم + کز نظر منعم خود یافتم + غرهٔ آذر ماه سال چهلم الٰهی کدورتکدهٔ خویش را
در خورا زکرده بر دن شود در نگاشتن گرامی نامه از غیر وا پرداخته بود درون سو به نیایش اداء
دل ظلمت آمود راجیرا عی دریوزه میکرد و تارک نیاز بر عتبهٔ کبریای الٰهی نهاده توفیق سرانجام خویش را
میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور در آن کاخ بے روزن روشنی افزود چون
تامل بکار رفت و حیرت رخت بر بست تنگنای قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سترگ
در گرفت عیشے شگرف روی آورد و گره در هم بسته گشایش پذیرفت تن تهمگان سوخته تابی را
در پوشید و قلاوز مقصود پدید آمد دل با آهنگ کار افزائی برخاست و خامه بدست در آید سرنگ
نیرنگی زد و سوز سرای بیان را کارپردازان غرت بدست افشانی سماع بر انگیختند و کستر فرصتی گوهر آگین
سخن سرائی گردانیده و منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی مشعر پیش طاق
گویائی گشت لختی سخنان بالا و بر آگهی بدنشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت رسیگی پیرایهٔ تحسین
یافت ارمغانی سخن شناسان حق پژوه و گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد مثنوی بخت دو دید و در دولت گشاد + بیشتر از خواهش من هدیه داد + بلبل نطق
از گل طبعم پرید + پردهٔ غیب از سر کلکم درید + فوج لفوج ز معانی حشر + خوانده و ناخوانده در آمد ز در +
پیش و در دید خیابان ضمیر + خامه درون خواند طمع سر بسر + جای آنست که ترانهٔ نشاط بسازد و زمزمه
در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان قدردانی آویخته باشد نگاشتن چال یکی چگونه نا رسکی نواند
کرد و بکدام دست مایهٔ دل بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه مرز بسر گذشت اسمانی تازه شورشی

دیده سر تو نادیده و خاطر نارسیده انیج دیگر پدید آمده تن من لی و جان صحرائی و اندیشه سفر در پیش و
کسل و نارسائی برادران روزگار و زبان بندی ر دل خموشی شوریدگی باطن گزارش اقبال
نامه روز افزون رباعی هنگامه کز گروه بکناره افتاده است * معشوق دلم ز دیده افتاده است
این واقعه طرفه برما افتاده است * درویش بعشق پادشاه افتاده است * همگی تکاپوی اندیشه آن است
که چون نیرنگی تازه چند نگاشته قلم سوانح نگار آید حق گزاری آئین خواهش سر و رجا و بخشش به
هم سپاسی کردار سعادت پرتو چنانچه آنرا پرستان دنیا قدم فراترک نهاده و در پرسش ایزدی گرم
دوی می ارداند گرویده اضافات و نسب بیرون شد و بپایه والای آگهی آرایش گزینند و از کشاکش
دیولاخ جهان گذار آمده و بجلوه نگاه و تعاقب چهار والی عشرت اندوز و قطعه رخت بردار ازین سرا که
هست * بام سرانجام وابر طوفان بار * کلبه که اندران نخواهی ماند * سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
پرده و پردار تا فرود آیند * هودج کبریا بصفه بار * لیکن در هوای این بلند کیشان تیز پروازان
عرصه شناسائی را بال همت نارسا تا به هوس گزینان خویشتن دوست چه رسد زنهار دستان را او
خطرناک گوییا از راه زنان باد پیمای آشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگار یا در دستر دلی همگی
خرد بین دنگار زرین نشتری اسباب خرد دلنج خیول طبیعت برزاز گاه و ظهور رنگ آمیزی جهان حقوق رت
دل تنگ و نفس پر شنگ پرده گزین جانگزائی بدگوهران فرومایه سرمایه مگی عجب بانی در برخے
بنجاموشی تکاپو همیشگی را به نیکوکاری فروخته در لباس مهملی رهبری کنند و شیرین افریب خور زلی
مکر اندوزی بکار یکدیگر پرند و آزار دن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانش و دل آرد که
عشوه این جانت جانت دانا ربای تهمت بال رکه شماره شعبده و ناکی فسون سازی گل آشنا سازان
ریان اند و بکار اندازه توانند برگرفت همتین ایشان پست فطرتیست که بگر کانی مهر این دست کش
دشمن آزار بای بند است رو اقبال این موجه سیالی سر کج تر دای خر سندی شغفلت آمود شادمانی است

و دراوباش این گندم نمای جو فروش پایمال اندوه و دست فرسوده غم نباشد از نهیبت واز روی نیرنگ افروز و در رمز ستان شناسائی پدران لعبت باز و دزوال خواهند دوم آن بمایه دانشی که پدید آید این در تربیت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی اندوه است نه از بسیاری لغت این مواد بی بود حوصله نشاط او سیر و نفس آزردی و در نشیمن آرام و نه از کمی این نیست هست نه معرفة آتم او پیرو پای خواهش لنگ این ارمعای حقیقت بسیری آن بوقلمون معربد گرا ره هند سوم آن که این فرومایه که با نیرنگهای پیشین در گرد آوری خواستهای این جهانی که در رهگذر تند باد فنا افتاد و از شاهراه راستی بکناره نمیشود در چاره سگالی نا ملائم روزگار تزویر آمیز و دست بد امان مکر و حیله نیز ند و بنشار خود در الساحل رستگاری میرساند و ما از رگان در اشارات خویش بنده نیز گسا ز هزار فتنه گوی نیام آن غنوده سخبت شوریده رای که در فراهم آوردن کالهای دستبرد دوزی حوادث ستاره گزین کجگرائی است بزبان حق سرایان تعمیه گو از دو کنیز این حرف آرای بیوفا ریاره و بر صدر نشینان محفل انصاف پیداست که حال جویای آرمیدگی در شورش گاهی که خوی گزیدهای او چنین بود چگونه باشد اگر در گزارش این گفتار آگهی از گروه باگروه باستانی و گرنا گون زمانیان نویسد کار بان نخنه فراهم آید قلم را بگرامی راه او لیکن آن پای تکاپوی فرسوده گرد و اکنون از دهستان من لختی بر گیرد در چاره گزینی خود پای همت بفشار

شعر حدیث خویش اگر گویم ز آغاز ✣ روم چندانکه نتوان آمدن باز ✣ پدر بزرگوار بخوشی انزوا خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا بر کناره میزیست با من نظر عاطفت افزون تر از برادران کردی و به نیروی دانش تکردار از سر آغاز نشو و نما بگچ گرایان من آلوده راه ندادی همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش با نداز های حقیقت تیاد گری نمودی

شعر ز ابتدا بر ما کشت با بک بنا زیدم چو طفل ✣ زانکه هم با مکتب تعلیم بود و هم بابا ـ من ✣ و چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال معنوی بر داشت از هر گزینی اش و رندیرا نیز بدان لطف خوشی مرا از سبحانی

سوی حیرت بوده بدان گفت و شنود چگونه خاطر زده دنیا می آمد تا که هر فرد آن رهبر
منزل جانبازان کمال شمس پیشانی فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سرسلم کرده ان مرزا از یک
دو دیده خونگیره بالین جا گیر جوانان پیری افزود و شعور چه بالید لغزت گلزار ارایش میافت و زبان
زمان نیز ادب بی آشتی آرم رمیده از همه بیگانه بدسازی جنون او نشاط میسر و بخیال گرد شدن
هم آسایش هم یارت کشش رودنی تا لاله سالار حقیقت آشفته بی سر دل ایام بند اشکگاه
سیمی گرد انیده ده دور پانزده سالکی که یکسان گرانان خواب غفلت دارد و حرسته بینای حکمت و رهنمای
قرار دار چندین گرد چمیده آمد مبلغ شناسائی رو دست افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت
با چنین رهنمای تنومند و دیده بانی بر دوام نفس که بسی خس ما رو افزودنی گرفت و بطرزهای گوناگون
چهره آرای هنگامه خودبینی شد میان من حرشبه لطف و تا لو بسیار اسرار اشراقیان نوا و خفایای صوفیه
بلکه شناختهای شناسائی اندوخته هنگام آن بود که با این دانش بزرگ نخوت افزای آن لیکن سا
بو قلمون و رمی دگری هند بر جهان آیین خویشتن نمائی و خود پرستی افزودی در باب جانیان پیوند آمیزش
گسیخته داشتی و از نا روائی دو کانچه دینی نا خواسته بیچ تجبر دگر بیان دل گرفتی و اندیشه غربت گرامی شورش
تازه مضمون گشتی سراسیمگی جنون بود که از فرمان خرد سر تابید و بیراهه شتابد شیفتگی بیمروتی و تهمت کرد
آنرا از خدایان مجازی سپرد در نشیب آباد اندوه و شادی نهاد دل تر بان خاطر در هم سبز بیمبر و تخیل زاد ی
لحظه ی آسایش می آورد و از پست طرقی که درمن بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دل گرفتگی
اندیشه و فرط میان دستی بلند پایگی نگار خانه سیمای آشوب در زن آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت
زار افتادی از رضامندی پیر نورانی آگین جوان برگ خورشها لبن دیکسا از ماندن شوریده و از ان
سنگلاخهای با هم آمیخته ببیابان و دور نفس نفس فرمان پذیری آن کیمیای ملک آگهی در افزودی و
زمان زمان کششهای گوناگون را تیز دی دیگر رباعی بجنته نه که باد دست در آمیزم من ❊

صبری نه که از عشق بپرهیزم من * دستی نه که با قضا درآویزم من * پایی نه که از میانه بگریزم من

تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان مرا برخواند و ستاره بخت بیداری از افق تاب
بدرخشید چادرنشینان دولت بهم رسیدند فرمان طلب شکوه سطوت اندوخت از نیرنگ انفس الهیه
نقش اعتبار تیرگی از پیشطاق ضمیر سترده شد و بسیج تجرد چیره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه
دشت دیوانگی در نوردد و دیوار بند آمیزش درهم شکسته آوازه آزادی پیش گیرد آن روحانی
طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار زیردستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان
تقدیر بتقدیری آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدرمان آموزی تعلق درج گوهر برگشود
تسخیر طرازی جاده نفسی سرنهای طریقت به دبستان دولت شتافت و بجو داستان گوهر نگار شیرین
فرهنگ آرای ناصیه بختبندی جلا افزود ولی آنکه دو ادو حرص تند درمی دامن آلای همت شستشو داد
فرسنگهای آزستان قدم جستجوی فرسایه پیشتر از آنکه شرمسار انتظار آید آبرو بر دربار ریخته گرد و بیا
سفارش این آن دو نسبت پذیری فلان و بهانه الطاف شاهنشاهی مرا فروگرفت و از نشیبگاه
گمنامی بر فراز بلند پایگی برآورد کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید دل آزار
تازه پدید آورد و آن اشن بیماری دشوار دوا که بیدایان سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد لختی رهائی یافت از
نیروی آگهی با عالیان تطلع کمیتی و یکسان نسبتی گسترده در کمین خورش منافقانه نشست و باینه
نفسانی چیره افروخت و توانائی سترون بنجی بدست افتاد و در تسخیر دشمنی پایداری برخاست
و اختلاف گرد آگروه مردم دل از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نهر نشیبگاه و باطن گرد نوری
زیارت انگیخت چندی بهمایون محفل کشور خدای هنگامه دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل
روزبازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تمهید علوم تحقیقی سخن سرایان روزگار را اگر چه تیزدستی
در پایه بلند آگهی جایی می‌شناختند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و لب بربندد گردش چشم حیله می‌ساخت

دهر و دولت باشیخ می‌آراستند از نیروی تأییدات آسمانی چنان کار رسید که آن طلسم مکر که برکار
در هم شکستی گزیده دشت ازان باز و داشته بیانه گذاری پیش مهتر مقولات الحاق این شهر و دو بر
ساده لوحان ترک بزادورا راه زده و از یادوری آن ناشناسان شهر دیگر پروردگی سر بر زده به تیاری
پرورش تماشگی کشاده پیشانی ازان پایه والا فروتر شده و در سراز منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد
هم آیین آن گروه در تواردادهای پریشان اندوخته‌های نا سزا من زدن گرفت گفتگوی مذهب
ملت دراز شد با زیرس شبهات امکان معتقدات پنداشته بکین تیغ زبی شستند چندی بر این سبیل
عشرت بنفس می‌گزیدند کن آشنایان و دیرین دوستان ازین اختلاط رمیدند در شهرستان خود گرداب آمود
غربت گشت شعر: یکی‌ام میان شهری و تنها تر از آنکه در بیابان و گاه ازین خلوت در کثرت تراده
برکشیدی می‌نیتیه بخیر چی فرستد و در ستایش ایزدی افزودی گاه از کوتهی امکان تنگی حوصله با خود سر پیدی که این
چه بوالعجبیست با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گستر و دارد و با خود حریفانه نقش شش‌در
می‌بازد و عالیان در کمین دشمنی چرا نشسته‌اند از تأیید آسمانی و روشن ستارگی با شگرف روزگار
زنار والی حق شیرو هی سرزنشهای آشنا و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک آویزش گوهران کی تا دو
تفرقه و جمعیت آباد ضمیر نیدانمی از بازار کساد حقیقت آن دوستی و چهر نشاط افروختی فرد
از خنده مم چو مراد شکنند + کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان چندی بر این
بگذشت دریای دولت شورانه چهره اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان نیاستیزه دست
بعض و نیی بر وخته باندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بیکار ایزد توانا برخاستند
جاوید باد و خفتند نظم این دو سه بد نام که عهد خویش + می‌شکنند هم چون عهد خویش + من بصفت
چون سه گردون نشوم + گشتم ار شکنم از فزون شوم + از انجا که عزیمت درست بود و عقیدت پاک
میل اندرزان از جام ریان ده چهار سوی صورت و معنی گشتند و تحقیقت حال آگهی پذیرفتند و در خوی سرشت

فرو شدند آنروز شناسائی شیب و فراز عالم صحبت این طائفه منحوست را نفرت می پرورند
اکنون آن گروه غنوده خرد به دیگوی حیران آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند و در بار
استنکاف همین تیرگی دشت نیز سعادت بخشیده از دم گیرا صبح دیگیهان نیز هنگام صبح کل را اندیشه
در صفوت حیات آرامش شیرین ساخت بر تیغ حقیقت من لشکر گرفت اگر جهانیان تیز آنکه میشه
میگزینند باندازه دانش را عبادت میپرستند تو چرا فهمیده متحیر وحشی اگر نیک دانسته آن هنجار منش بگیرند
هما بیار حسد اندازد رنجور کار تند دست چه عیبی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپاے
خاطر زمزمه خواهش سرائیدی چه دوش این آرزو واندر و نه سر بزدی چه بود که دشمن نارسا دریافتی کہ
چه پایه آسوده ... از باد افراه چگونه دا پرداخته تا تن جالیوس بان لابه گر بعذر خواهی فرستادی بران
هم رنگی دون ساخته از کشاکش دوری بازرستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه داری یاد بری
هر که راه مداهنه نداند دست طفل شریعت حقیقت ملازمن اندی تا بتقاد دوستی رنج نبردے
رباعی آتش به دست خویش در خرمن خویش + چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در ستایش کنندگان بدگویان
خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر باز گردد و اقبال روزی بخت بیدار بتربیت گاه
چهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزدیهال یکتو شود بشتری آیین
گروه دوستی درزند و با پسینان بر خلاف آن گرانید طائفه صورت را در ظهور این دو روش شادی
واند ... بیالا خیره ... نگری در دون ... انشا ... گردانند و بنکوهش آزردگی ایزدی ... برخی باید ...
... نیرنگی ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته ... گوناگونی شوند و بسا باشد که نفس بوقلمون شکل ...
آرو دو جهان ... انماید که تا منزلگه ... او که راه حق ... میسر نیاید خوشنودی ایزدی با وجود ... چار ... خوب و ...
تا دستیاران ... بر خیر و ... شاهراه سعادت کناره ... نشستند ... چون ... روزگار خویش ... پدید ... که بسا بالغ ... ندوزان

بر کاتبه یاد آورنیه شی مارد بها العبت ارای آن خودستائی نشستن چه بست و رتبه والاالست که
محمدت گری کرکه مرتبه عزت و نظام سید با مین دشمنان پیش آیند و دهند حیثیت نمایی با مدتی برازد که
بیشتر بر آگهی بر فراز قصه جای گیرد و از گزند دشمن درازی خاکی زشتکاری یابد بتسیاری نصرت و
پایی نشاند ولی اکنون به زمانی از آن نصرت باز آمده با خود در آویخت و جنگ بی آشتی در میان آورده کار
از سر گرفت مثنوی دست شوق گریبان نجودم چون کنم + سر گریبان که بیرون کنم + چاک زدم پرده سامان
خویش + بو که زنم دست بدامان خویش + دهوار [illegible] بر خوشتن میزند و بیه بانی نصرین [illegible]
می سازد [illegible] و کیتانی نشاهد بود که پاسبانان به نیروی شهنوی دریافته اند تر از سعادت منشی و بیدار
بیچراغ دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی از گر نریختیم گنج خمول سطلبی و کرا مانده و کجاست دست خواهش
نیکشانی گزنیم ازان آگهی اعیسبه مدری یا نیز شناسانی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری تو مندی
دل این [illegible] فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله گرانی و فیصل خصومات دو
دوشمن گرشت نادیده یکسان نسبتی دارد تا خشنودی حالی رضامندی جانی و ران عزمیت خبار نیوزد آیت
دوستان در آرزم چوئی کام برتوانند گرفت تا دیگران چه رسد کمابیش تنهائی شناختن چه بیت از گنامی چه
می اندوزد لیکن چه گویم چه تو بیند شعر دلم رهن آستین بلا را + چه دام سر زلف قدر گرفته تا از آنیر
عالم را اهل عالم + جهان نصرت را عشق گرفته + حقیقت کار آلست که تا بوی آدمی هوشمند نیاید ایجاد
پیش طاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بچه رفته باشد به نیرنگی آمیزه اجرام علوی اجسام سفلی
متوان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر توان ساخت فروز آلسوی جوشن بست کشاد خدنگ چه نیاز +
نمود را نبرد انیچه بجوشش [illegible] آدم + اکنون با نفس بزم فتنه معرکه [illegible] آراست [illegible] دوا خواهان یکدیگر یاری
حمایت اشتر لانید [illegible] شبازی [illegible] آفت [illegible] شکرت [illegible] افروزد [illegible]
از آسایش بکدام منزل [illegible] پیدا از این [illegible] سر انجام [illegible]

قرار گیرد خوفی گره برابر دگر گوناگون صدور عالم در محنت کده او راه نیابد بجای گشاده پیشانی که انقباض
انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت برگیرد آن تیزرو هشیار خرام الکفحم بیم و دستانچه امید و
تا جایگاه بستگی و نزهت جای کشادگی فراترک شده یا بهی شادی و غم نبود هر لحظه فشور اقامت بمنزلی
میرسد هنوز جای گرم نکرده از دیگری خواهند مصرعه من بوقلمون روزگار خویشم + با چنین آویزش
درونی بجگر ارادت ملتزم نگاشتن گرانی همت محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگری گزارند
چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از بسیاری یکتائی ماکک گهی زخارف دنیا در میزان همت وزنی
ندارد و زنگ آمیزی بسعورت و اندیشگان و بخشش قدری نه تا گزیر سپاس موهبت کبری کلک پیرای
کرده جوش محبت مینزند و دل را نخستی بگزارش داستان حقیقت جلای تازه می بخشد آنکه شوق منازمت
بر پرده زمین میپاید و باد بهار دل بیکو دجهان بهتر که سر پوش خاطر بوالعجب نگرفته راز درون بلند آوازه
دانچه گوش زبانیان برنتابد بچشم جادو بیان نگنجد نا گفته نسازد فرد گر نگویم انچه از اندیشه در جان منست
یا چو من حیران بجانی نامداری با درم + ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمه نهانی و گفتار
خاموشی چرا سیر مده حال خویش بپارگاه ظهور می آرد و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهد چشمه بینش از
صفوتکده باطن تراوش میکند سراب را سر انجام وادادن آئین کدام هوشیار است بر جهان نطع بندگی پا
همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آرد و راز گوئی تقدس دستان سرای تعلق
برگزیده سالم حقیقت دل را از هرزه گرائی باز آورد و غربت را تنومندی ادیر و فی کلی را فزود گوهر نظرت فروغ
دیگر بخشید بعد از آنکه کتابه از شیطاق سرگذشت من روزگار بر خواند در بی اندازه گردانید آنست که تبته فراز
دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع طراز دار دو دمان حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمان معانی که
بر بیان قاصر می آید صحیفه بیان ترنم پذیر روز برد بسمع همایون میرسد دست آفرین بر آید فرو دو دین گوهر معنی
میگردد سعادتمند بنده که خدمت رسید شاهنشاه اقدس تشان قبول از درگاه والا بمثنوی بحلاله بین داستان محبت

بلندی برآیند و گویم درست + درین نُه کروران سخن خواه بود + سخن از سر مهر هست از شاد برد گرم

هست بسیار ارجی ارج + فلک را فلک نیست رنجیت یاری دهد + باین جنبش که کشتی ام + بپایان رسید این کرامی کلام

خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزد ای فکرت تیزرو + که دادی سخن را سرانجام نو + قلم گوید از جنبش آرام یافت

سواد دوم دفتر اتمام یافت + از آنجا که فطرت یاوری و ارادت درست بخت بیدار و سعادت مساعد بود

بنیروی چستی و چالاکی و شیوا زبانی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد بجهت بسیاری وقایع و شان بدیع است

تدریس با پیش گشت مثنوی چو شد تتمه زین نامه بر لب بست + مرا نیست عالم آمده هست + دگر تتمه گر بود

روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برآرد ز خواب + تپش در دل درّها بیان آب

بسی گوهرهای پیشانی فطرت بدین امید سفته نیم قطره از دریای آگهی او شنیده جهان تا دل سر خوش زرد

سخن بدین خط ور در گوهر گوش آمد و بو که پذیرش لها بلند نامی بخشد مر آن گنبد زبان جاوید گرداند بیت

من از جانش بران ادم پرواز + خداش جای درجا تنها نهد باز + وقت آنست که جبین نیاز از سجود

نیایش بر افروزد و سپاس گزاری از زمین ضراعت برگیرد و همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته

گوش زبان رسانه طرازی نفس خوش تمامه نهد مسؤلان کیمیای سعادت بکیاله اندوزی آن اهرن از دست

فرو هشته بیچاره وار دگر کار فرمای ابداع و ریزه این و دانه هزار اشتغال پذیرفته زمان زمان خیست کالی

و فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من که هیچ زبان نهدی نژاد حمدان ایر خواند خبر از

حقیقت پژوهی و یگانه نکته پیرائی جای سید نفس نفس سموات معانی را در کشود و صحیفه های شناسائی

می‌نشاند و از حقیقت خیالات تقلیدی بیرون کشیده براه حقائق می برد چگونه تواند به دست گریز ساز

تقدیر پاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلا گروان بوقلمون جهود ستانی بر پیشطاق بینش آویخته

مفتوان آگهی در کنف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در آمده از نکوهیده

آمیزش و آلیزیب دمساز این نگارین بساط برکنار شد و هنگام شباب نا رسیده بر غوامض علوم

چهره وشتی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان منظر گیهان خدیو بپایه اعتبار از سربلندی گرفت و معنوی
شاهنشه بارگاه عالم ÷ اورنگ نشین صلب آدم ÷ برهان ظفر ابوالمظفر ÷ یکتای زمانه شاه اکبر ÷
یارب ز جمال این جهاندار ÷ آشوب گزند را نگهدار ÷ هرگاه در خردسالی که شورشگاه خیره دستی است
ریعان برنائی که پالغزدریا مطرتان پارساگوهر افروزش ایش که هوش بهی کمترین شورش است
افزایش منزلت و افزونی شرمت گاه آزمون کاران شرف نگاه ابه بهتی بدیه تنومندی حال و تمام آسایش
و خشک سود اندیشه را آبیاری خرد شاداب گردانید عمل گرامی انشاء مهربان کیمیای بشری
دست یازی بنیاد ستندبل روز بروز شگرف نمائی دسترگ صفائی چهره خاطر افروخت سعادت همائی
و معنوی نشاط جاوید آورد و شنودی گرم رو رباز دی پیر ÷ جوانی برآوردی از من بغیر ÷ دولتی
دولت من که بخت از نخست ÷ مراد اد چونید پاکان درست ÷ امروز که پای عمر اش لنگ
روزگار بی قدر طنطنه پیرانه سری کاخ استخوانی بلند سرنگان آخشیج مغولگزین چگونه آن هست
پراگندگی خواهد شد و چسان عزائم فطرت گرد آمو افسردگی گشته دل از من برگیرند آن دور که از کسادبازار
دکانچه قدرشناسی هنگ تعلق از مکامن ضمیر منهاست در نشیب آب و بیراهی فرو افتد اکنون که از
نمو غامی پایه دانی جوش تحیر دمیرند چرا بباد به آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگامه که زبان هان
نقش مراتب انجبانی درسترده شدن آهنگ سفر واپسین گلگشت سرابستان جاودانی افزایش نفس
خودآرای عربده جوی را که دد خلی این پیرلاخ عنصریت چه یارا او که دم زند که بدست بردشمنی برخیزد تا
بفیروزش چه رسد رباعی نقد که در است تعیش هست بسی ÷ آنجا ز سیچ گدائی نفسی ÷ گر خیزد جهان
خصم من آید بجنگم ÷ هرگز نرسد بیقدمن دست کسی ÷ پور مبارک ترا که از بخت خداداد سعادتی جمعیت
و حسن ارمغنی شناسی آیین گزینی گرمت شناختن ابدی و منجیرو شتی گزاف میسرائی نه مقرران آن استقن کن مرد
کتابک فطرت منازل خطرناک این دیر سیار سیر آبی آسمان شکوه بوالعجبی که در هنگامه پایه و رهنوردان منزل شناس و همرا

و هرگردان این راه بیم افزا از فریب بوقلمون نیرنگ‌ساز خویشتن تا دم آسایش بر زده اند تا بر
یکدیگر به بیم تهمت رو نگردانند و عشق آرمیده کلام المرلیخ منیر و پیشینیان یا دل ابنای زمان جایی ندارد
شرک در اداری ماهی تیر حیات نمودند که اگر آدمی ادهزاران سال با غربت فرو زمین هست
در سیاه رست این دو دشمن دوست نماخیالی نشانه فیروزی داشته باشد دیگر روز بآگیناز عرود کی در
فتنه اند روزی حیله بر دارد قتل رای باشی از آنشیشه راز بود و آن گیاهی موش که میسر آید باد ادراهمی که هر خس
گفتم ریاضت در هم شیش بیکرد هر چند بیداد فرش گرد آنم و از کسی سخن فضول در گیر گرد و نیز ازعیب های
پاستانی طلسم شاد بر بکر دو من را بسیار بسود شناسا نه اندر کو اند شکست بی پیوستن بی نشان بی الی در به
گزندهای که در آشوب خانه شور شی این هستی به نیکی نرد شی بی برشتی گیر اجه تفرقه انداز د دو جهان به آسیب سانم
آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل با دگیر کارگاه هیولا بار دریا موجه شناسند اند عشوه و مرغان سیه گلیم در
کار عندلیب آئینه حلبی را عکس نگیان دبر لیکن چه کنم و چه پیش آورم که دل از گفتن کاغذ سیاه کردن به
بر گرفته و از باز نامه های پیشین حال افسردگی دری داده از تار و پود لباس عنصری از رگ و پی کاغذ تحولی
خاطر حیران بر سود و حیران انجمن نیز شیش بسر گراینده تا نمو اهش از دو زبان بر کرداز اعتبار چه رسد باعلی این
سوز که جاست با که تو انم گفت و زین اقدر اشت با که تو انم گفت و این غم که مراست با که تو انم زد
وین غم که مراست با که تو انم گفت و از دین تعلیمی که با کیش برهمن گبر و ترسا و سایر گروهان دیده اختلاف
اسباب زمی ادر هنگام ضمیر خبایا آلود از ناموس سرگرم که هر کسی تحصیل از درست با خود انکار البس بیری و داد
شعر در پاکستان نامه دستی البسر نمان و سیری چنین بیانه باز از م آرزو ست نمیدانند که خنیه ترانه ساز د
و تنه پسانه بر گیر خاطر مقدس بر پادشاه من چه مید اند سر نوشت ایزدی بر چه رفته مثنوی و آمیست در تم
گزرام و زیانی و خیره اهم کام ناکام و کنو نم بهت چشم گهربار خیره اهم و لیسم الله دگر بار و جابی اگر کست که از دم
باطن خوش آرامی بر ز هند و سر ایستگی بر پا دل دو گیر ذوق احتمال عشق با الحق نکنامی تاریک شیشه سیم و دریا و در نظرت

فرقهٔ خشک رو و خیال ورز و حق جوی با دیده شناسائی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان نهان
پرورش هر گروهی باندازهٔ غنودگی پایه جماد و نبات و حیوان ماندهٔ و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته
نیم گامی تماشاگاه گوناگون و شمار برداشته تا بارگاه جویائی و دیولاخ جانکاه ناشناسائی کجا اندر شوند و از
آشوبگاه نادانی نزدیکست که صحرا آرزمان یک تجرد ستوده آیند تا بکار شناسان شهر بندچه رسد رباعی
در بند گره کشای می باید بود هنگره شده رهنمای می باید بود + یک نقطه هزار سال می باید زیست + یکجای هزار
جای می باید بود + تا شور جانزا و ارد گیابال عنقا و زرشک رعنائی در جابلقا و جابلسا این پاسبانان دل
یکدم نیاسود خاطر شرح و بی در بان نگاه ید و بچه پایه توانائی سوگ روزگار خود وارد در ایام فرخش نادانی و خریداران
دانائی که تحصیل علوم نام نهند باحق شناسی دست و گریبان بود دامید که فتح در شست که بر روی مقصود
گشوده گردد در صف تنگنای حقیقت او بایه هر چند قدم بیشتر نهاد بوی خوراهش کمتر بمشام رسید لیکن چون بر
علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گرد آگرده پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف ناامیدی
بر در دل نشست ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد ساخته در هنگام و آلوده فروخته اند رخهای
آگهی که تمر رسیدهٔ مسند دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری تعارفی بار جائی بدست می آمدند و
تیرگیهای شبهه و شکوک وی در نیستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و لوالعجب انداز
سراپای خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت زار افتاد
رباعی دل آنچه اندر آدم نه زخوست نسب + جان از زمین نه ز آسمانست الملتجب + ای هر که باد که بند گمرهی بپرست
نی صبر که تن نمر زهی کار عجب + هر چند کهن اوراق گذشتگان سر نوشت و باد نشوران روزگار راز گرگی
دو چاره سگالی در میان نهاد شورش طلب بر افزود و در ریشی درونی افزایش گرفت نه دریوزه گری از
ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه از نگاری دانش پیشهای حکمت پژوه کاری ساخت
در هر بارگاهی خلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامهٔ خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی

وقت پژمردگی پیدا داشته به بستر آسایش غنوده اند پشت آیینه را روی آگاه داشته تابی از دل بشنید
و سراب را چشمه ندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در شرشعر ترسم رسی بکعبه ای اعرابی +
کین ره که تو میروی بترکستانست + اگرچه در پس کوههای شهرستان غمول چندی از غیر ارید جسته
به پیکار نفس های بهت افسرده اند لیکن از انجوی شبهای پلی در پی بکشاکش طلسم حیله اند وز
ورانه ها کرده پی ربودگان حسن بی را آقدیس جاها نیرودی پرورش ندارند و راه چاره پیچی نمی سپرند
در شبکه و شاهد قدسی جاهش نمانید به آنگاه وابستگی وزنهست جای کشودگی خرسندی اندوزند از این
گروه بی آسنخ نیرکار زر دست به برگشود و زحیره دل را امدادی بدست نیاید از حدیث خسروانه که
گرچه گردی چه داند و خبر غم را لطیب شادی چه شناسد رباعی تا جان دارم بجو فلک میپویم + وز
درد وصال باز سخن میگویم + آن چیز که کس نیافت آن میطلبم + وان چیز که گم نکرده ام میجویم + کو باز را دا
از دیدگاه شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نیرنگی آوا چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم تبریز
نصر الله مشتوی در اوایل کلیله و دمنه آورد و نشانی از پراگندگی خود دریافت و تقدیر هیچ یاوری
غم بر گرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل با لا میسرا شعر یک حرف آشنا نبلطام کسی نگفت + چندانکه
خواب خوش بهر افسانه خفتیم + چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه درد دیده نیکو شناسد که
یاوری او از آن گونه هست که ماتم زده را از آمیزش شادی گزیده دردمند آن در معنی غم افزائی و اندوه
افزونی هست نه بیمار پرستی و نه تیمارداری در آن هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر بر دن نکرده بود و خاطر
هوس پیمای را در سر میگذشت که این ناسور شور علاج از آن است که حکمت شیرو آن شرف نگاه برپزشکی تو
رو دل بنیاد دمیده اند و دیگر نشان سحر پرداز را از نظر چاره گزینی نیفتاده چون از دبستان که خود شهرستان
دانائی هست به سجود آستان گیهان خدیو پیشانی بخت ار زرشتی پذیرفت دار و عطوفت او من گنگ هیچ ارزبان نصح
کرامت فرمود دل گشته سنج و دریاب عطا کرد با همه کس به هم دوش مراتب سخنوری دمی دداز فروغ انصاف

بزم همایون و گرمی بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار بچیره دستی آن یگانه چمن بندگان
گشایش معنوی چه طرف بر بندند و تلفیه دهان جگر تفته از نسیم بازدن چه مایه سودگی بهاند رباعی
چندانکه بدرد عشق می‌پیچم من + در درد زمود در عشق می‌پیچم من + گو سوخته که جان او سوزد + تا بو که
بداند که چه میگویم من + در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه مردم تخییل نادرست
گزیده بدیگران زبان بیغاره کشوده دارند دلیل از مغالطه باز نشناسند و تحقیق از تقلید جدا
گردانند و خود را در باور حقیقت دانسته در گفت و گو را و جستجو یکبارگی بسته دارند از این تنگ روشی
گاه بسیج گرائی خویش زبان بگشوده خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زمانی بر بیهودگی
مردم جوش نفرت زدمی و تیر دو زطعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی
گشایش کار می‌طلبید از سایه خود می‌نالی و وحشت رباعی اینجا نشکرم کس فرو میگیرد و بصد داغ
پیش و پس فرو میگیرد + بنگر که چه صحرا طلبد آن کورا + در هر دو جهان نفس فرو میگیرد + در بیابان امید
راه انتظاری سپرد و عرصه نظرگاه فراختر میگردانید ناگاه روشن شد که تند باد بیداد الشی نه تنها
خانه بر انداز شناسندگان کتاب تهیدستان حقیقت سرائی ست هر گروهی به دانش در روی
نگاه گشاده در آراستن مسالک سعادت کوشش دارند و بند و غنگوئی و فریب دهی ناتوان بینی
شادمانی نمایند و هر طائفه بجلائی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی میگزینند و حساب زندگانی خود را از
پیشگاه خاطر سترده دارند گشاورزان ابشیری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد از
خراج گزاری که وجه پاسبانی چهار گوهر بی بهاست دست باز کشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوهر گران
جانوران آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تگاپو میبرند و بازرگانان زیان طلب را برای سود خود
می اندیشند از آن غافل که نیروی جهان گردی فیض ایزدی مایه شمول می یابد و در برادران روزگار چهره
می افروزد و سپاهی از آن خسیس نساهای جان عزیز می انگارند و ندانند که غریبت جان نثاری نیروافزائی کار

و سینه سوزی آرامش جانست آغاز درازی پیش خدمت فرودستان و بازداشتن حقوق سرگرم راز
خودبینی و نخوت آرائی اعتبار داده و بچشم حقارت نگریسته روزنامکامی نبینند که با کار بزرگی گرفتن
و انبرد دون مایه را پایه سپهر با دیه لی آبرومی رنگ هستی بیش فراموش کرده بخورشهای گوناگون گشته
دوستان و آشنایان از شنودن چه گزارش تلخ برد و دیدن نقوش سوی خطائی از گرانباری
انفعال رزدنگاران بیکدوش گردیده به بیمنی بر آینده ترازوی شناسائی از دست داده هرگونه
دیانه و رائی کام فراغ بردارند چیران خوبان خوی خیره سالی نگذاشته برنگ آمیزی خویش آمد شادگاه
را آمین سند دارانداز های طبیعت آزاد تنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد گزینان مرتاض تکوتر
دنیا که در معنی آستر گونی موالید سه گانه باشد دست نوازش بر سر دوش همت کشند و نشناسند که
گوشه نشینی یکبانی هست کز نفس و انائی درنده را از آزردن جاندار باز دارند و سازان همزبان
را آنگی آن تنگ کمیل کو پیدائی زمانه نواخته را بنیکوئی توجیه نمایند و محاسن روزگار سنجیده را لباس ناشایستگی
در پوشانند هر که دمی بغیر سوده جا کاهان کهن عمارتها ترک جو پیدایان نرسد که جا از فروغ درون آراستگان
اعتبار گیر جوهر عقل را در بین آشوبگاه و غبار آلوده آشفتگی شترگی درگرفت و آوازه شگرف جنونی تازه و پریشانی
آورد فرد گر من عجائبی که در جان دارم + دیوانه نمیشوم ز دیوانگیست + نیرنگ سازش همه رنگی گزیده
انفعال بعزتش زبانی کنا و شیدان دست و پا دیده بیمانه در فراشت و در گرد خویش سرگردان گام افسانه خود وارستگی تمام
می شمرد و زبان ترنم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند نظم من آن رخ محبوس باد نگلم + که چون غنچه نفس نزند
بر لبم + بر آرم سمر از شگافت نفس + ضمیری تنم باز در دم نفس + نزدیک بود که درین تنگلاخ حیرت خار راز عشق
پیروی هستی موهوم در بازد و با هزاران بارگه یدان نزهتگاه تقدس شتابد و بهرایه الانگاه بکار شناسی جوید در
خویش مسکر عت و بدان من شمار و همت بر گماشت از شگرف سکال آن سیما انفس تابای فرو دست و بنیش را
فرزند دیگر مه دید مه تیم کوش را بکون خاصی من افزود و زاری تا بشی آرزو آورد به پیام حقیقت سامعه او نگرشت که چرا برتو ستم افتاد

و دبستان نیکویی آمیز افسر سری چنانچه بکوشش جاه و نبات و جاه پرور در سرا پای دل راه ندارد چرا بدین خوشی نیست
آلوده خونابه آرزو نیست زبان بیچاره دراز و آهو دیده بیرنگی شعبده استعداد گشوده و عفو تکده باطن با بلا است بر
سیالابی از حسن و ناز دوزان مان زمان تازه سرو بر برگرفته و من فطرت راجون چراغ شونگین بسیار ز ربا
ای دشت اگر تو ودستداز خویشی + تا کی زجواب سر کار خویشی + هر چند که بیشتر می آموزیم +
این می گشته مر که بر قرار خویشی + در بینش نیک بیسچان نظاره نگاه خیر فالبی طراز هستی گیر و در علم زار
حقیقت شناسان و دوربین تر سخنواره محال بهر زه لالائی دل کوران بر سم ویا فه گزاری چشم
تنگان عادت شیفته شو خیره دستگیر ندیرای رأی آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین
زبان و دل بخموشی در بسیار رموز انبردی بر ملا انداختن بیخبردی ز دیوانگی حسال همگنان
باز نمودن غمازی و مشاطگی بر بیکاره نیز خاستن سخت دلی و جلادی به نفرین گرائیدن هرزه گویی
دیانت درائی خواستن ادبار دادار بیجا آموختن مبادرت دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن
داغ بر ریختن راز صبر سپردن سلاح شوریدی و تبر دارائی شکر فشنگی برابری خود نمائی خاموش بودن
جاسوسی ناموس تر تی نشاد نشستن بسکسری دید ستی انده خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
بیش رفتن بیش طلبی باز پس نشستن گم کردگی برابر شتافتن بی ادبی بکجاهی بودن واماندگی
سرمایه راه تهیدستی آخرین منزل نابود شناسی رباعی تا کی باشی ببی سر و بن هیچ مباش + خاموش
جویی در سخن هیچ مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نه ای هیچ مکن هیچ مباش +
نویدگاهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده بسا گریز
وقت و منزل او از حال خرسندی گرفت نه جامه و خس از بیم آزار و ترس آسیب بل بطهر ز ماهان
بزم تقدس و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی وست زنا بالیست باز دو از ام
کرچون خاصان خاص نقوش هیچی نزد ایشان نمودار بود در خبر و چیزها بالنکه جهانگیری نطرت از ذوق خیالی

وطلبی فراترک شده بذوق عقل آرایش دادند بقیاس آوری عمارت در بهار خیزان ذوق تنجیه و دی
گشته وصول بشاط بار یافته‌اند و دانش کار آرا پیشکار ویش دید بانجبت کنند آنچی ایتیاگی ششیری
رآشادی و داستانند بذوق خیالی‌ست که منزه عالم در خورش و پیش و بوی خوش و ردی نیک
آنان مناسب رپیوند زن و تسلط برادران و فرزنان فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فروش
و پیرستش نبات و آراستن مراکب عشرت شیر فزاوان پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم گاه
آنان چنین بیانید والا گهران هشیار خرام نکوه داند کرد رنج گزینی و جانکاهی است از خیالهای
آشفته بدانچه بهانم خرسندی گزینید باوجود دمیری فرد چنین نامور اند و زبده نظم اگر لذت ترک لذت بدانی
و گرشود رشناس لذت نخوانی + سفر آرای علوی کند مرغ جانت + گر از چیزی باز رهش رانی + و دکانمه از گرد
گرد خطرناک و وحشت جای سحیر کرد خیر شمیرانی و دل آسودگی باز نیارد قدم پیشتر نهاده‌اند و بیگانگی
این منزل شناسا شده در بر آن شدن شکایی نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سلب زار
علوم رسمی و خویشان مصطلحات عرفی فرو مانده داغ گرانی و بدبختی سلم را مقصد انگاشته جشن
آراینده چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن مهر منزل طلبان کمال را تباه اندیشی اهرمن
گردانند نظم کر آزادی رو جهان زبر دوست + طرفه که هم ز بیم رهزنست + شمع کرشد شاهد
مجلس فروز + میشود از سنگیش خانه سوز + بر خی از تاسیدیافتگان بادیه پویائی از پستار خیمی پذیر آنی
زار واد مردم شیر منزل گزیده‌اند و نور افروزی اورنگ عقلی در دریافت مجردات قدسی عشرت سرگرد و در
گرفته و این هنگامی ست نه نرمست که آگهی نیز خرد فروغ نشد چراغ شناسائی از ان روشنائی یاد نگاردند
شکرت نامه در سپهر خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به تیزگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل
گسسته امیدست شعر ان شوی ای دل بدیست رباعی + خرد این قطره طوفان نمای هگردی از
تیزروان جرعه تقدس و صحرای تجرد بر آیند که بیگانه فروغ خاص ایزدی به ساحت فرای عقل پرتو

اندازد و لذت شهودی شگفت آورد افزون از سورهای پیشین و چون چندی درین نزهت‌گاه
والا آرامش گزینند و گزند یافته رهزنان درونی و برونی نشود به شگیری روشنان بدام ذوق کشش
بزم سور گراید و پرتو خرد و تابش نور آگهی محو گردد و آن ایقین دران تجلی امتزاج پذیرد و هر گاه درین والهی
فرودسی نسیم روزگار به سپاس گزاری آباد دارد و هر آئینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن زینت
که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره بساط نگارستی خراشیده شود و چیر
لی زبانی از افق آگهی سر بر زند مثنوی عاشقه عشق چو ریزد بفرق + نبض قیصر تپش چه بود
بار تقه عشق چو گرد دلبند + کوه سراسیمه جهد چون سپند + زهی شگرف کاری حال و نیرنگ سازی قلم
پایی چند نداند که بشریت پرواز آسمان بی سوی میکند و در باختگی چهار سوی معامله تسبیح زنگار
تقدس نماید و در جهانگیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در بیرون مراحل بندگی امر
الوهیت می طرازد و در افت خیز گلزار تعلق ترانه آزادی میسراید نظم دیده ما تماشای حقیقت باز
عقل کل سپرداز کوکبه حیرت ما + سر فرو برده بجیب دو جهان همگیم + عشق از تار نظر تا سر دوست
کج گرائی نفس بوقلمون چاره گزیده روی دل زایدان کار آمد و از سر نوا ادگی این شغل تبرک نمود گذیرتر
سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامه سپاس گزاری افروغ دیگر پدید آید بسیار گرامی جوهرها
بنگارنده حقیقت گزار رستگان آن شرق دل ست و دیدگنجینه دران سعادت برامود و ارمغانی آیندگان آگهی
طلب آماده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهره نشاط افروزد ابیات الا تا درین سطر رنگین رقم
سخن را ز معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی بنام تو باد + در خاتمه دفتر
سوم اکبرنامه بعد الحمد سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی که زبانه آگاهی است فقره ای مجمل از نام
جهان آرای لوح تعلیم دلستان آداب نسخه داو گیر ارباب الباب ستوده لعل بارگاه خلافت شمول الادب
دیوان عالی رافت نگاه گون بمهر کشیده نژادان که شش بکار رفت فرزند ارشد رو مزاج عالم و تریاق سموم عشرت و غم

سرگرانا شده تیره و شبها با مداد آمده دراز روزها بشام گرایید کاینگان کسیل سعادت جاوید و دایمی
اورنگ سلطنت سرمدی برملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت وداد و چه گفت و غیر
میان من و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی چنین گنجی سرانجام گشت تکاپوی مشرب دریا نمای شهر دیده آینه‌ها شکار گرد
ایزدی بردن شد و دریوزه‌ها از پیشگاه حضرت گوهر نمود تا این نوید بازوی خردمندان افسون جادوی
دانش پسندان بچون دل نگاشته در پیکر حرف جانی ریخته آمد شعر چه پا پیچ کشیدم ز عشق تا این
کار + با آب دیده و خون جگر گرفت قرار + هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ
حقیقت سخن پیوسته است چرا از رنج کشی محنت شرح وهی زبان آلای گردد و چگونه از زبان کی جگر بالا
برآورد بیان نگارد شکر نگاری اقبال شاهنشاهی نیرنگ سازی دولت جاوید طراز است که چنین
سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه والا سرانجام یافت آن قبله توحید یک اندیشان اشکر نگاری
دست همتی و شائستگی راست کرد ای گنجور گنجینه دانش و بینش کرده خیده نده و هم بریم طور سرآقرب او داده
آن گوهر کیمیای بینائی و نیایش داد ار بیهال و سپاس گزاری نعمت وی را از درون دانش نامه از پی خرد
بسوی الهی طلبان فرشوری از حضرت گاه تقدس برای سعادت شیروانی وردد لو آزرش الا گرداین
سعادت گرامی عقیدت سرشت را نیر سواد خوانی و دریافت بخشیده از عموم مهر گزینی خصوصیت فرمود تا گر
ازان باندازه شناسائی برخوار گویائی برآرد و بکوان سالاری نفس ایزدی چهره برافروزد و نزدیک خویش
و بیگانه بهره زبان برداشته گردد و گروه مردم دل از فروغ حقیقت نور آموز گردانند شکر ایزد را که بدین
سرود آرایی و اندیشه کالبد صورت اتمام یافت و جهان معنی منتظم شد ساعتی این تیره که بزم مغفرت نگار افروخت
از پرتو دولت شهنشاه افروخت و هم نابینا از عصا کردید و هم مینا را چراغ در راه افروخت
گلبن اقبال شگفت و طرب بار روز جشن آمد چشم گرو زیافته باز شد و شب سوگوار گذشت لبا حقایق گوئی
الهی سوانح تقیید علم اکملا برخمر حق پوشان نمند از نگارش یافت به بینائی که بنیان شرع والی روزگاران جگرا است

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام دست تازه بارگاه خرد افروخته شد و
علت غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام آید مثنوی سر سبزی شاخ روشن ضمیر به نیرنگ فرمان [illegible]
یکی سر فراز ستم در چمن + که با یاد او نیز زد انجمن + با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران خرد مند
و فراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان دانش اسپندی مرد عیار گوهر خرد بیگیر تند گران سنجی تراز و دیگر
سلطان عقل ابر سر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئینی تازه در ین هنگام عرصه شمار و ایثار
فراخ باید کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نه چون که دو سه بیت فکر
در سلک سخن خوش در شد و پرده آزرم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت از سخن فروش تو بهانه پسندید است
بدل آورا سنگ پاره چند اندیشیده چون آن آزرمان بازار در کشاکش فزایش زبان زد گشت بهار را
بی بها و وزن را بی وزن ساخت این نامه ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل آلای او را
درین اقبال نامه یکبار دو نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا می نویسد مثنوی من این نامه را گر نگر
گفتمی + به عمری کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم درین کار داشت + چو من کم زبان عشق بسیار داشت
ادی سال زحمت کشید + آفرین باد بر من بهفت سال محنت بر هم بهشت آفرین جا دیده در لباس نظم
زر قالب معین در ریخته گری کردم صحرای بی سر بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آورد نظم قلم را
نمودن دل آغشته ام + که نثری کم از نظم نوشته ام + از آن نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند
خداوند را بازار پر تاره چه نسبت سپاسگزار را با آنکه سرگرمی چه مناسبت در این غرض پرده چشم ظاهر بین فرو هشت که
دران کارستان هنرمندی که قوع حصله بزرگان بان کرد اگر دیده معامله بین آن نمی زسیدی چنین میرایه گر
سخن نغز و حسن نگارنده گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کو را او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو
صد حکایت بشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از آنکه در چار سوی شناسائی بر روی

ثناسانی به رسیم روزگار سخن دلپذیر توان بدست آورد جواهر گران بها یا سنگ ریزه تواند شد
او دیوان سخن طرازی و نکته پیرائی درخاندان نام کوشید گرامی فرزند دیرتابی خوشنودی جوانمردی گذاشت
او دولتمند زان بخت بیدار را فروغ خرد بخشند و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری گرایست کنند
سا و دلوعان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازند و گوناگون مردم غرضناک
حسب نتیجه را اخلاص و چشاندیدلان را مردانگی آورده و دو بخشان اگرده شیر قاغال نهنگ دم
نهنگ سا سینلمان کوچک دل را کشاده دلی و بزرگ پیچ گردانند و صاحبان همت را بر دو بالا اندر و فراز
والا پایگی سرفرازی بخشند هرچند بظاهر فیضی برای بزرگان جهان تقدیم رسانید و معنی شرح جواهر الالی
را بپارسی شناسانی بر داگر زیر بار مواد درس نبودی و خرد خرده دان اتباع خواهش بجا آوردی
و در ادا شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از هر ایان چشم تحسین و احسان داشتی بل
اگر رشحه انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری
بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری بر رسم ارمغانی پایندگان کی
جوی گذاشت و لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آگاهی بدین نامه
در سکارت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را گر دگانی زاده
و فطرت را پایمال خواهش کرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت و چه جای جهان فطرت در
متاع دنیوی آرزومندی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در تربیت بیگانه داند که بوی خسانت
بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردانست پرندیعی را بانخ موی تا آب چه پیوند آید احسنی
با آهن پاره ای با وجود چه نسبت گوهرها همتای حقیقت را بخرف ریزه دنیا وی چون فروشد و دولت پایندگان
لعبتان بیتابی زرد روال چرا باشد و به خاصه در این هنگام که از تیرگی زمانه و تنگ خندگی روزگار جواهر گران بها
سنگ ریزه سر ایه اتباع شده با من حقیقت آمود از بولس آگهی روشنی پذیر و نه بر فراز شناسانی آرامش گزین آمد و اگر کار

دست فرسود بهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخوئی غنچ آرای دنیا را به پرستاری نگیس
نفرستادی آن آرزو و پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی‌ساختگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین همه
ایزدی است که بوسیلهٔ نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از
نقصان بشری آفت که بزرگان آیند و دانش پذیران حالی از این دریای بیکران جوهر آبدار را
خانهٔ کردار خود را آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن
چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکه
احولایم ای شمن لازم آمد شرک را نه دم زدن اگر اندیشهٔ این ناشناسی ضحیح وجود مطلب
گرد نیم روز چیا هر کس نفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت منشان
خردآموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بر آن نیفزاید نخستین فراهم آوردن
رضامندی ایزدی و در بزمگاه و نشأ قدسی گزین منزل اساس نهادن این سرمایهٔ زندگانی جاوید
و پیرایهٔ نشاط پاینده است تو طن گزینان آن بوم هرگز بهانخانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن
روی رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن به پژمردگی و توانگری
آن بدرویشی نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن خزینت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی به نتیجهٔ
از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ ناسپاسان پرست بدست نیاید دوم نیکنامی درین سرای که
بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود اگرچه این تیزرا ان دستمایهٔ پیش سرانجام یابد و به نیروی آن خوی
ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان ولا سا و دست گشاده بازگردد و پیرایهٔ باطن اندیشه درست نگر
نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دینی با اولین و شایددرش گرداند و ظاهر بیان باطن آبادان
و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط بر سازند و بختی دل بنجر سندی داده عشرت اندوزند و نکته که نیکی
بسیمی و خوب کرداری را بجبت بی‌بخت و یاوری اقبال باز آشوب خوبی و بطه یار بر کنار دارد و دل افزا

پذیری سامان خرد و رضا است بی ایزد بسته انگونی نفاق و آزین مردم کیسوز نیند و بازگو این
ساده لوح سود کیا از عمر گرانمایه بر دار فرو نامده که از دوداد و خویش باز نزد کریا یار دا ستم سیل با شد
فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و دریا دلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله گشایش
آگهی بر خواستش این دو آئین بوالعجب قرار شد به نیروی ایزدی تا پیدا بر دو عالم پرورش فطرت
و بیدانای فراگی یکبار بر دو چالش نمایند و کردبار این وضع یاد کرد مردان والاهمت کی از انجام
بسر اکثر توانند کرد و بر تهوری نخبت خداداد چنین گزیده سامان انتظام مایه که عقل اول در گشت نیاز داشتن
نیرنگی کار بحیرت او فتاد و سرمایه سوزان صوری و معنوی بدست آید و در دیگر زمان بدین آئین محفل نزم
آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت برافرازنده رایت اقبال آن مسعود
ماگزارده آسمان را بکام او دیگر دانند و ستاره را به بلندی او سیر نمایند شعر فرد بخش شبستان
هند اکبرشاه مه چراغ بارگه دولت تمرخانی ۰ دل از خیال او بال و زبان بذکر او نازد تا بشرح و
بار و پرتو پیدائی سیه ایزد تعالی آن کیمیای ملک اتفاقی بخشد و بر جهانیان سعادت بنیاد و بدیر فرستادن
فرمانروای صورت و معنی افروخت عقل خداداد و شهچراغ همت گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد دارد
و چنان بهشیاری و آگاه دل خراش فرمایند که دیده دران والانژاد دهر تشابدیگری پی نتوانند برد و بهر کدام
آن گوهر جهان افروز تشابهائی رانامحرم دانکار دانان بازکه سر رشته سخن میرائی در دست آید کاربرنگ
در میان است و شاه هرا و نامه نویسی برواقی دارد و بدین شمار شکی و پابر جائی این دو انباز فراوان جنگ که در یک
ذات قدسی باهم آمد نشان ۰ هم مجمع بحرین و هم دریا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای سفر در وطن
خلوت در انجمن گره گشای کار فرو بستگان مرهم بند سوخته دلان که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری
تا بخانه دل بال آن وحدت گزین تنها نما نگیخته و فرط ایزد پرستی و یکتا دلی با تفرقه در هنگامه ظاهر نوراند همچنین
ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از وجنبش میشند پاک نیان و تو خدای منی فرخدای روانی هم تخت

راست وارثش هم تاج راست والی • هم دهر راست مالک • هم ملک راست بانی • ناگزیر بایست
که سخن سنجان گوهر آمای نگاشتن ستایش قباء الای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند که تا
و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا بیاینده‌گان قوافل جود از معانی سرانجام یابد و جوینده‌گان درود
را شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتکاپوی خویش به عشوه دست زبان از زبان بازگوید و دست بسته گرداند
لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون از آن کارنامها
حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفائح روزگار بنویسند بهر آینه دست انقلاب که بران رسد و سالهای فلک
نشان پایداری گیرد بنا بیکه بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش کنگره منقش بام پیوندد و بنیادی که
بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دوران ویرانی بدان راه نیابد شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را • پیداست که از اورنگ نشینان الا شکوه باستانی جز نامهای کارگاهان
آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست از ساخورده‌گی
گزند هستی نیایدا زبلند پایگی آل تویه جز نتائج خامهٔ صابی و هلیلی خبری نه‌شنید هم از مکارم ملوک غزنه بغیر از نهاد
رودکی و عنصری و عیشی نمیخواند شنوی و بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با ماه کردی همی زبان
همه یک خشت بر جای • بنای عنصری ماندست بر پای • دهرگاه این طلسم هوشمندی را فسون خرد دیر زود دهی در دلها
و این رقم خیال جادوی حلال بر شناسد ایقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه والای گیتی هم‌شانهای
دور و نزدیک آگاه گردانم و اساس دولت جاوید را که زین بنیادی نهد بطفیل آن نگار زنده را از این خواجه ایزدی
مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی باین نامور نامه دیر باز • بماندم برو نام اورا دراز بیاس
از آن کردم این نامه را او که زدین کند نقش او خامه را • و اگر از خیرگی خود بینی بدین خیر نگاه نیفتد و این بسیج
بر و پوشیده ماند این پایه شناسائی خود بدست افتد و لا یقدر سرمایه بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر امید پرور
خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم است نگشته از بر کار نامه آگاهی و شناسائی نیک و بد

گردانم که بسیار زین اقدام جستجو به ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نسازند و پیش آن نتایج
نیکوکاری و بدکرداری ما کرانه او بانا سه ملامال از دست یا مبارکی آیین فت و روب نامه
بشناسد و انگیزه پیمانه زندگی پرساند و از بهروزی شادی که پیش آید چون گذشتگان نشان
نبینند بجز رضائی زداوند به و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نشانه اسلاف اثری دیده باشند خود
دست فرسوده آن نگردانند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر تطلع آگهی نشسته به پالایش و پیرایش
دادار میان گرایند با نه ماجرای و رهانمگی نوشندان گذشته شناسائی نیروی مست قدرت بر کمال
شود سخن کوتاه زبان شوریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی دشمنان
تیول گزینی ابا حرف گزاران با دسرایان کثرت آرای چه نسبت و شکلندگان نیرنج کالای خویش ابا آئینه کار
کاسه تمثال چه مناسبت شعر که دردی دلم دیگ نیک از خود دست به وگرنه گبر و مسلمان واخ مطلب
شگرفکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پروانه در عنوان آگهی انباد هستی در نگارش
غم بسر بردی رجا ای ... نامه‌ای خجسته گسیخت پیوند عنصری ... کردی ناگاه و علاقه خاطر
گستان کشتان بستان دانش پژوهی بر دو دوران شورش دل که مردم را با آوارگی برد و مرا روی در
راه دانش ... کشوده و بسیار مراتب شناسائی دیدنگاه و دل پیدائی گرفت ... شگرف بهره
... فروخت ابتلا ... سعادت تا ... شبهای پیشینیان ... آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد
نخستین ... هیچ ... آن در ... دم افتادن آدمی ایشان برملا ... دوم
سعادت ... نیک اندیشی که خداوندان آن ... مردم خواستار ... آگهی و فراخ دامنی دریافت
عالیانه ... سوم والاهمتی و بلندپایگی که ازان ... تمام اشارت ... آن ...
آهنگی مردم را یاد کنند تا به نیکی و بدی چه رسد خیری ... شهرستان خاطر ...
ضمیر ... سود ... کند و ... بیچاره گزینی نشینند پس انسان نیکو ...

باطن را بیارایید شاید که بدست آویزآن بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد آگهی این نقش حریف ربابی و الفریب برخواند قدری از آن غنودن برخاست و روزی پرورش
آورد و دوست از همه باز داشته بکین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه از عیوب خویش آماده گشت
چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پردهای تو بر تو بر نگاه بینش آویخته و چنان شد که یک گام بر داشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چندانکه در عنفوان حال بر شمرده خویشتن را پاکدامن می اندیشید از آنجا که بر نیرنگی
این بوقلمون قدری آگهی بود در ره زده دیو نفس تبه مدنا گزیر واپس رفت و از آن نخستین منزل آسوده فرود آمد
نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمای آهوهای خود گردانید و بسیاری ازخیالهای نکوهیده را آگاه شد و آن
کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب برونی و درونی از گوشه انزوا بر آمده به درگاه همایون رسید و ستاره
بختمندی بر وفق مراد تابش داد و از فور توجه کیهان خدیو کشایش ابهار روی آورد و بر مدارج صورت و معنی
چیره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این مقالیه مقال گردانید چنانچه در خاتمه دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و دل خالی کرده آمد و بندنامه تحریر رفت و در کالبد گفتگو جانی بر دمید و بسیاری
زمان در سامان غنا که روائی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت
از آنچه در کمین نامها منظور آمده بود به پیرایه فروغی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور در یوزه جهانبانی
میکرد و پیدائی این طلسم دشوار کشا امید میداشت از آنجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال بر تو انداخت
و آن معمای بدیع کشاده گشت و پدید آمد که روزی در گرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سابق گزار
چنانچه بندی این چند مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهر من همراه
و مان زمان جوش میگیرد و اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش و در بستر انجام شایستگی فزاد و مایه تنومندی
که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار بیاگهی حیلها فرود و چون تعلقیان دلبستگی
که بسیج تقدس پیرامون خاطر شان نگردد شب و روز جدا انساخته بر دو انتظار نشست از آنجا که این مشیه را امر ...

هم برآن تحصیل کمال تحقیق مبادلت همی آهنگ آن داشت که فروغ [illegible] با لمعان شمشیر [illegible]
چنبه پرداند و روشنی تازه بخشید آورد که کارشناسان آزمون شگفت ماند و خوانندگان پاستانی [illegible]
[illegible] تا سپاس گزاری این خرده [illegible] نموده باشد لوازم کاربست گرفته بجای آمد نفس این آمد
افزایش ستایش [illegible] رسای وقت بر زبان نمی آورد [illegible] آنگاه و مهد سپاهگاه و سلطنت آمد و بود
[illegible] خاطر نیز رسید اندیشه ضمیر بود و جهان [illegible] احوال [illegible] که اگر این کشور را از دل بیرون
فسون [illegible] زبان [illegible] کشانید [illegible] آئین کشور خدای مرآت حقائق و جام جهان نما [illegible]
حال و گفت و گوی سفارش من [illegible] بزرگ ساختن [illegible] بلندپایگی
اعتبار اختصاص بخشید در مرتبه والای سپاهگری کرامت فرمود [illegible] دانشوران [illegible]
همگنان آمده اند [illegible] از من [illegible] حساب آرایند [illegible] اگر من [illegible] جستجوی [illegible]
روزگار [illegible] صیقل گری [illegible] زمانه [illegible] نامه [illegible]
مقدس نگاشتن گرامی احوال شرف [illegible] گوناگون [illegible] آنجا که [illegible]
و دل [illegible] دشمن [illegible] شد که عجز خود [illegible] نمود [illegible]
[illegible] که [illegible] گیتی [illegible]
گرازان فرموده [illegible] اندیشه [illegible] شهریار [illegible] کوشش من [illegible]
برادران [illegible] آنچه [illegible] آن سخن [illegible] انتظام شایسته [illegible]
شغل [illegible] روی در انجام آورد [illegible] گرمی دل [illegible] گشایش [illegible]
[illegible] که فرمایش شاهنشاهی با فسون سخن سرائی و طلسم [illegible] از زینت [illegible]
حال این [illegible] خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بر آن بود که به توفیق [illegible]
در [illegible] احوال همت [illegible] پیکر قدسی آغاز انجام بخشید مدت سرای [illegible] و خلافت دانش [illegible]

دولت همایون سردفتر سخن گزاران و نگارش پیشوای نظم گستران نثر پرداز شیخ ابوالفیض فیضی که پایه در بهشت
و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن سخن پناه درست بافی تازه حسن عقیدت خواهد گرفت شیخ
از دو فرخنستین پیه بروی کار نیامده بود که نزهت بستان نیرنگی نمود و آن آزاده خاطر دانش آموده سفر واپسین پیش
گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آمدگی بشهر
خدمت رسید نوازشهای گوناگون هم بدان ناسور رسیدنی فرمودند و بهمان شغل سترگ اهتمام طبیعت رفت روشنی
پذیرفت که کشور خدای را در فیض مایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده بر بهانه تحمل روی آورده
نمایش پایندی سترگ رای شد ورد و میدهش دو جان غم آموده افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان گرد این همه
بیچاره گری آن نتوانند در آمد و عالم عالم مداوای خاک ظاهر دوای آن ناسور نتوانند کرد و هم خرد دریای دل
کردن آن بسیج آدمی زاد کار نتوانند کرد و خلوتکده تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تماشاهای نگ
این دو حال شگرف چگونه نویسد مانا بازی این قبیح وضع ونیع یکدام نیرو برگوید نخستین پایا رسی نواره جوش نهد
بارانی و ریزش شبنمی از حقوق نگهدار خمیره پیدا آمده و هزار داستان نو بر طرازند و چندین آسمان بدانع سر فراز دانش
خود را سرفراز حقیقت حامی دهد و بصد نشیمن تمثیل همایون دانش اختصاص بخشیده اند و دوشین نشان سنگ خارا
و آثار خشتی و آیین کاوخی و در ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمه آگهی آشکار شده چهره حیرت افروزد و کسی
و ما ساختگولی و لاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان به آیین نوبر پیشگاه و ظهور خرامد و خنیف گرانی آمد
صف نشینی سگان از خصائص آن و با این تباه جانی و سرگردانی زحیرانی باوری تنهائی زمان زمان جوش
دیگر پر میزد و با آنکه سرنوشت زمانه بر آنست که پیوند یکتائی کمتر سر انجام دهد و هوده سلسله دوستی از هم گسلاند
و ما بهمه نشناسی من یادی و روزگار آمده دوستان یاری و آشنایان قدیمی من اختلاط بر چیند با تعلق
و روش تیسید و راه گزینه شناختن طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به تنگنای سرای و سرنگی بنگر که و تشابه دو
رسیدن یکی دوستی خالی که درین مدت سال مردی بدست آمده بود بر هم مصیبتها چیره دستی نموده و شگفت انگیزی

وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست از آن نگاشتن باز نمی‌داشت و فتوری که در
عزیمت این نیایشگر و نفس نفس همت را نیرو دیگر پدید می‌آمد این جنگ شگرف افزایش می‌نمود و کشاکش
ظاهر و باطن می‌افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فزود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار قدس
کیهان خدیو تازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان باستانی
نمی حقیقت خویش را آشکار کرده بر پیچ اب ال حی گرای بخشود گزارده دانش پژوهان پیشین آنست که
قافله سالار ملک تقدس اپیرو دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای
جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیاهای صورت را که برای نظم پراگنده گیهای جهان از هزاران خلائق برگزیند
اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورده و درون ایشان را راه نیابد و دیگر کیانیان
یک آگهی جز بر ظواهر جسمانی دست تسلط بر نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر اصفیا از آن آگهی بخشد و
دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر آن
فراسپید پیدا نیاید از آنجا که اورنگ نشین زمان ما را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی سر تسخیر
زبانها یاوری هیچمدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت شناسی
منوسی بفرخ فال و فیروزمندی انجمن را دادم از دولت بلندی مطراز آفرین بستم قلم را به رزم و بزم
شاهنشه درم را نخستین یاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام
رفت و کوشش بردن از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال ذات خویش نگارش یافته و در بسیاری سوانح
خود در میان معامله بود و از خواص خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از آنجا که
وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نکرده از بزرگان دولت و نوئینان الاشکوه و دیگر
قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نموده و بر تیز رای تفحص اکتفا نکرده به نگاشتن آن اشاره نموده در هر
سانحه زیاده از بیست مرد فسرده پیرایه احتیاط گزین نوشتها بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح

بگوش رسید بشگفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و روزگار رنگنگی پذیرفته کارپردازان
وسوانح حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف و
آورد میامن اقبال روزافزون بیچاره‌گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدپیوند دل
نشسته کار رشته گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد باستان نظر و تامل گزین آنچه پیشتری
بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود چنانچه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه بند
وراست گوئی و حزم اندیشی گذاشته دل بدین آیین نخچی بر آسوده و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بود
با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از برکت
دولت روزافزون همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلندپایگی اخلاص و هنده و یاوری بخت
بیدار کامیاب خواهش آمد و برفراز مقصود برشد و چون ازین گروه دشوار جهور بعافیت گذشت کتابی
سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی رفته بود در سال
سرانجام شایسته نداشت با ناز نوا آهنگ سخن بساز در آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار برکشید خاصه در
تواریخ آگهی مساعی جمیله به ظهور آمد تا آنجا که روشناسان ابداع درتائید بود نداین کار زبر باسانی گرائید و
جلسه و چهره ظهور برافروخت و چون از گشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن دل بینش پاک برکشید
والا خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی دادار سخن آفرین شگرف کار دشوار نمائیز ... در
انجام آورد و گوناگون نشاط چهره تجمندی را افروزش داد و چون آشوبخانه گیتی جای بودن آگاه دل نیست
خاصه که دمسازان سعادت نزد نقاب خفا و از ناسپاسان کارنشناس هنگامه با دول از گیتی ...
فزور برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی عبرت
راه رفتی و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسرنوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار
از سر گرفت و درودی اهتمام نهاد اگرچه عنوان نگارش درین هنگام آن بود که نقش نگارهای نکوهیده سترده

ورو ابطه سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن امور دیگر بنظر در آمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون
نوسنود غمزده دلی یاور بود درین مرتب اندوه فراوان در گرفت که با چندین دود و داد و باچه ابتلا
چنین لغزش رفت و چنین خطا نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بارنج دیده با
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگارشهای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن آن
مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده ور نظم را کمتر از نثر شمارند در
آوردن ابیات مناسب که بدین میان از سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و شمردن
و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن گروه اگر گروه فیاض در حقیقت آنست که آدمیزاد در دیدهٔ عیب خود و فرزند
خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نماید عیبهای او بنظر هنر برگیرد دشمن که بدشمنی خود دوستی جهانیان
خو کرده ام در روبدائیغی سر به تتوانستم ساخت و بل بنیانی را علاج بیارستم اندیشید لیکن از بن تکرار انجام
آوازهٔ طرز تازه جهان را فرو گرفت بحق اخوان زمان به پیروی دگر روحی بخیانت هنگامهٔ نشاط بر ساختند
و نظم و نثر را در مانان لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه آن داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطر وسوسه آموز را
نخست خالی گرداند و آمین دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از فزونی طلب گشتن فرخ خدایی صحت آن نداد بار دگر
جهان نگاشته همچنین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوهر از این مشتی کان زاد
نادره چندین زبان که زاد ۰ ورنه هر حرف جهانی نهان ۰ عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان ۰ مهر در این یور
هر ره ور است ۰ گر نشناسی تو غرامت کراست ۰ امید که بیامن هستی ثبت و شایستگی آن کار کیمیا اثر جهان پذیر
سپاس گزار بود و نیز دلکش آیینی سرانجام یابد خاطر وسوسه آسوده تختی از آن شورش آرام زمانه با عزیمتی درست همگی همگنان
در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی جلالی رقم زدهٔ کلک تحقیق شده و از آغاز بیدار شدن حضرت
شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی کمال دور رسیده و تقریبی بهزار و شش احوال پنجاه و پنج ساله آن نوبهار
اقبال حسن انجام گرفت و تختی خاطر از آن بار سترگ سبکدوش گشت مثنوی چونیت نیک باشد بادشاها

مگر خبر دیبای گل گیا را + فراخیها و تنگیهای اطراف + مرزهای بادشاه خود زنملاف + امیدکه نگارش
احوال صد و بست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی جویان
انصاف گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام گرا
در خیال آمد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت
سنجیده آمد شعر نخستم ز درون حکمت آگاه + از بهر خزانه خانه شاه + تا بو که مرا بدانش و داد + گنج انجام یاد
امید که این متاع اخلاص + گردد بقبول بندگی خاص + ایزد بدر توجه ادهادش + مقبولی خود عطا
دهادش + یادش بمقام ارجمندی + از سکه نام تو بلندی + از نام تو ای خجسته رو باد + وین نامه بخجسته نام
از تو باد + اگر زمانه نیرنگ ساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر با نیز بکلش و شیرین بیان
بر روزنامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال
احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته
خانه دین و دنیا آباد گردانند و سر البستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره را دیده حیرانی را بیانی
آورند و در آن سعادت نامه خود منت بر من نهند که سر رشته این دولت جاوید طراز ابروی کار آورده
سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوآئینی یا زبان روزگار از سر آغاز سرمایه بیدار
دولت ابدی را مهیا ساخته باشند فر و آسایش کائنات باد یا رب + در سایه چتر دولت اکبر شاه
راقم شکرف نامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته
رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران و دریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خلاصه نوشتن
کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آری غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تا باین
ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر نشاید سزاوار وقت آنست که لختی از آن درین اقبالنامه
برگوید و در چند جا بندی گزارده گزیده پندی نگارد و بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشته دل خالی کرد

از آنجا که نسب سرا شدن ابتهیا ستیبی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن کالای نادانی ببازار آورد و از شوریده مغزی بهنر دیگران ارزش کردن و آهوی خویش نادیدن میخواست که از آن شعری بر طراز دو افسانه گزاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پابند سلسلهٔ سیمیائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در بزمگاه معنوی بکار نیاید مثنوی چو نادانان نه در بند پدر باش به پدر بگذار و فرزند هنر باش چه دود از روشنی نبود نشانه چه حاصل زانکه آتش راست فرزند در محاورات روزگار نسب با تخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و اکثر اعالی و اسافل پای بند گردانند هشیار آگاه دل داند کاین بدان باز گردد که از آبای سیانی او یکی بقرونی ترددت ظاهر با آشنا ساقی حقیقت چهره در یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند نگفت وگوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند پر ظاهر که در معامله اندور راه از پا انداز ند و بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند پس چرا سعادت گزین بیداردل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد نه پسر نوح را از ایزد شناسی بهره چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان شعر نبد چو عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ولیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده و باطائفه بر آمیخته که نسب را برحسب گزینند اگر برشی از آن برگزیده ماند برای آن گروه گستر دو شمارهٔ آبای گرام داستان ازیست چگونه گرامی انفاس را نبایست وقت بفروشد برخی در لباس ملایت گروهی علوم رسمی وطائفه وزیری امارت و جمعی در معامله گزاری وطبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند و بزرگ از مین وطنگاه این الاشراوان بیداردل بود شیخ موسی بن حیدر او بر مبادی حال برسیدگی از خلق روی در ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمراهی علم و عمل معمورهٔ جهان ابنای عبرت در نوشت با شیخ سعد قصبهٔ بریل که زینتگاهی ست از سیوستان بسرنوشت آسمانی عزلت گزید و انجمن دوستی خداکیشان

حقیقت پژوه کدخدا شد اگرچه از صحرا به شهر آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت برهان بخش آگهی بود و انفاس
گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگانی بدل را به پیراستن نفس و تکلیف مصروف گردانیدی
فرزندان و نبایر سعادت آمود سیرت و آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش جهانی و بیانی می اندوختند و در شوال
ماه هاشمر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن به دریای حجاز و دیدن الوس خیم دلستر آورد
با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آمی که جانشین مخدوم جهانیان از ذ
و از ولایت فیضی بهره‌ور افراشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیائی بزرگ محی
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند به سبب کمالات حقیقی فراهم آورده و دو گا
ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی جهانیان از راه آورد او ذخیره‌ها برگرفتی از گزینی و دلجویی این بزرگان کامگار
و از خاک دامنگیر ناگاه روزگار خود به آن سرگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و پانزدهم هجری شیخ مبارک
از زهدگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی آگهی روز افزون چهره
سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله در خت
و در هر علمی متنی یادگرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او فرو دی شیخ ترک نژاد
صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار
ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند بار
گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن بلا درخت به این دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور
قحط سترگ اتفاق افتاد و وبای عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را هوای غربت
جهان گردی از خاطر نوآگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی و دن جوشیدی لیکن آن
کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود و در این کشاکش باطن از ملازمت شیخ فیاضی

قدس سره پیوستند شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر نگاه بیننده ایزدی افتاد
در روشنی دل و سعادت نهاد دید روزی شد و در پیوند ارادت گزیدن روشنی سعین دپاسخ یافت که درین زندگی
یکی را برفراز هدایت می برازند و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند و عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه
احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزینید خواجه درآن هنگام آمد پای عرصه تکاپوی بود در
در جستجوی جان راهروی حقیقت دو داد و داشت چون نوبت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین خدا
پژوهی از وی برگرفت گمنامی را خلوت او فرمود و بتعیین مشیت او مقرر شد در شهر چغانیان که سرجای که بود نشینی
تیسیر میبرد و این یگانه بزرگ را میخوانند قریب چهل سال عمر را بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت
صد و بیست سال عمر گرامی رسید بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار در آن هنگام ولادت
بجندی از خدائیان سعادت پذیر داشتان حقیقت سگفت بسالکات دل افروز برفراز ظهور می آمد ناگاه آواز
آگهی بگوش رسیده بارقه آگهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوی سمت عیسیٰ
روشن شد که در خانه کلاهی آن بزرگ معنوی عم لت گزین ست از نور ارادات او زمانی دل برآسود خاطر هر زه
گرامی بارام پیوسته چهار پاره سعادت فرزند دمند منظر کسیر فرزا فزودن او عیاری سگرفتند در آن زندگی سفر ملک
پدید آمد دل بانگونه گون حقائق برآسود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت نمود بخوشدلی و فارغ البالی
رخت هستی بربستند در آن زندگی نقاده در دمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی از این خاکدان فنائی رو
در پوشید حادثه الابعقرت انداخت پدر بزرگوار با آئین تجرد بصوب هرپای شور گام همت برداشت همگی بسیج
آن بود که اران اوچهار دیوار معموره عالم بپیوند آید و از گروه مردم بخشش و فیضی برگرفته شود در اعداد ایات بولا
سخار پروریه پیوستند و دانشهای تازه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه
و حنبل گوناگون یافت اصول و فروع بهم آوردند و بتکاپوی سمت پایه اجتهاد در کشود اگرچه با اقتضای نیاکان بزرگ
بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را بجوار آسایش دادی و هرچه نفس را دشوار آید برگزیدی از

سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و نزد هر نگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت
بسا کتب تصوف و اشراق برخواند و فراوان کتاب نظر واله دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر ملاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه
روداد و در روشهای بوالعجب روشنی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص
یافته او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت شرح
تجرید و بسیاری خواص شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را آنگاه رونمود و نزد مر البستان حکمت اطلاق او گرفته
و زهاب بینش را روان پایه دیگران و همیشه مرد خردپژوه بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان
شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروه باگروه دانشوران روزگار در پیوند آگهی کرده بود لیکن علوم حقیقی شاگرد
مولانا جلال الدین دوانی ست جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات آموخت پس از آن شاگرد مولانا
مولانا محی الدین لکنبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست این هر دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جانی اند
و نختی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که برطوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت و در چراغ دریافت فروغ بخت از
رهنمونی ادراک شاهها شی غیب داد و کتب حکمت ابتغر رسید و مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه
او برانی دلالت کند و همدرت گوید و هم دران هنگام فیض پذیر بزرگوار را شیخ عمر تتوی کرانا که براه و کیان زمانه بود
ملازمت روداد آن گوهر شب افروز دستگاه عیار سندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را الطاف کبری
فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را انتظاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و هم دران شهر
مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند
مستهلک دریای شهود بود و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نمی داد از برکات گرامی صحبت ایشان آنکه
نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات بازداشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفا
دل شناسا شده از آن عزیمت بازداشت و بزبان گوهرآمود گزارش نمود که سفر دریار در بسته اند بصوب ولایت

اگر بگام طلب پیمودی و اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب ایران و توران برداشته هر جا اشارت
رود و فرمان دهد رحل اقامت اندازد و علم رسمی طیلسان احوال خود گرداند بدین اشارت
همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و
پنجاه بقصد سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره نزول سعودی فرمودند در آن معموره دولت شیخ
علاء الدین مجذوب که بر صنایع قلوب و خفایای ضمیر آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از ان
هشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نمایند
نوید بار رسانیدند و خاطر سفر گرای آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی
فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت اهل رود داد و بدان زبان
محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آسود مقدم این پادشناسائی را غنیمت شمرده بگرم خوئی و
گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنانچه خواهش فرمود که بدان لباس اندازد
رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده مراقبه درونی در بنا
بیرونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند تحقیق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی
مذکور است اگرچه وطنگاه ایشان قریه انک شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره بحرمین حجاج
دستگاه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوختند لیکن
تلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری که تلمیذ
شیخ ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بنزهتگاه قدسی کشید و الد بزرگوار ملازم
زاویه خود شد همواره بشست و شوی باطن پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی
نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را رو پوش حال خود گردانید و خواهش آن
ازدیاد دانش بر یاد از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آسود اگر سلوک برسم اخلاص آوردی تحقیق آن

پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی که فرستی
او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند
نخستین اندوه را او یافتی و نه از پیشین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان تمام آن شدند که از خود
سلطانی چیزی برگیرند و تولی در خود قرار یابد از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایه فراخی
منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت
و اشاره اولیای نخستان یاور و مهربانی هواداران روز افزون همواره با آینگان مجلس و جویندگان آگهی
فرمودی و برخوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه های
نا سزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر بود و عزیمت معرکه گیری دوکان آرای پیرامون
خاطر گشتی نه در عشرآباد نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رسیدگان پرخاشجوی توجه
برگماشتی و با آئینی ایزدی همال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره
در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان فنا نان دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی
و چون ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی تبازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید خدیو رانی دایرانی
بدبستان آن شناسایی سوز نفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
سال تیر را میزابها لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرامی در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز نزهتگاه مه گرگی
نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همیون دست چیرگی بر گشاد و نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و بنوعی
پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل درجهان زاویه عزلت ثبات پای فرمود از نامید ایزدی همو که [illegible]
فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم نزهتگاه شادی در آمدند
و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال کارند
قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند

وبای عام سراسری آن و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی
و جاگرانی بود و آن پیر روشن‌ضمیر در شبستان زاویهٔ قدسی پای همت افشرده و گرد فتوری بران صفوتکده نه نشست
راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیر آگهی چنان بر شیطاق بینش می تافت که شرح آن کالبد
گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر
ساعد آن سختی روزگار خانه‌ها بر افگندند دیگر و با گروه مردم فرو شدند و دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و
اناث و خرد و بزرگ مانده باشند و از خوان روزگار بفراخی حال و نشاط در وقت شان حیرت افزودی کیمیاگری
و سحر طرازی گمان بردی گاه که یک سیر غله بهم رسیدی آن را دیگهای سفالین بچه شاندی و آب تفسیده بدین مردم
قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نیافت
و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخسار
شگرف چهرهٔ شادمانی بر افروخت ماهچهٔ رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بعدالت روز افزون و شناسائی
خاص بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش و بیان
دبستانهای تازه رو دراست دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل
فواید بیکران برداشتند و خلوتکده و آن نورانی سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرائید
حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت ملا و بر آئین خویش سرگرم بوده راه
نسپردی و بدر بخواست نشسته راه دریابیست نشتافتی و در مردم کم گذار کوتاه‌بین بیتاب شده و راه افزا
سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان را زنگارها
برآغالیدی و بخیال تباه جبل آثاری نکاد و نبودی همگی دست آویز تباه‌سیجی اینان سانحهٔ شیخ علائیست
گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق
چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند و در زمان سلیمخان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی

ظاهر و باطن بدین وطیره اقبال دوران مقر سعادت نخستین بمناسبت انزوا اختیار تجرد و بدین پدر بزرگوار
آمد فتنه اندوزان بهانه جو را زبان به هرزه سرائی وا شد و سرمایه گفتگو پیدا نمود علمای زمان که نادانان
فروش و هر گیاهی فروش بنام بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او همگنان همداستان گشتند و سجلها درست
کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت پیشگاه در زبان هندوستان
سو کرا استند و باندیشه بیاد خویش را که تشها سپردند مسند آرای حکومت دانش منشان دیگر را فراهم
آوردند در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید
برخلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند مآل کار رستگاری بدین آیین متهم گردانیدند و در حسینیا
که وجود مهدی از ضروریات است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که انکار او سپری شد و برخی بدگوهران
آیین شیعه را اکنون ضمیر پیدا نشده را که گوهرش سپردند دانستند که شناسائی دیگرست و پذیرائی دیگر نامه جهان
هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفتار با کردار یکسانی بخشیدی
دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نرسید تند در محفل همایون گزارش نمودند
که پیش نمازی میر روا نیست که هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا با چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی
به استشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون را الحجه اخوت داشت
را باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان لیر گردانیدند
آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی این باب نقل آورده اند
عرب سادات نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز کرده اند در میان اشراف و اشراف
مراتب پاداش فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف الاشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا
دوم اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن از تجار
و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که پایه ایشان فرستاده پاجیان هرزه گردان و هر یک را با فراد جداگانه

تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود و اکنون اگر هر بدکننده را کیفر
دانش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند پس از این آگاهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت
و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ منظر همایون آوردند و این خیره روانان
سر از گوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزنده حسد ساختند و مثل این یاد رهایی چند
بار بر بلا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند
در این کیش هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه آنچنین که همه بطلان آموزد با منعی اگر کسی
از شناسائی در بیگانه بخلاف آیین خویشتن تحسین نماید بسبب آن نرسند و کین آن برخیزند پس از دیرازی سخن
ایران نکوهش بازیه تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری بر روی نشستی
زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر بهان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی
زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهارم
الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سخنهای غریب و آورد نخستی
ایران بر نویسد و عبرت نامه برگویا اگرچه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی جوش شیراغ
و دوستی بفروغ و نیکان روزگار دل در بی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن
در این هنگام که پایه دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت
و پدر بزرگوار بر آیین خویش خواهای نکوهیده برشمردی و دوستان و نیکخواهان را از آن بازداشتی علمای
زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند
و خود را بیمار هیچ اندیشه‌های تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت شود
گرد کمین اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد با کمال غم
و اندوه شده کمین توزی نشستند و به بهتان سرای گام فراخ برداشتند و بهتان گزاری حیله اندوزی بسیار بر

نزدیکان عتبهٔ همایون را گفتارهای گریه آلود از راه بردند و نقش بدگوهری که تعصب مذهبی فروخت
شورش در آوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت
آمود بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی و درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند درو بزرگ
در سر آمد حرف سرایان بزم همایون کمین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا
گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بتبرک دوستی الهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم آن
رعونت فروش غرور افزا انداز انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا ستی دانش فتنه با
در سر بود از مدرسه بمعامله جا گامی برنداشته دربل صرفه گوییهای او مرا زبان کشودند و سخن را بجائی رسانید
که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فروشدند از نزور با تقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه
گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید انیشان فارغ دل و من در رستی آگهی بیخبر نخستین آن بدنهاد
دنیاپرست با این سالوسان هوشیار حق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بر درون
آزمندان شب خون کرده بسیاری بیمغول جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و دیگر
بسیچ معامله کیش و دانش و داد را گروهی نیاو خاهرگذاشته باشند و خود طیلسان بی توجهی بر دوش
گرفته حق گویان راستی منش را بازار کسد باشد و دیوکیشان دانش ناراست رو و بزرگان ذرات بابی
منش حیله گر یاور باشند و تعصب را روز بازار رواجی آنست که خاندانها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد
چنین تا هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته باشند خریدی که به دوشیزگی فروشند عزت بیدوبار
بی آزرم و برچیره دستی و تنگ چشمان دلکو ریکرو و دو دوستداران هواخواه دور دست دراست گزاران
و هنگامه شورش سبک دنیان گرم و زبان با یکدیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیده
دورویان دوله دار دست سیه چال فسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی حرف
بان گروه ناراست کردی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری فسانهٔ بیهوشی برخواندند سمی

فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و رویی درهم
بخلوت کده همین ادر شتافت و از طلسمات ستمکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن نشناس کم فرصت
را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز قابو
یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بهانها
شایسته انگیخته همه وانمود کرده این دم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری دیگر فراز
مردم را از میان برداشتند و چه ستمگاریها که زیردست نمودند مجرمی در خلوت ایشان و اشتم درین نیم شب
آگهی داد و من بیتابانه بشتاب رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان
شیخ را بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند بر کناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال
بعرض همایون رسد آن نیکذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بنهادنگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود شیخ فرمود
هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد متعال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر شسته
گروه بیدین و بیدیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشد درست نهادی بر جای خود ست و پرسش از درستی اند
و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری بیارند با
هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین برین ست ما نیز بگشاده پیشانی و تازه رویی نقد زندگی
را میسپاریم و دست از خاک نشینی باز میداریم چون شیخ عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی افسانه سرایی
و شور انگیزی را سوگواری دانسته دست حربه بر کشاد که کار معامله دیگر ست و داستان تصوف دیگر اگر نیز و دین
خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری روزگار ناکامی را نمی بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت
و برای خواهش شمند لغزش نموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند
نه راهبری معین و نه رهنما سرانجامی استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر
که در کار رکاب ... شغل معامله دران هنگام از خود نادان تر یکان نمانستیم گفت و گو شده و در پناه جا سخن رفت هر کرا

او بیده یساخت من ناخن میزدم و هرکرا میشمردم او دست بری افشاند قطعه دشمنان دست کین آورده و
دوستی مهربان نمی یابم به یکجهانان آدمی همی منیم همسردی در میان نمی یابم همه بدشمن و دون گریزیم از آنکه هم
یاری از دوستان نمی یابم ناگزیر بهزاران تکاپوی بخانه یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود که
ناشناسی صبح وجود زنگاری عنصری بازار ترکیب آگاهی هم نه در سیده شد او را از دیدن این رنگان بود
روزگار دل از جای رفته از برآمدن پشیمان شد و بر روی درماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون از آن
شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی بیشی آمد مطرفه اندوهی سراپای گرفت همین بار دار
آویخت که با وجود فزودن شناسائی غلط رفته تو بدان کم اختلاطی و رستار شدی اکنون چاره کار چیست
اندیشه کدام دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته باید بود و رفت
و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار فرو بسته گشوده گردد پدرم آفرین کرد
بدین سخن گرویدند برادرم بر همان آئین سپر باز زد و گفت از این سرگذشت ترا خبری نیست و انکار اندوزی
و اوروت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر سخن در راه گو با آنکه در بادیه آزمون نه بیهوده بود
سود و زیان خود از مردم برنگرفته بالقای آلهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه و باطن بروی
که اگر کار دشوار نشود جهانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که همپائی نماید چون روزگار
داشت خاطر پریشان بعصوب او گام برداشته آمد به آنکه پاکی در گذارهای لرزان خراش میشد و از کشکر
روزگار عبرت می اندوخت و عروة الوثقای توکل از دست رفته راه سبیل پیش گرفته عالم را جوپای خود
انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسختجانی میزد و غریب حال گرانی دنزدیکی روز رستاخیز
بر گوهران رهبردی صبح صادق بر دمار رسیده و شد ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده
معین گردانید و غمهای گوناگون تحتی بر کناره شد درین آرام که دنیا از دو روز آگهی آمد که تنفسیده دلان حسد
پرده آزرم برداشته اکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و آئین بچه کاران را باز صلح

بوقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات
ملکی و مالی بی استصواب ایشان صورت نپذیرد با این خودکار مذهب ملت ست انجام آن خاص منشیان
باز میگردد و در محکمهٔ عدالت باز طلبند و بهانچه شریعت غرا فتوا دهد کاربرروزگار برقرار دهند بعمل آورند
جادو نشان شاهنشاهی را برا غالب دانطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پنهان
کوششها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بفروغ راستی راه
اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بعد از آب و تاب
داستان پنهان شدن را باز نمودند و از راحت سخنان با آزرم اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی
از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه
سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش
بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیری رود و اکنون هم تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آزرده
و منزل را چرا تورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بر آن
منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چهره دستی داشت خبرهای مختلف بتفتیش آن پیر
باور نداشته در اختفا کوشیدند بر گوهران فرومایه تخیل زده درین خیال افتادند که امروز که پنهان شده ایم
چاره این کار باید ساخت دسیسهٔ دونان تیره رای را بایگاه داشت تا هر جا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا از این حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ
شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان دهشت افزای دهشت انگیز از زبان سقبین میان انداختند و آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند دست آویزهای رنگین می یافتند مردم در اندیشهٔ درازی افتادند
و درست از باوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفت
و ملازمان او آئین آشنائی بر گردانیدند عقل نیز در دست واهمه آمد و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت

نخست ببین اصلی ندارد و پادشاه در پرورش و عالم در نگاه پو و جستجو ست هها اصاحب خانه گرد
اندوهی بود العجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ بر دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود داستانی
دانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادر را زانبیکر و ندد و مردم اگر دخانه بر نمینشاستند اینهمه سختی که بجان
میرسید ظاهر انباشته بهرگاه و در زمان امینی هرزه سرائی بگوش میرسید و گزیده مردم فریب ده کمین
برمینشاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم نارا فتد چه دور باشند و اگر در مقام گرفت و گیر
در سلوک ظاهر نیز نتیجه توقفی درین کار نمی بود هانا افسانه سازی بدسگالان بدگوهر او را کالیوه ساخت
و مردم را برین داشته تا از وی بدخوی نکوهیده منزل او را بهلیم داور از آن بار خاطر برآوردیم همی بجان
آمده بیچاره لیسیجی روا آوردیم دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود بر آن
شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا استشار موتمن اندیشیدند و از خردسالگی چشم
پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشنود چون شام در آمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه زخم
اندوز و خاطری گران بار غم از آن غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در خاطر و نه پای استوار
و نه پناه جائی پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه در آن میولاخ ظلمت آمود برقی بدرخشید و نشاط چهره افروخت
یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگتر از دل و دود از
سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری بر آسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار در نهاد
نمول فکر در رواد و شد و در ایما بسگالش گام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید آمد و اطمینان رو
نیاورد و باغ آراست حال بهترین دوستان و دیرینه ترین شاگردان و محکم ترین میان دشمن چند که
پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که از این شهر نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه
کمال است رخت بیرون کشیم و از این آشنایان و دوستان نا پایا که بر جا که پایه وفاداری ایشان
بباد دبار ست درخت پایداری بر سیل تند زد در کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه جای

برزنهار خود گیرد و در انجا بجمال خدیو روزگار شناسائی بدست افتد و باندازهٔ لطف و قهر گرفته آید
اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی درمیان آورده شود و دانشمای
از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای
عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست عبارات اقامت دائمی بدین مصر کمال
نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت قطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او
خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه دیگر
باشد که لختی دران جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران امداری و ثباتی نباشد
اینقدر همت کرا و را آمیزشی دیگر بدان دم میشود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم درراه نهاده و بدان
صوب عزیمت نمود و از ین آگهی شادمانی اندوخته و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از انجا کرد
با نهار بیم بود ترک چند را همراه آورد که درراه گزندی نرسد و پابند شده هنگان بدگوهر نگردیم در شب
تا انتهای آن تیر دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورده همان زمان ایشان
گرد انده قدم درراه نهاده آمد و بطرق مختلف با تاق او رسیده شد بشباشی سترگ خدمتی گزین بجا آورد
و آماستی بزرگ مژده سعادت داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت ترازانچه روداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مزور را بدر بار طلب
داشتند و از ان باده که دو مین دیهوش شد و کار این ساده لوح تیز کرد و مدهوش تر از نخستین گشته
ورق آشنائی یکبارگی در نوردید و شبی از انجا برآمده بدوستی پیوسته شد و مقدم گرامی را بس مغتنم شمرده از انجا
کردر همسایگی بدگوهری شورش فشی جا داشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالبد ساخت چون
مردم بخواب رفته شدند بمقصدگاه تا بعین گام همت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت تا ل بیجا آمد انگاه
به پدید آمد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آمود بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن خانه

آگهی از رفتن برداشتند زمانکه این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن پراگندگی بر کناره شدند
رای بر دن آن که برآمدن از اینجا بحکم دادهمه بود نه بفرمان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوال
رهنمونیست روش اختلاف اوضاع پرستاران ولیلیست پیدا سود مند نیامد هر چند علامات گران
افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت فهمان
متنبه نمیشوند خیمها را خالی نیساز نمرده روشن بی آنکه صلاح گوینه زنند و حرف آشنائی بر زبان آرند کوچ نمود
و زر بندگان خیمه باز کرده روانه شدند ما که درین صحرا که نزدیک افغانان آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف
حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان باز هر طرف آشنایان دوری دشمنان
صد رنگ و آزردگان سخت پیشانی و عهد گزاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی
نشسته با روزگار بی قدم ورود بیکاری پراگنده بدرازنای اندوه درشدیم بهر حال برخاستن و بجای گام
برداشتن ناگزیر نمود و با آن هنگامه بد سگالان را و سپردیم حمایت الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت پیاده
پاسبانی ایزدی از آن بیگاه برآمده و وحشت خانه همراهی دو دمساز که همگنان بر سبکگاه نهاده را گوش
بیگانگان و خبر باد آشنایان رستگار به باغچه اتفاق افتاد و پناهی برد نمود نیرو رفته با ما آمد و دل را قوی شکیب
رو داد ناگاه پدید گشت که چندی از شروه هندگان نا فرجام گذارده را زمان تکاپو بستوه آمده زمانکی آسایش گزیده اند
با دل شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم بهر جا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جا
ره گرای بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه در آن حادثه بی وفا و کورانه باغبانی و شناخت حال دگرگون گشت
نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت گوناگون مهربانی دل رفته باز
آورد و از راه نکوئی بخانه خود برده بغمخوارگی نشست اگر چه برادر گرامی یاران نکو مید حال بیرون شدند ما را
نه آن رنگ او دگرگون شده لیکن ما را بر خلاف آن سرعت فرودی و آثار دوستی ناصیه احوال آن با ما
برخواندی پدر بزرگوار خود را ایزد مهیا بود و بر نطع آگهی خراش فرمودی نیرنگی تقدیر تماشا کردی بختی باز

گذشته بود که خداوندا و پیوسته بدل رهی آمد و زبان بیغاره دراز کرد که با وجود شمل من درستی

ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و دامن از من چرا برگرفته بود دیدا نچه بخاطر نرسید

آن برگزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان

یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی شگفتگی درآمد و گفت اگر

گوشه فراخوش میگیند اندیشه بکار میرود و نهانخانهای امن رانشان داد و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد

خواهش او را پذیرفته بمجهول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صنوگاهی بدست افتاد

ازان سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت مشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال

یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری درآمد و اغرق را اطمینان رو داد و یکماه و کسری دران

آرامش جا بسر برده می شد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته

چاره گرایان دلسوز را گرم ترگرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار

سخت رو آورد و بهانه یکی از بزرگان دولت و آقی سقالومی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی

حاسدان بدگوهر شورش در شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بجدید عالم

بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که گردد دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوخ دیده

فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین ست که بجا می آید و چه ناسپاسی که رو میدهد آن

بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود کراسیگوئی وازین چه کس میخواهی خواب دوده

یا بغرض دشمنی شولیدگی را دیافته چون نام بر حضرت برنج گرائی او برآشفته و بر زبان آورد

که همگی اکابر وقت بدلشکری و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند

و با آنکه میدانم که شیخ و فلانجاست و نشان این خلوت داده دیده و دانسته تغافل میرود و هر یکی را

از پاسخی فرو مینشانم و تو نادانسته میخروشی و با از اندازه بیرون می نهی صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند

و هنگامهٔ غلغل فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید
بی آگهی مردم باز با آیین نمایش بلباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی تشویش
در باطن افزود اگرچه بختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داد گرچها گزارش نموده اند
غیب‌دان را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر شورش در درون آورد بی آگهی یافتن
آن مردم در آن بیگاه دستار آوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیان بگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامهٔ
پژوهندگان نافرجام و یاوران ناپدید و بار انداز نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدری از آن حال گزارد
هرگاه زبان فصیح را الکنی رو دهد این تنگ نفس زبان را کدام نیرو تا گزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد
و تختی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم از آنجا که نوازش [illegible] همان خدیو بتازگی معلوم شده بود رهیا
چنان گرفت که اسپی چند سامان نموده آید و از آن خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود در بزمگاه [illegible]
دیرینی سیاست رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر [illegible]
سامان او نموده شبی تیره تر از درون حسدسگالان و درازتر از افسانهای بیهوده سرایان براه در آمدیم [illegible]
قلاورز و گجردیهای او در نورگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه [illegible]
بیم برخواند که کیفیت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری
آزرده اگر بیشتر از این آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد و درین دیگی [illegible]
روزی چند در آن خوابگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در گردونی نشانده [illegible]
آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم [illegible] باید از [illegible]
غیبت داشت در آن خرابه معمور بیجا فرود شدیم داروغه را بخواندن نامهٔ تحصیل [illegible] افتاد و آثار روانائی [illegible]
ما یافته طلب داشته از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این [illegible]
پیکی از سنگین دلان شوریده سرشت در رساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی [illegible] ناکی خود را از آن

مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی باز و اداینجا رفته اگر چه که بوی آشنائی ازو بمشام میرسید آمد
رهنوردیم آن روز قریب سی کروه بیراهه شتافته بدان عزلتگاه پیوستیم آن نیکوخصال مرد میانه بظهور آمد
لیکن پیدا شد که درانجا تیری از باطل ستیزان کشت و کار دارد و در چنگاه و بد منصوب گذاره نماید دست از ان
باز داشته همیشه بادی ترنمه ره نورد شهر گشتیم و سحری بدارالخلافه اگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد و گنجی
دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیو سار نااهل و تنگبار کم تقیی دم آسایش گرفته آمد لیکن زبانه
گذشته بود که از ان خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم برزبان رفت هانا که درهم سایگی چنین آن
آشفته رای شورید کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روا آورد انکا
که قدم از تگاپوی و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دردی
دل را فرا گرفت و گرانبار غمی بپیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا کام
همت برداشته و روز بدین کشاکش درونی بسر بردیم و هر زمان را واپسین انفاس دانسته روزگار سپری
می شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحبانه و جستجوی سخت او پیدا
و هراران مژده عافیت آورد و در ساعت بدان خلوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه
گوناگون مسرت رو داد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزیدن آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه ارباب یقین نبود از سعادت
بهره فراوان داشت در گمنامی به نیکنامی نیرسیت و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی و با پیرزالی
برنائی از ناصیه حال او میتابید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد
دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیرسگالان حق پسیج به یاوری برخاستند و
کاردانان بخت بیدار به دستگاری نشستند نخستین سخنان مهر افزای دوستی و گفتار دلاویز آشنائی ثمه ازان
حیله اندوز کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از ان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت
رسانیدند و بطرز دلکشا و آیین عاطفت افزا عرضه داشتند و اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دوربینی

و قدرشناسی باسخنهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا شرح لطف فزونیا
همراهی نگذیدم و آن پیر نورانی با همیج ادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و گوناگون نوازش بادشاهانه
یافت و یکبارگی زمور خانه تا سپاسان خورشید عالم بر هم خورده آرام گرفت و هنگامه درش خلوتگاه و قعد برا
آذین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه بر جاش که دوش + راز دل تنگ ما
مکن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + ان ای شب وصل آنچنان باش که دوش همو هم
درین نزدیکی پدر بزرگوار بطاف حضرت دهلی توجه فرمود و با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از ان
سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان بتماشای عالم علوی مشغول بود که از
نگاه کردن بدایع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت بر کشاد مرا که بجز
نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بارکشای پراز گشتند اجمال این
تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود بر بسط نیایش گری نیازمندی پیرفت در میان
و بسیاری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شدند بزم صحبت
آراسته آمد اکنون بتجدید خواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی بآیین ایشان پرداخته آید بر
بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود باستماع اغانی و شیرگی ابریشم سیر داخت و وجد و سماع که
در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی
که در تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرایط روائی این کار است سبکسری آلودن با خود دارد
ولغزشگاه آگاهدلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی دوستان را ازان باز داشتی هانا درین شب
این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار ضمیر پیر شده اش فرمودند
و دل با این پیرا نیز درست ارید زندوران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نور پاکدل
تابیدند و فیضها رسید اگر سرگذشت را تفصیل نویسد بجا بیان افسانه پردازند و به بیگانگی دامن آلای هیچیان آیند

تا آنگه مرا از زاویهٔ تجرد بنارگاه تعلق برد و مرد در دولت گشودند و پایهٔ اعتبار والا یافت حال مهوشان
حرص و رشک زدگان حسد کالیوه شد مرا دل بدرد آمد و بپراگندگی ایشان خاطر بخشود و بالا نزدیک حال پریشان
درست دربست و با خود قرار داد که زبان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رشتهٔ
خاطر درستکار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه پیروزی
یافت انشا ... دیگر پدید آمد و هست را نیروی تازه مردم از تباه کاری حشرت گزیدند و دم آسایش بر گزیدند
پدر بزرگوار با مزد گوئی برنشست و بآزرم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نبود و
در سزای بدکاران اهتمام فرمود و نحتی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن و لی
شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش فرو نشاند و آگاه گشودی
و صد گره خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطول انجامید چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت
مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد
و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم خرداد
ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت آمای وحدت گزین
انداخت و گوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی افزودی و دست از همه باز داشته
با دارهٔ دلنویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابو البدائع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره
در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را پایه برگرفتی و بر کناره آزادی نشسته و دامن رستگاری گرفتی
تا آنگه مزاج قدسی نحتی از اعتدال اختیبی دگرگونی پذیرفت هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی و این بار از فر
و السین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد
چنانچه همواره در پردهٔ سخن میرفت و لی در بن گمان پرده راز گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده خویشتن را
بصد شکیبائی در ری نگاه داشت و نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس نحتی آرمید و پس از هشت روز بگاه گیر

و بین حضور میت و چهارم مرداد ماه الهی هفتم نیم ذیقعده هزار و یک به ریاض قدسی خرامید و نیز سپهر شناسان
در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دوتاگی گرفت و دانای راه نگار سالی
آمد شستری بر ویلاز سر نهاد و عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان بود و دامان
آسمان سنائی کشوده بود بی او یتیم و مرده دلند اقربای او و نه کو آدم قبیله و عیسی دوده بود چنانچه
در جای خود نخستی گذارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود دیگو تا دل
خالی میکند و سخن بآبی میدهد و زبان را بندی می کشاید نفس قدسی را با بدن جمع عنصری در سال چهارصد و هشتاد
و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بیست و هفتم دی ماه سال چهارصد و نود
و سه جلالی موافق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از شیمهٔ شهری تیز برگاه دنیا خرامش
در یک سال کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف روا آوردند و در یکم سالگی
گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمدند و جواهر معانی را پاس دار و امین شدند
نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم کسبی فرسوم زمانی دل بر دو خواهش
و طبع در گریز بود بیشتری اوقات کمتری فهمیدند و بر نمط خویش افسون آگهی دمیدندی و در هر فنی مختصری که پسند
فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی ما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقاً در نیامدی
زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بر گوید حجاب الکنی آوردی تا تو مندی سخن گزاری
نداشت در آن انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود درشدی در این تنها دیگی از مظاهر کونی ملاء خاطری بود
و در دل آنان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین بگذشته بود که همانی دستخشی او جویای مدرسه
و خاطر سیرات رسیده را بدانجا فرداد آوردند و از تیزی تقدیر یکبارگی مرا ربوده ند و دیگری آوردند رباعی
در فیروشدم با حضرتی آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند بی کیفیت و مرا ز خود بیخود کرده بر دند و ما
و دیگری آوردند حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که به نظر نه در آمده بود

نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدیس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار
ویاد دادن نقاوه های علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود وگزین اسباب کشایش گشت
ده سال دیگر بر داگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلق را
از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی را با
علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از نیکه دو روز و سه روز سیری میشد و غذا دارو نمی آمد نفس و اش
اند و زرا بدو میل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که استبعاد از الفت
و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت
نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی برو چیره چه عجب نماید اکثر مشاغل و لات از بسیار گفتن و شنودن از برگشته و
مطالب والا از کمن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه کشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج
شناسائی بر خوانند و سخنان بر پیشینیان بیافت و مردم خردسال را دریافته سر باز میزدند و خاطر شورید
و دل ناآزمون برجوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند که برای او بر
میگفت و برخی دوستان مسوده که در بر داشته یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از آن انکار باز
داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و در وزن ایافت بر آوردند و در شناسائی کشادند و در نخستین هنگام تدریس
حاشیه اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم از استفاده ناامید برق کرم زده و
ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک تأملی بیدار و نقش هر کدام دریافته باندازه آن مسوده را
نگاشته به بیاض بردم و درین اثنا آن کتاب بدست پدید آمد چون مقابله شده در دو جا تغیر بالترادف و سه چهار جا
ایراد بالتقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی بافزودی فروغ دیگر باطن را آورد
و در بست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت و سر ایسگی نخستین روی آورد و آراستگی فنون با دبادوگانگی
شورش افزاد و دامن جامعه فراخ و آئینه جهان نمای دانش و بینش در دست و لطفه خون تازه بگوش رسیدن گرفت

ودست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای باورنگ نشینی مرا درسود
وازگوشه نمول برگرفت چنانچه نجمی در خواتم و برخی متقاریب ورده نیایشگری نموده اینجا نیز اعیار گزیننده
دیگران سنجی بالا زا پدید آمده زمانیان بنظر دیگر نگریست و چه گفت گوهار وداد چه نفر تنها چهره افروخت
تا آخر سال چهل و دوم الهی ست باز دل پیوند نیکسلاند و شورش نو در باطن با افسرده فر در مرغ دل من
دادگر ونداند و آزاد کنندش که نه مرغ قفس بست این مقیدانم که کار بکام خواهد انجامید و در کلام
سفر و انسیس خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی برادر کنف حمایت خود گرفته است
امید است که آفرین نفس به رضامندی مصروف گردد و سکندر تن خود را با آرامگاه جاوید رساند و از انجا
که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست نخستی از ان می نویسد و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود
یافت نژاد بزرگی بود که بر داشتی انکس بپاکی نیاکان چاره گیر شود و گزین مداوی علاج شورش درونی آید
چنانچه در بر را ابدار و آتش را آب و گرم را سرد و عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار و آیین زبان
هرگاه بزرگان باستانی بعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی بادشاه صورت و معنی نازش
کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مراد در چنین خجسته روزگار از نشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت
بر من افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر گنجی گزارش نمود از ان که بانوی دودمان عفت چه نویسم که گرامی جان
را فراهم داشت همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی [illegible] یکجا کرده بود در گرامی
را گفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم استعداد ملازمت این درگاه
ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت
دانشمندان و بی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بیبی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روزافزون رضاجویی
والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار عنایتهای گوناگون نموده انتی وبه ابوالاب [illegible]
دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاده نشینان حق گزین خرد پژوهان رشته

چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب از اقسام علوم که بی مذلت خواهش از دل
هر کیش آمد و دل از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریک نمودن پدر بر شناسائی و مرا بر خیالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت فزا هیژدهم عشق صوری که شورش خانه‌انها و زمین
از بالیستها باشد مرا راهبر شد بر نگاه و کمال آموز نیرنگی بو العجب لحظه لحظه شگفتگی نو برآمد و روز دو روز مان از آن تجلیم
فرو شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که والادل دیگر بود و سعادتی تازه تبسم برآمدن از جوهرت پیاسن
ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی تحقی از گذشت خوشی آمد و بر گنجی
به نیکان هر طائفه آشتی نمود و آخر بدان را عذر پذیر رفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع
نقش بدی دور ساز دبیست و دوم ارادت خدا آگاهان بست و سوم برگزیدن اعتبار بخشودن از رنگ
نشین فرهنگ آرای بی سفارش سودم و تکاپوی من بست و چهارم برادران انش آمود سعادت گزین
رضاجوی نیکوکار از همین برادر خورد چه گوید که بان کمالات صوری و معنوی بی رضای من شوریده مندی
بر نمی داشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سپردگی را بامردآلودی و نیکاندیشی را دست مزد در
تصانیف خود چنان برمی سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیدهٔ فخریه سیفو الی قصیده
جائیکه از بلندی و پستی سخن رود + از آسمان بلندتر از خاک کمترم + با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش
در فضل منتهی گرامی برادرم + برهان علم و فضل ابو الفضل کز روش + دارد زمانه منت معنی مطاعم
صد ساله ره بپای من او دست در کمال + در عمر گر از و دو سه سال فرود آوردم + در چشم با خبران شود مادرم
بلند مکر از درخت گل گند و شاخ عرعرم + ولادت او در سال چهار صد و شصت جلالی بعد
و پنجاه و چهار هجری بیست محمدت و یکدام زبان نویسد نحتی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده
دل شکسته را آب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پامرد شده تصانیف که از او
گویائی و بینائی ست در مرغزار عرفان دستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او

نمایند و دیگر شیخ ابو البرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق
شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه به پایهٔ والای آگهی نرسیده لیکن بهرهٔ فراوان دارد
در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از بیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیرسگالی
امتیاز تمام دارد و دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او در آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی ساعتی و شنبه
بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی
ستوده او دست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سائر اعضا الفرمان خود دارد و دیگر شیخ ابو المکارم
ولادت او در شب اورمزد غره دی بهشت سال چهاردهم مطابق شب چهارشنبه بیست و سوم شوال
نهصد و هفتاد و ششم اگرچه نخست بشورش درشد نفس گرایشی پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد
بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و نحی پیش تذکرهٔ حکمای متبحرین
میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه وارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد و دیگر شیخ ابو تراب ولادت
او در روز رشن هیژدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت
قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن به سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول و دیگر شیخ ابو حامد ولادت او
روز خرداد ششم دی ماه سی و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم و دیگر شیخ ابو راشد
ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی
این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قمارند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست آن
از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس
گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد و انگونه گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی
به عالم را در خم اندخت امید که دیگر نونهالان بر مسند اقتدار کامرانی و سعادت دو جهانی در آغوش
گردانا دو بخیرات صوری و معنوی دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست و پنجم پیوند که خلائق بجانداران

ودودمان دانش وخاندان بینش اعتبار پذیرفت وکاشانهٔ ظاهری را رونقی ونفس گرامی را بهار پیدا آمد وهندی وایرانی وکشمیری نشاط خاطر گشتند بیست وششم گرامی فرزند سعادت افزای گشت ولادت او در شب ایزد پرستش سیزدهم دی ماه سال شانزدهم الٰهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد وهفتاد ونهم پدر بزرگوار او را به عبدالرحمن سوم گردانید اگرچه هندوستانی نژادست اما شرافت نامی دارد ودانش می اندوزد واز سود وزیان روزگار فراوان آگهی اندوخته وآثار نیکو ناصیه او پیداست خدیو والا قدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید بیست وهفتم دیدار تیره شب سی ام مرداد ماه الٰهی سال سی وشش الٰهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد ونود ونه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد وعنایات ایزدی روا آورد وگیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را ... نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی ودنیوی فائز گردد وبسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست وهشتم دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بیست ونهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی وعیانی طلبگار بود وباصحابان این دو روش آمیزش بسیار شد ودلائل ذوقی وشهودی اکتسابی ونظری در آمد راه شبهه بستگی نیافت وخاطر آرام نگرفت بپاس عقیدت گرد این کشود نمود ودلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن او راست تعلق خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت الا از گفتار حق بازنداشت ودانش وبینش اندوزی را راهزن نیامد سی ام گرندگی وجانی ونامدوی تفرقه درین غربت نینداخت وگرفتار آب گرداب جبیاری گردهی ویکم بی میلی دل با عبادات دنیاسی آوردوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الٰهی محمدت ایزدیست که زبان گیتی اقبال روز افزون میسر آمد وسپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگذارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سارست ودیگر گروه دانش را معدن جمله پیشگان کارگزار را رهنونی وبهزل تشرایان خنده فروش را لازو نصیبه خردان را سرمایهٔ نشاط وحیوانان را اسباب رعونت وپیران تجارب روزگاران یکجا یابند وبخشندگان

زد و سیم آیین مردمی انسان شناسند گوهر پیشانی رلو نگاه و خرم گیاهی آزادی را زمین پرورده جمع سعادت
را زرین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد و روش اندیشه
و دینداران حق پژوه بدبیانی نامه اعمال عشرت اندوز نغبازنگان هر شاخ آیین سود بر گیرند پیمان
عرصه کند آگهی لوحه بهشت آموزی اند و برخوانند تن گدازان دانش آرا آیین نیکوکاری اند بردارند
اخلاص طرازان بهجت آورانند و ذخایر لختی فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاد
آن کامیاب خواهش گردند مثنوی یکی نامه ساختم پر شگفت ✦ که هر دانشی زو توان برگرفت ✦
چنان گفتم این نامه نغز را ✦ که روشن کند خواندنش مغز را ✦ از ین نعمتهای گوناگون ستروده آن ایزد
و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بر نیکویی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگر چه نوید مبارک
امروز مورد اضداد و حیرت نامه جهانیانست و هنگامهای مهر و کین از دو در شورش ایزد پرستان
حقیقت پژوه ابوالوحده گویند و یگانه بنده داور بیهمال شمارند و کنادوران عرصه ولادت ابوالحکم
نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره ابوالفطره می سراید و از گزیده مردم این
دودمان عالی شناسند و در دفاتر عوام که آشوبخانه تیزی ست برخی پرستاری دبانسبت
دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد انکار رند و ازنکوهش سر ایش
انجمنها بر سازند فرد صد داستان بوالعجب آمد بروی کار ✦ حیران شوند گردو سه حرفی رقم کنم ✦
ثنا المحمد که از ین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی شود و به نکوهندگان و مدحت
سرایان از چیره سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل ستودن و آفرین نمی آلاید مثنوی شناسد اگر
نیست شوریده مغز ✦ بهره شناسد ز دنیا ز نغز ✦ هنر تا بود از مردم گوهری ✦ چو نور از مه و تابش از مشتری

تمام شد هر سه دفتر گرامی مکاتبات علامی

مشتری ... ایشان خاص ... کاتب ... مشتری عالم ... ازین ... کلام ...

تقریظ و تواریخ سابقه

تقریظ مشتمل بر مضامین رنگین طبع زاد شاعر عدیم النظیر جناب طبع وقاد منشی لکا پرشاد دهلوی

مطلب حماز فامهٔ هر دبیر ناتمام و سپاس تمامی نامه را بآن اتمام از دریا قطره که گنجانم نسبت بوصف
الا یدرک کله لایترک کله و زان کل جزو یکه مختارمست وصف علامهٔ روزگار است که از کل ستے
یعود الیه حمد را تفصیل داد و از علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد اعنی این زمان
که فضای کشور هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد بیاآنشا ر دانشا و پارسی زبان که متفق اللفظ خیر بادی
گفته شد کوکبی چند که در پایان شب قدر ظلمت زدای راه و سائل اند یکی از آن حضرت مولانا محمد هادی علی
مشتری فضائل اند علام علوم عربیه تمام فنون فارسیه بتصرف صرف کامل ناحیه نحو را عامل منطق
بمیان کلام بلبان حدیث بر زبان تفسیر در بیان شمس بازغه حکمت و اشراق وجود تصوف بحدت طاق
مسائل فقه روان ریشهٔ اصول دوان مساعی ریاضی جبلیه عروس هیئت تکمیله حساب بر انگشت قلم مهندسه تقطیر
از رقم صحت طب از اعراض جسمانی تهذیب اخلاق از اغراض نفسانی معنی و بیان بدیع میدان مناظره و تصحیح
عروض بسبب وزن و تفعیل قافیه از هیرولیش تاسیس دخیل خامه دو زبان در سخن سه زبان تاریخ را تخرجه
از عدد عیان نام دلیل شرح دین تخلص آب چشم یقین در مدرسه سبق طلبه علوم را اول روز فراغ
بجرهٔ مطالعه شعلهٔ ادراک تا آخر شب چراغ عالم باعمل عاقل بی امل سینه سحر صفا قلب قمر جلا نفس ...
مستقبل فهمی فکری منتقل درته خانه فردتی قدر بلند سقف افراخته بهر پله سبکروحی تحمل گران پاسنگ ساخته
سواد از مطالعه اسفار روشن سویدا از مکاشفهٔ انوار روشن شب زنده دار عابدی نفس مرده دار زاهدی
در دوات صوفی جیب جنبش قلم نقشبند یه جنبش موظف زبان را هر دم سبحه گو هر دندان بکف مصلی نظر
بجماعت مژگان هر دفت امام صف صبح صادق تبسم بصدق تقالش خورده تیر ما در خون از
اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن را از ظلمات نعیمی قدسیان در طواف کعبهٔ دل را از فضائل ...

مصلا با اطراف تمنی کام غیر از صبر صبر جبر زبانی نقشادگی دل جز لشکر شکر بر کس نکشاد شمع سفر دود دلمن
پروانه خلوت در انجمن بلبلی در آشیان به تیز پری گلی بشاخ از برگ بری در این آوان فرخ صرف
اوقات گرامی نمود و از سر نو تحشیه مکاتبات علامی نمود آری هر که حاشیه قدیمه را نوی بخشد تجدد
بحاشیه قدیمه سزاوار اوست و آنکه از جامی سبق برد تعرف بشرح ملامی مکتبی چه دشوار اوست
ارواح ثلثه قالب طبع از مفرحات جان داروی تشریحش تقویت یافته و موالید ثلثه عالم از
فیضان آبای علوم انظارش تربیت یافته دقیقه معنی که در بطن قائل بزمین غائب بود از کاوش
افکار بشهود آورده اند و نفس مطلبی که در سینه مخاطب مکتوم جاوم شده از نتائج حواشی بوجود آورده اند نظم

مصنف بود گر شیخ ابوالفضل
محشی شد دگر شیخ ابوالفضل

بهر فقره که از معنے لاحل
بهم پیچید چون زلف مسلسل

نمود از موشگافے آن یگانه
زبان خامه را دندان شانه

کشاید تا گره از زلف پرتاب
سیاهی داشته آن شانه در آب

کشیده شانه و نگسسته یک مو
که آید بر زبان خامهٔ او

پی تدهین آن گیسوی مشکین
کلام چرب گشته عطر نسرین

صریر کلک شد موج نسیمے
که تا مغز خرد برده شمیمے

بآب و تاب آن استاد تردست
گهر اسفت و در هر تار مو بست

خدایا عمر آن دقاق سازے
شل چون زلف خوبان در درازے

بکام دوستان در لکهنو باد
ز کیبایان عالم لک نه ادباد

حوصله آزمای طبع پر زور جناب منشی نولکشور در طبع این کتاب اهتمام بلیغ فرمود و نازرده
بیشتر نزل مبلغ فرمود خدایا بر انگشتش هر نگ نگین سلیمان باد و هر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

له قطعه فی التاریخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر اکبر
بطبع آورد منشآت شه اربابِ زیر اکبر

برای سال مبارک آن بگفت ابوالفضل چرخ موجد
بطبع تازه بود همایون نمیقه‌های دبیر اکبر
۱۲۸۰ھ

ایضاً

منشی عاقل و طباع چو این انشا را
طبع فرمود بآن طرز که آید مطبوع

حسن آن دیده پی سال دل موجد گفت
زاده طبع ابوالفضل نماید مطبوع
۱۲۸۰ھ

ایضاً

ز مصنوعی که گردد عین صانع
نشانی داد نام این ابوالفضل

چو گشته رنگ بست طبع موجد
شده تاریخ آن رنگین ابوالفضل
۱۲۸۰ھ

رباعی

در طبع آمد رسائل علامے
با حاشیهٔ جدیدهٔ علامه

افزایش نفع آن چنین شد موجد
کامد همه سال در حساب خامه
۱۲۸۰ھ

قطعه

سه گانه دفتر نثر ابوالفضل
نجوم فضل را تا بید تثلیث

شده مطبوع آن سنگ فرنگے
که ایمان زیبدش تقلید تثلیث

مناسب نقل کرده کلک موجد
مسیحے سال آن تجوید تثلیث
۱۸۶۴ع

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع بطبع آمده اشرف — بر حسن سواد و رقمش محو دلم شد
چون بر سر گنجینهٔ معنی ست طلسمی — نیرنگ ابو الفضل پی سال رقم [illegible]
۱۲۸۰ ھ

وله

نثر علامی چو زیب طبع گشت — مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف دو تاریخش نوشت — دفتر مشهور نثر نکته دان [illegible]
۱۲۸۰ ھ

طبعزاد خوشنویس فی الارتجال نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک‌خیال منشی امیر الله تسلیم

بحمد لطف حق شد بدولت منشی فلک رتبت — که در پیرایه حسن عبارتش آمده [illegible]
گواه او عامه حسن است این نسخهٔ دلکش — گره معنی دل قدسی عبارت شرح دلپذیر
زکلک معجز شیرین رقم هر صفحه پر نقش — برنگ کاغذی باشد که پیچید اندر او شکر
لطافت های طبع او عروس علم و دانش را — شد مشکل شرح آسان او راه سخندانی
بوقت طبع ای تسلیم الف گفت تاریخش — ادا شد نازشی از نشر [illegible]
که تفسیر نثر ابو الفضل [illegible]
سراپا نثر علامی شده [illegible]
۱۲۶۳

طبعزاد خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

بابای منشی عالی همم — کند منعم از بذل محتاج را
که شد خاتم مکرمت را نگین — همین حاتم عصر باشد همین
زهجری و هم عیسوی عصر کی — فلک پیش قدر رفیعش مدام
کتاب ابو الفضل چون ختم شد — فصاحت اثر نثر خوب و متین
نهد بر سر آستانش جبین — فضا سال طبعش بگفت [illegible]
۱۲۸۰ ھ ۱۸۶۳ ع

طبعزاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص به والا

طبع شد کنون بحکم منشی عالی جناب — نثر علامی که از وی هر زبان [illegible]
از پی تاریخ هجری بلبل طبع ولی — زد نوای از حروف [illegible]
۱۲

طبعزاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرسوده چو طبع این کتاب انسخ — منشی نول کشور فتام وذکی
تاریخ مسیحیش نوشته حشمت — مطبوع سه دفتر ابو الفضل
۱۸۶۳ ع

خاتمه ابو الفضل

قطعهٔ تاریخ طبعزاد شاعر بی نظیر عالی فطرت منشی کالکا پرساد صاحب موجد

چونام این کتاب واضح شد نیز	کسی پرسد نشانش ده ابوالفضل
شده تفصیل از ناموش میزان	بود که هر کتابش مه ابوالفضل
محل بین ست گر چشم سخنگو	بگو بر طاق ابروش مه ابوالفضل
فلک این حرف کرده نقش سنگ	زمهر مطبوع باشد مه ابوالفضل

زبر هم تبیانست از بهر تاریخ
به تحسین گفت مه مجلد ابوالفضل

جدول ... ابوالفضل

اعداد	بینات	زبر	...
[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]
٩	ا	٥	ا
١١١	[illegible]	ا	[illegible]
[illegible]	ا	[illegible]	ا
١٣	[illegible]	[illegible]	١١
١١١	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]
٥٠٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هو الهادی

نثر و نظم اشک گر شهد و شکر شیرین ترست	گرد واش موجد رقم بعد از کلام این و آن
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسے	باشد این شیرینی از بعد طعامش نوشجان

خاتمة الطبع مترشحه سیه ابر زبان خامه نیسان رشک
از اوج فکر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم

خدایا توفیقی که اگر خامه خشک سر دستی بریغ ثقاب نرسیده سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا
نمارد ثمین را دمی بجهد بر آرد که در زمره سعادت پژوهان حسن آغاز شایسته انجاحطرفی از ستوده
کرداری خند دلیل بدین فوز عظیم شل آن در اندیشه وهم نارد افرض کن نگنجد که احسن الکلام ابلغ الکلام
بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرایه زبان گردیده در پرده الحمد لله رب العالمین تواگکن
ساحت ظهور و سامعه افروز اذهان وصد و رگردد نظم وصف تو حد دهان نباشد و یارای بیان
نباشد لیکن تصور عبادت و این فاضله باد نیک عادت و یارب تائیدی که اگر طوطی نطق
از دفتر خط و خال و جریده حسن و جمال سلمای لغت و ستائی بحرف غالبی هم نتواند زد بر کانزالی
از تحیت بر کشد که در رنگ سبز نجبان سر فرد خس و خار آشیانی بر شاخسار سبز کاری نمد بال کشائی دعا
اردو د

این شکرستان امید وقتی میسر باشد که از طوطی پس آئینه امر جلیل القدر ترانهٔ صلوات و سلام یادگرفته

بهصفیری خوشنوایان شکرمقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی برآورده پرده گوشهای

مشتاق را پرده عشاق سازد نظم مدح ختم رسل که تواند + جز خدا هیچکس نمیداند + رحمت کردگار بر جناب

باد و بر آل و جمله یارانش + اما بعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روی شاهد ماه سیمای سخن نشسته و

سحاب نارواجی بر گرد آفتاب تنق بسته بر بنیانش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنه خود بدان آتش نکند و

این نسیج زرتار زر کش جامه خورشید را و هن از نسج عنکبوت فرا گیرند و خریداری شیرین باف بارجامه

آلم کرباسی که خیر پرده بیگانگی تواند بود غبن فاحش دانسته جبین برابرو اندازند بسکه طوفان بی تمیزی

بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال را دمی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبداری در زمین سنگلاخ

رسانیدن چرا آب بسنگ سودن نینگارند و چون کور سواد بیا چادر ظلمانی فروهشته در سیدن

بحرف روشن بیانان محال گردیده برای نثر نثره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه ماهتاب بگز

پیمودن نه پندارند شب تا سحر سر بر بالش آرام روز خواب نازست روشنائی از کوچه تاریک خامه

کسی بوید و صبح تا شام زبانها بیاوه دراز و گوشها بهرزه باز دندان بغارسی که می گذارد و نگاه پودر

بوادی علم و فضل که بعذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان

نیم روزش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن

بستاد و لات که معاشش اندک خفائی دارد و پردگیان با غنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را

کار بسته بی محابا چهره بر نامحرمان نگشایند پیشانی همت بداغ قصور نشانمند میسازند شعر

فروغ دیده بینش سخن نشست افسوس + ز مرگ قدر شناسان خود بروز سیاه + درین

زمانه کسان یا بلند بالا کے + نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه + بنموده را انشآت علامی

ابوالفضل کافیست که از بهرهای ثلثه اش چون دو اخیر سیاسه دیگر ذهن رسائی و فهم درستی

میخواهد ہمو گاہ بعض مقامات چنان ہم است کہ تو در انجا نے پر دہ طراز دام تا کنگرہ وادراکش
نمے رسد بر درس و تدریس نخستین قناعت دارند و ہر کرا با سید صدر نشینی بزم انشا خوش افتاد
از دوم تا بشری رسید و شہسواری کہ اسپ در میدان جہانیدہ آن وادی طی کرد گویا قصب السبق
از میان بر دو جان آدم کہ خود را از حصہ سوم گذرانید بگو کہ نہا جوی شیر آورد بل بر زبان علو فطرت
بر بیستون آسمان رفت و بدین کار نمایان دست بر سر دو دش کشیدن و صلت تا بہ اوان آغاز
نہا دو از ینجاست کہ خواب در دیدہ یکسو مردم ہا سپند وار بر آتش تمنای خال عارض تا بناک سوخت
و جمال دلاویز مشتری از ان نو اہ معنوی تماشا گاہ نظارگیان نشد اکثر مشتاقان نقش بیرون
از نگارستان و بوی پیراہن از یوسف بلند کردہ و از شدان بسایہ دراز قامت موزون تنگ
نقاب از رخسار گلگون فرلیقہ رای رزین و نظر دوربین ترف نگاہ خردہ دستگاہ منشی نول کشور
چون ہر و رقش را از صنیع نساخان و ظاہر آرایان باطلہ بیش نیافت تقصیر البلاغ ناشناس ابجدی
در دبستان سخن ابجد روان ناکردہ مثل اشک از چشم جہان افتادہ را العقد دانی بر داشتہ اقتضا کرد
کہ این نامہ گرامی از گلکش بلغۂ تصحیح و امضای توضیح رسیدہ از طراز طبع جدید یادگار صفحہ روزگار
ماند ہر چند سر انجام ہمچو امور و کشایش عقدہ ہا از ناخن افکار آسمان پیوند تیز ہوشان کہ تیشہ را در مواد
زنند و ابستۂ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصر مبصر در موج خیز گونا گون تشویش کہ گلیم خود
از دریا بیرون آوردن نتوانند چہ رسد تا بانکہ از دست و بازی تیر آیند و از با دیمائے حباب آسا
سر واژون در کار آب کنند فاما لطف ایزدی را با خفای زورق شکستہ خود دانستہ دست عطا
کہ از ورطۂ ناشناسائی محفوظ دارد و بجنبش ریاح موافق بر کنارہ مراد رساند شعر درین دریای
بے پایان درین طوفان شور افزا ست اول افگندیم بسم اللہ مجریہا و مرسیہا اسناد انقال
خواستار را خضر را و اعذار نمودہ الحق جسم غول را شمع و چراغ دیدہ و سپیدہ دم از دم گرگ باز

نشناخته مشت بتاریکی نزنم بر لب شعر + بکوهستان و هامون بر گذشتم + بلند و پست
را یکسر نوشتم + و چیزه متعدد نسخه های معتبر و عتیق منتسب به تقیید مشاهیر اهل تحقیق که
سرمایه بر خود بالیدگیهای بالکان بود و بهترین انگاشته از صندوق بر آوردن گوارا نداشتند
بصد جگلی جگی اندوخت و دیده بر هر یکی دوخت جوهر تیغ دم چاشنی کردن آشکار
و عیار زر هنگام نقد نمود وارشد نگویم عقود منتظم از درر خالی بود دهان خرزینه ها مسلک لالی
قطع نظر از آنکه آنی بر سخنی درین چمن زار از لاله بداغ و از گل بخار و کثرت خس و برگ ریخته
رفتنی و شاخهای بی اندام پیراستنی سبزه بیگانه بر روشهای حواشی بحکم زعفران زار پیدا
کرد که بتماشایش لب از خنده فراهم نیاید گردیدن تمثال چندان شگفت نیارد حیرت آیت
کر اصل را پس پشت انداخته دل بر عکس بندند تا گزران بفحوای خذ ما صفا چیده آنها با
آچیده خود که از آثار فره در نقتیش حسب میسور دوختن و آذرینه نظر تا مقدور زد نست
با جتماع و انفراد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و تنقیح بر نقطه نقطه اش رانده منته بر
انتخاش نهاد و بدانست خویش در تهذیب دفاتر سه گانه لفظاً و معنی کوشیده و مقاصد
عبائر معرکة الآرا که سر رویش از سر آن بر نگرفته اند وانموده بر قیاس گفت نامه نگار گو آمده باشد
انزا بر و دیگری آورد اختیار دیده وران انصافمند باقرار دیدیش اگر ناپدید نمانند عزیز الوجود
خود خواهد بود استبعاد در انشا یا استغفر الله استغفر الله هرگاه سهو و نسیان دست و گریبان
انسانست بپایه را که در هزار خلالیش یک صواب هم غنیمت توان شمرد چکی چیانه
انحرف کجا رسیدنش باز بخت و اتفاق ست و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چنانکه در مزلات اقلام
پالیش اندیشها نرفته باشد و در خار زار آرایش نگردیده لاجرم اعتراف نادانی را شیع خود آورده
عیب پوشی و دستگیری از مکارم بالادستان که در گذر از عثرات گستران

جزاک الله تعالی این نیک اختران ستوده سیر دانشمند به جان گرفته آرزو دارد مثنوی

ز من فاتحه بنور آگه پر دانشت	که بر امکان خویش متحمل ساخت
اینی از خطاش اصلا نیست	ادعای صواب جا شانیست
که نیم در سه ادا اهل هنر	بوده ام ذره بل ازان کمتر
از دم یا اگر عجب نبود	ور در آیم به سهو عجب نبود
چون بیایند اهل بینا	خللی از ره شناسائی
بوکه بر حال من ببخشایند	مورد طعن ما نفرمایند

غرض چون این همه در یکهزار و دو صد و هفتاد و نه از هجرت به مرجع رقی خطاط سبک رزین لشود و زیور رانشاد منشی کالکا پرساد موجب جا دو طرازی مضمون آفرین سخن پردازی ناظم نازک سنج ماهر که کلکش سیه چردهای کاغذین جامه را الفریاد و بیدائی رسیده لباس زرتار پوشاند و این ناشطه غالیه سای زلف عنبرین مویان لفظ و معنی را شایان است که در خط و خال سبزان الالفاظ سترد فی لفاظ هم نمی شهد طبعش آشنا کرد با عسلاوه آن نقش اول که از کاغذ پس تصحیح بر سنگ رود و همید دولت ثانی که اختبار درستی و صحت راسخ شود از نظر دقیقه یاب کیاست ایاب سعی اولی الالباب ارزیده دودمان هوشیار مجمع فضائل منبع فواضل مولوی محمد مظهر علی که هزار مرتبه از من هیچمدان ناالبه که گوی علم و ادب افضل بستند گذشته قابل اعتبار و بند و نعم الوفاق حل فرما اعتماد شد درین وقت دل و زبان با سرار و اعلان تاریخ آن برسم یادگار از مبدء فیاض درخواستار م بسیار تحی آخر در اکه بمقتضای جود عمیم هیچ مسئلتی رد نکرده جو یا بعد بدر اکتساب

قطعه تاریخ

منت خالق لوح و قلم — شکر ایزد که حق ... نباز
کرده ما سے دبیر ... — نسخ ابوالفضل حقیقت طراز
منطبع گشت درین روزگار — یافته نوعی دگر ... و ساز
بسکه در مدرسه ما بوده آن — نامی از نام جهان ... فراز
بهر تاریخ از آن گفت ... — طبع گردید ابوالفضل باز

قطعه تاریخ دیگر

رفیق شامل منشی نول کشور امروز — پر حسرت از ... سود دامن قلاش
چه منشآت ابوالفضل طبع فرمودست — صحیح و ... آراسته زیبا باش
بکار رفت درآن سعی و کوشش بسیار — ... نامه ...
گهی برای حل و توضیح مشورت بجناب — ... باهر بود که ...
ز بهر خلق شد ایثار گوهر منشور — ... تا صورت ...
دری برشته تاریخ کلک هادی سفت — واد طبع شده انشای گوهر پاش

چون آن کار بسال دیگر کشید و گذشت الف ... در ثمانین هجری بحول الله حسن اتمام یافت حرف گذشته را تقویم پارانگاشته از چشمه خواری داده و ... نمایان ... نمود هر در دست تنگدی پیش او دراز کرد ... ز گنجور ... صنعت ... دامان حرص پر کرد ... قطعه

بلاغت گستر جوهر شناس البته میباید — آشنای ابوالفضل ... نامی
زگرد شهای اقلام ست حسد ... حیرت — ... فراوان ... طامے
بحمدالله درین هنگام منحل گشت ... — ... تایید خدا حامے

بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم	اگر حل گردید و شد مطبوع جان انشای فیضی

قطعهٔ تاریخ دیگر

مبارک ای هنرمندان که امروز	مهیا سرمهٔ اهل نظر شد	[illegible]
مکاتیب ابوالفضل مبارک	بطبع بار دیگر نامور شد	
زهی مجموعهٔ فرهنگ و دانش	که در عالم ز مقبول بشر شد	
اگر از وی تعلق یافت رنگی	تجرد نیز بر آب دگر شد	
عبارتش بصورت رهنمونست	اشارتش بمعنی راهبر شد	
نه حرف انشا که از وی هویدا	ز اخلاق حسن هم باخبر شد	
رقم کردم پی تاریخ طبعش	حقائق نامهٔ نقش حجر شد	

امید که بجا نمید مدوح روح افزایش از شرق تا غرب ورش صبای سکه گیر انبار و از شمال تا جنوب بهشت نسیم فرو گردد و صیت شهرتش قوافل انس و آفاق را گذر و آوازهٔ قبول برای محافل اشتیاق نغمهٔ حدی خوان شود

براهل ابصار منظور باد	الهی از ان چشم بد دور باد

قطعهٔ تاریخ طبع از زبدهٔ ارباب سخن مولوی محمد احسن از اقربای حضرت مصدر الملح

مبارک طبع انشای ابوالفضل که در عالم	[illegible]	نسازد شاهد نقشش با هر کس ز خود کامی
پس تصحیح کامل کرد حل لفظ و معانی را		جناب مولوی هادی علی استاد دهای
برای سال طبعش زد رقم کلک حسن ای حسن		بود مطبوع دلها طبع مکتوبات علامی

خاتمة الطبع بحمد الله که هر سه دفتر ابوالفضل محشی مع خواتم و تقاریظ سابقه بطور یادگار بار پنجم

بمقام لکهنؤ در مطبع منشی نولکشور باهتمام ... طبع یافت

جدول رموز ماخذ کتب که در تحشیهٔ این کتاب نقل شد

رمز	نام کتاب
ق	قاموس
ص	صراح
ب	برهان قاطع
ک	کشف اللغات
مو	مؤید الفضلا
مدار	مدار الافاضل
م	منتخب اللغات
بهار	بهار عجم
ش	شرح مطبوع
قد	مولوی قدرت علی
ع	مولوی عزت علی

خاتمهٔ مکاتبات ابوالفضل

7364